۲۴ × ۳۱

آستان قدس

**کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی**

نام کتاب: درهٔ نادری

مؤلف متن: میرزا مهدی خان استرآبادی — محشی

شارح ........ مترجم ........

تاریخ تحریر ........ نوع خط: نسخ — تعداد سطر: ۱۱

جزء کتب: تاریخ — زبان: عربی — عدد اوراق: ۱۹۹

طول: ۲۰/۷ — عرض: ۱۹/۲ — شماره عمومی: ۲۳۷۱۷

~~وقفی~~ آستان قدس — تاریخ ~~وقف~~ خریداری: اسفند ۱۳۷۵(?)

ملاحظات: کاغذ شکری آهاری، معانی کلمات [illegible] ناقص الآخر، جلد تیماج دو رویه(?) ترنج [illegible]

۸۶/۲/۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباجهٔ کتاب فصاحت قرین مخطّط و مدبّج از مدیح و آفرین جهان آفرینیست که غوّاص ارادهٔ اش دُرّهٔ
عقیلهٔ عقل اوّل را از مغاص عاقول حکمت شرف وجود در دریای قدرت شگرف در ریک آن بدو حرف
پدید آورد و از پرتو نور عقل فیّاض آشنای اسنای نفس کل را باسنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور
و بروز کرده و از لمعهٔ آن دو گوهر گرانبها و فروغ آن دو اختر بیکران بها جراید جواهر مجرّدات ترتّب
زیب تکثّر یافت و مفارق نفوس مفارقات با کالیل تعدّد آراسته گشت و اجرام علویات از غلو شوق انوار جمال
جمیل و جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری مهر انور روشنست که سرگشتهٔ این معنیست و از آبله پای چرخ مجدّرست
پیدا که سیّارهٔ نوردار این تمنّی چون قبّهٔ این رواق مقرنس برافراشت و بتمهٔ زرّین خورشید و صور سیمین کواکب نگاشت
از تأثیر حرکات شوقی آن سلسله هر قسطی از اسطقسات اربع با تباین این و تباعد بین در یکدیگر پیوسته
قابله قابلیّت تولید کیفیت خامس کرده و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول یافت

ترکیب اول



ترکیب اوّل معادن بود که کلک قدرتش نقش جواهر آبدار گوهر ناب شد و خامهٔ صنعش رنگی بجای ریخت لعل خوشاب گشت از آنکه
شوق شق کانون کان در گرفت الماس شی پدید کرد و بیجاده فروش دل سنگ بیفشرد عقیق جگری از جگر کوهی بتاوید پاکند
لحمی چهره بجوناب عشقش برکند و لعل رنگین نقش الملک لله الواحد القهار بر نگین دل کند زمرّد زبرجد را از لون اخضر
پرند پر مکس در پوشید و لولوی طاوسی را بطراز بوقلمون مطرّز ساخت طره بخلی و بخجلی در آموخت از سودای او خون
در رگ یاقوت احمر بجوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش بخارای لعلگون اکتساب هر حجری در حجر تربیتش
جوهری شد مجوّز از عروض عوارض و مصون از اعراض اندراس و در صلب کان هر نوعی از آن تکوین مکوّن را دلیلی گردید
صلب اساس هر یک از غرر درر را فیض درّ پرش درّه درّه غرّ گرانبها از ارزانی داشت و حلیهٔ مرجان را بزین عالی
الجماد والنبات بحلیهٔ لعل آراسته شاخ امتیازش برافراشت و در دار الضرب اعطی کل شیء خلقه زر ساو را نقش
صفراء فاقع لونها تسرّ الناظرین سکّه رواج و روائی پیداد و سیم ابیض را در بوم اسود مورث عیش اخضر و دافع
موت احمر گردانید صفر صرف را بجرات صرفان و تصاریف زمان در مصارف معاش تا ... صریف نمود و از قلع
کیفیت لبطی و نقصان صورت زنگی از برابر زر بخشود و اسرب را خلع لباس بخاری نموده از سر عدم شان

ساخت و حدید را از حکمت سدید جوهر فیه بأس شدید کرامت کرد و خارصینی را چون کل بجاره بر بوته ترتیب بپرورد

و در ترکیب ثالث نفس نباتی نقش تکون پذیرفته و در وی صفات صغات و معادن بغیمه قوای تنمیه و تغذیه و استکمال اقطار جسم

و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فأنبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید بظهور پیوست

و فحوای وانبتنا فیها من کل زوج بهیج و مدلول ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج جلوه نمود و نمو و نمود از فیض

مرحمتش عوادی غوادی بی عوادی نهال گلگون ثیاب نبات را در مهد بستان پستان پر لبان بر لبان گذاشت و بامداد

مکرمتش باد بامدادی گلهای آتشی را آب و تاب تمام از خاک بر داشت جمایل خمایل سرو را از لطف وشاح و حمایل

شاخ مامل بر بر کرد و شمار شمشاد شاداب را از سرو آراسته تر از دل بر بر لولی معناج غنچه و لاله را بغنج و دلال

آرایشگری داد و قصب نرگس را بقصب آب گون و جام نرگسی نمایشگری از گل گل برد ماید و از خاک سنبل حبشی و شان غصون

امرد از اهتزاز صبا لطفش مقمص بقرطه خضر و مشنف بقرطه بیضا خرمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه از ها

ملبس بملابس کلبندی و بمعنبر طره و مشوف بعقود جمان آبدار در چمن چمان گشتند دامن راغ ممرد و باغ مورد از ذیل

اخضر اغصانش طرازی شد و الف سرو آزاد و باب بید و دال ذلب و عین عرعر از کتاب گلستان ابداعش حرف چنار از



مرور نوبت نیاز بسوی او باز کرده و پنجگشت از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش دراز نخل باسق در ریز

عشقش پای در گل آمد و رطب رطب از جرحش خسته دل من مطالع الاغصان طالع الطلع و زهر الزهرة و

النور زهرة نور زهرة الزهراء من السماء الشماء و من القضب الزبرجدیة تلالات اللآلی البیضاء والیواقیت

الحمراء تلالؤ درر الدراری اللامعة و لالی النجوم النجمیة الناجمة من الاطباق الغبر و نجمة الخضراء

شعر تأمل فی نبات الارض فانظر ٭ الی آثار صانعها الملیک ٭ عیون من لجین ناظرات ٭ واجفان من

الذهب السبیک ٭ و در ترکیب ثالث آب جوان نفس حیوانی از ظلمات نیستی بجداول هستی روان شده خواص

آن تراکیب در وی متحصل بمزایای بیکران نتایج جان و حواس اختصاص یافت در اصابل و مرابط از صهیل خیول و

اطیط جمال ندای ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون بنادی شهود رسید و در اصبل و

مرابض از یعار تیس و نجف غنم و خوار بقر و ثغاء غنم آوازه والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع

و منها تأکلون آوینه گوش منقنان غنایم انعام وجود گردید و در حنایا و جار و کناس و عرین و اخباس

و زئیر هماس و عواء عسعاس و ضباح ارنب و ضباح ثعلب و بغوم وعل و بغام ظبی و مواغ هره و ضحک قرده ابین

وان من شیء الا یسبح بحمده لبوامع ساکنان صوامع ملکوت در انداخت و در خفایا عشاش واکنان و مفاحص و

اوکار انقاض عقاب ونعیق غراب وعقعقه عقعق و لقلقه لقلق وشقشقه عصفور و زرزره زرزور و بطبطه

و قطاقطا قطا نوای والطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه در جهان بوقلمون مناطق ساخت در احجار

اجحار کشیش افاعی ونقیق ضفادع و صئی عقارب زبان مدح سرای او گشت و در حجرات تراب اغانی فراش و صریر

جراد وطنین ذباب هم همهمه حمد بقیاس او آمد و منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین

و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت بیچون ترتیب تربیب و تربیت و تثبیت عالم امکان

بدرجه رابع رسید بتاثیر و تاثر آباء علوی و امهات عنصری در مشیمه مشیت صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای

ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون خاک فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت و بعد از آنکه در

دستگاه احسن تقویم مستعد افاضه فیض آدمیت آمد بسلسله جنبانی ثم سواه ونفخ فیه من روحه حضرت

انسانرا از آن برانگیخت و آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت کنزا مخفیا ساخته

بچهره آرائی عاقله قوت عاقله از سر تا پا بانواع تحلل بحلل و جلابیب جلابیل کمالات متحلی و متجلی نموده بموهبت



ان الله اصطفی آدم بلاریب نسبت رتبت افزود و در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

اسباب مزیت مرتب فرمود تا در مراتب شناسائی یزدان بدلالت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض

تکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده بسلم تسلیم بر غرفات عرفان و شرف بر آیند و از روشن قلب روش

نظاره مناظر دلکشای عالم شهود کرده جلایای قدس را مستحق و از باده معرفت مست حق شوند و از حصول آن استعداد

فرحی بی برح و فرحی بی ترح و بلا و رحمی بلا بلا و زحمت و نعمتی مصون از نقمت و مسرتی مجدود نامحدود و لذتی

غیر مجذوذ و نامحدود و عمری معری از نقص و نقض و عیشی مبرا از غش و نغص دریابند اکبره با صغری کبرا

کثیرا سیس سپاس و ثنا بر غادیه و رایحه رابحه اثینه رایحه و فایحه فائحه فایحه که از نسیم قبول آن

اکمام قبول تبسم پذیرد و نفحات بیشمار نافه شمار که از هر نفس شمایل آن جلوات و خلوات ملک و ملکوت تا روز شمار

شمایل شمامه عنبر کیرد شایسته صبیح صباح آسای حضرت صریح الاماثل که از کتابه داخول آستانش کریمه و من

دخله کان آمنا خوانا است و مکنت کان کونین کما کان کرایا کوهر قدرش لاف تکافو نتوانا عز او دنک عرش با اثر

از پایه عرش عز او دنک و دل و دیده کفر و اسلام از شعشعه عوالی شعشاعش آذر افروز و آذرنگ قاب قوسین و قاع رحش

کاشف اسرار نون والقلم وشق وانشق القمر مبحجه مبحجه بخش علش را برچم سفینه نجات امت را نوح وسیهر

وحی بوحی را بوح احمد لقبی که السنه حمده در حمد ومدح ونیایش وثنا اش بی کلبلات وکره وکر دون نورد طران

با پویش بر تارک طرف وطرفها کلیل بعثه الله علی الامم وجعله محجة للسبل لئلا یکون للناس علی الله حجة

بعد الرسل یعنی آن مبعوث برنا ورجال برنا که خمود نورات انجیل وبخل بودات وصنج صحف از معجزات فرقان

مجید ش آیات وعلم اسما وعلم آدم الاسماء کلها از مضامین مضمرات علم لدنیش را بنی عزت بندکی عز تش

بکردن انس وجان لازم وامت شفاعتش باکشف عموم عموم امت ملازم المبعوث علی الاسود والاحمر وحامی

بیض الاسلام بالابیض والاخضر وماحی لیضاعن سواد الملة البیضا بالنصل الازرق والرمح الاسمر سید الانبیا وسند

الاصفیا محمد محمد نواب الشرک ومکفر الکفر علیه صلات الصلات اطیب من نوافج المسک وعبر النجر ما سحر نور الکوکب

ونجم السحر ونجم النور والکوکب عن النجم والشجر ونالی محمدت محمدیه ار بحیات نجات ونجبات نحیات بجناب

نجیب سرور ولی سزاوارست که راینت نصرت بضرب تیغ غزا در میادین دین وملت عز افراختند وایات ثنا دنیا زیبا کاه

اوصیا برحق محقوق که خرمن عمر اعدا بدبتار تیارد را از برق سیف خون بار تبار رتبار بنار بار محروق ساختند

اعنی



اعنی خلفا العهد وحلفا العهد وبلند آل ویاران او که باران رحمت رب جلیل اند وبر فرق شان پر فروشان محمد

ادلا سبیل هریک والی ولایت وشاه دیند ونحن علی ذلک من الشاهدین علی ارواحهم السلام من المهیمن السلام

وعلی افواه اعدائهم السلام والسلام والسلام وبعد چون عنوان نو بیان نشان ذی شان خلق الانسان

علمه البیان منشور ذات بدایع نشان الفاضل الفاصل الباذل البازل الفایع البارع الصدق والاشدق المصدع

المصطع اللوذعی البلنعی والوعوعی الیلمعی فالق النحریر والمجر الحبر الخبیر الفایق فی التجبر والتحریر المتبحر المتمهر الذی

لدی تلاطم یم نضائله الطمطام طمطم وعند تجر بحر نجر غطاط اللجی متلجلج ومتلعثم انواع جواهر الترصیع واجناس

الجناس البدیع فی درج درج املائه الصانی صوافی واصافی وشایح التوشیح والتلمیح الملیح فی درج انشائه الضافی

علی مواضع وقیع التوقیع طواف ابن فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصاف رابطغرای غزای ذلک فضل

الله یؤتیه من یشاء معنون ساخته بود ند خامه سحر طرازش جامه براعت بعقد وعقد سخن در پوشیده و

بتنمیق تاریخ تجزیة الامصار وهو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط اماثل

وسطور طروس افاضل درکشیده واز این تالیف مبین وفی نسخها هدی ورحمة جهانیان را بلسان عربی مبین

برهان دعوت إنّي عبد الله آتاني الكتاب مبين ساخت و در احیاء رفات اموات کلام از دم مسیحا بیان باظهار

معجزات عیسی مریم بر داخت الحق از ید و گوهر زاده عمان ابداع مریم فضایل را چنین گوهر عالی بکنا

نامد و آغاز نمر بخشی دوحه انفاس و نفوس بچکی کلام منقوش صنع کام رسی بخالت بیفتاده ساقی شانی

طبعش با اسلاف سخنان برطیب نرطیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نموده و حریف ظریف کلکش اکواب

رحیق از شیشه کتابه بر باده کساران می تحقیق نموده شعر لم تر عینی کاتباً مثله لکل شیء شاء و شاء

بدع فی الخط و فی غیره بحر انشاء انشاء رایض خیالش کاهی بمقرعه رحاحت مجلات لغات تازی

تاخته و غایص فکرش زمانی از بحار لهجه دری دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب

مقولات عجمی نژادش متانت گفتار فصحاء عرب بار طانت پان نرکان سنن کوبک نمط در مقابل مقا

سلاست بنیادش اسطار اضابیر شهرت سخن سنجان از دساتیر اساطیر مسطر احاط خامه سفاکش در رهفت

بدایع بیان سفاک چالاک تیز دست و روان فلاطون خم لثین از نشاه مسطار ساطر رو داوو و اوراق

رونق کتابش رهت سوکتان خمخانه تلمیذش با ابو علی سینا قانیا و سرجوش فضل دانشوران در خداء

6

بحر قلاش و فضایلش مثنی کف فاحتمل السیل زبدا رابیا قلم بنانش انکشت نمای معجز نکاری و قلامه

قلمش هلال آسا بر اعتنا استهلال از صنع باری لفاظه و لفاظه طبع نقادش روایق الفاظ بلغا و فضاله

و فضال ذهن نقادش روایع افضال فضلا خامه دقایق دقیقه یابان حفاله و نخاله منخل خامه اش و نفایس

نقفه سخنوران نافه و نسافه منخل کلک منکین خامه اش ابکار منکراتش لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان

و حاصل حواصل ضمیر رکاز مرکوز رامور مرموزش کانهن الیاقوت و المرجان بمشاطکی شاکله مشکل

اشکال مشکله اشکال معانی را باشکال دلفریب از اشکال پیرزن و دیبه زیبد بسته و بوساطت خامه و اسطی

و صایف نکات نیکو صفات را بجلباب تجلیات ارسه اشهب قرطاس قلم را در عرصه فسیح فصاحت بر سر

جهابذه جهان جهاند و بیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت بعرش بر ده بکرسی نشانده سلسله بیان

عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان جام سلسل مقدوح نشأه یابان خام خم امراش از سلیقه

سلاق نجارب سالف مت سلاف معارف و سجه نواقش قبل را فاضه صورت تجربه بر هیولای ملاحج مضامین

و مضامین معانی عارف لآلی لالای قلاده اقلامش دره التاج بلاغت حسان و عقد حسان کلامش در

نمارق مصفوفه سطور متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان بتصفح عند حسن لسنه ولسن
کل اللسن بکل اللسان ویخص من احاطه لحضان احصان عمیم افضا له بالعجز عموم الحضان در اللبن
وشیر العسل من نایب بانه وصادف الصدف الدرر الفریده من صدف بیانه تا نحو فرون ودهور منظور
انظار نظایر کردیده نظیر کتاب تاریخش در هیچ تاریخ بنظر نرسیده هنروران جهان دیده ندیده اش بدیده دیده
ندیده اند وخود فروشان اسواق سخن خریده این جریده را جریده جریده بنده درم خریده اند جلامید جلامند
شطور سطور وسنکلاخ کلام کلامش تمام در وکوهر شاهوارات وجنادل دلنواز الفاظ انیق وظریف طرز
طریف طرز تلفیقش سراسر جواهر رنکین آبدار هر جزوی از اجزایش را با نثر لالی رابطه کلی است وفقرات فقرا لیش
باتضد درر قرابت صلبی نزلالیه کلمات شیرین در نزلحلحه اساس صحیفه وصحیفه ورقش همه بشیره جان شیر سر
ومواید سبغ وسبغ معانی سایغه وقطوف ولطایف مضامین سایغه در ظروف سیاه قلم حروف جمله مشک آغشته
از نشاه مشروح کلام موجزش مستمعان معانی وبیان مشروح دلکش خوش تر از استماع اغانی واستماع
از غوانی هر لفظی از آن تکیه کاه شاهد نکته وفحوای العلم نقطه محوی هر نقطه کرد بالش دوایر حروفش

دشیره



وشیره وشیرکان فکر وغرفات نکات بیان ونکات بنانش جلوه کاه مرموزات ابکار بکر هر معنی
مغنی معنی بی دلفظش آب حیوتی در ظلمات سیاهی وماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه کما هی
لیلاوشان عبارات غریبه عرایش در سیاه خیمه مداد حور مقصورات فی الخیام اند که در بجد ورق طناب در
طناب پیوسته من نظر الیها فلقی نضرة وسرورا واستعارات نادره درش در هر باب از معانی دلنشین
قصور بیقصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا تمثیل وتشبیهش را
بلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان وایهام وتلمیحش را بی ایهام وجنا الجنتین دان ما اعجبه من تالیف
لکتاء الکتا کاس وکاس یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفاته مع
اخوات الجناس علی کراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین وصفحاته صحاف وکاس من معین
تحکی عن خمر لذة للشاربین شعر تلالا ذات ام صفو العقار ونهر اللفظ ام درر الدراری
کنشر القطر فاح بکل قطر وکالداری عطر کل دار یا ایها الذین من افنان فنون الافنان تجتنون
السحر هذا ام انتم لا تبصرون ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون افبهذا الحدیث

انتم مدهنون چنان نسخه العجاب التی من اوصافها حارت العقول وکلت الالسن وفیها ما تشتهیه

الانفس وتلذ الاعین بنظر تحدیق وتدقیق مرموق آمده وبدیده تحجیج وتدقیق ملحوظ و در این مغانی

معانی معانی وافی و اعماق و امعاق کافی رفته کلچین حدیقه ناظران را چین حدیقه ناضره اش چندین بیت

بر پشت بت و نثار انثار طرازی و کیفیت کیف لا ثر عبارت پردازیش در هوش ربائی و فرح بخشی با خزانه

خرده دان عمل راح رحیق و سلسبیل آغاز نهاد شعر مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بوی که هر یک نافه

از مشک اذفر بود بی آهوی طبع مشتاق بی مشتاق زهاق کلامش مساغ ساغر و یسقون من رحیق مختوم ختامه

مسک دریافت که فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و از آن ملاحت تلمیح و فصاحت تلویح و براعت ترتیب و

براعت ترکیب و سلاست تلفیق و نفاست تلمیق و متانت ترتیق و رزانت ترمیق و رصافت تنسیق و تناوت

تنمیق و رشاقت تشقیق و سیاقت ترقیق و افاضه رایعه و افاضه رابعه و تشبیهات رایعه و تمثیلات نافعه مر تیلان

ماهر اوراق مهارق تالیفات خود را از عرق شرمساری بآب مالیدند که لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر

بنفسی کتابه ابی عیانا احل واشرف نوع المقول فالفاظ والمعانی جمیعا مرائی العیون مراعی العقول



پس بر عهد دولت روزافزون سلطان سلاطین الشرق والغرب الذی سخر سیفه الارض کالشرق من الغرب عسل اسل

وضرب ضربه اش احلا من العسل والضرب ومطارب جدالش ابهی من مجادل الطرب کیومرث ثانی که صیت علو

و دادش از آوازه شهرت پیشدادیان پیش افتاده کیقباد مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بر دل کیان نهاده

فرخ زاد شهریاری که ساسانیان در دربار فلک سا اش ساسانی جبهه و نوبتی شوکتی که اشکانیان از نوبت نجد

از اشک افشانده اشکانی لقب اردشیر تواناکی که اردشیر در پیش نهیب هیبتش از رفیاه کو آید و بهمن بهمن مقامی که

بمطارده ضیغم تهورش پلنگی کرآید بلنگی کرآید اسکندر دارا کش دارا کش میخانه احسانش و خسروان پرویز پرویز

دیده خاک پرویز درگاه پرویز تاثش از لطف سکندر درش هر سکندر بختی فراسیاب شان میکرد و در بحر سطوت

هایلش کاسه سر هر سکندر تختی فراسیاب سان میکردید دارای رای جهان آرای آرایش افزای دیهیم و اورنگ و

پیش اورنگ فرهنگش فریدون دون و هوشنگ هشنگ در عرصه یلی از برزو یال و بالا با تهمتن همش و در

میدان نبردش اسفندیار اشجاعت روئین تن بعتبه علیه اش جام جم جام جم شوکت جماجم سای و در نوشتن طریق

انقیادش سرکشان جهان یک قلم قلم آسا بپای سر قدم فرسای قصه تخت جمشید در جنب شان سریرش تحجر

وطنطنهٔ عسکر روم و هند در بهر دشت افتادش طقطقهٔ در بیش سنک زرین مسندش جم خورشید و ماه دون

و بساط کردون ساطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز فنعم الماهدون اهن تیغش با طالع تیموری قرین

وضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه آب و دستهٔ شمشیر تابندهٔ اش تابنده

دست فلک و پنجهٔ آفتاب تیر مار خدنک اژدها کشش مار و مار کن هستی خصم بدنشان و شکل قلاب شمشیر بند اژدهاوش

در نظرها ثعبان آتش فشان با لزاغ کمانش زه شکسته پر بان طاعی سیزد و از سهم تیر درع شکافش مهلهم فیم

در عرش فلک پر میزند سایه سیاستش احادیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبه عفوبش سهم افکن قلوب

بدکیشان از جلجلهٔ در کاهش چرخ از ابر نیبه در کوش و از صولت زهره کدازش شیر غران در عرین خموش خاموش

در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مکس میراند و ببال حمایتش هر ذباب ضعیفی شیر مکس میراند کردش کردون

کردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک باشکوه کینه شکوه ممالک مالیک ملوک احتشامش بندکان بیض و سود ش

سر سوده بر فلک سوده و در عهد عهد شهر بی سودش ابیض و اسود آسوده در زمان بهجت آثارش از نوای خوش بلبل

مرغ کباب بر بابزن بد باب زن و در ایام بی آزارش ابر آذاری از نصایح سیم زجاجی بر خد خود ریحان و عبهر





عبهر کلاه بزن در عهد عاجز نوازش دل شاهین از چنکل ارنب غارات و در دور ظلم برداز کرسینه

باز از سینه باز است اکر کرکر وکر کر کر دون پایداش را پایه بر کردون بفراخی سپهر از مهر دعوای صاحب کلاهی

نکردی و اکر از چرخ چرخ صلابتش مریخ مریخ هدف سهام برجیس بر جاس معطعظ بر آسمان بر نشدی فلک

تیر و سپهر مقوس از زرین ترسی نکشتی مهر و شفقتش سما دره برور بر آمهر و شفق و شفق قهرش جهان بلا را

زبرجد زبرجد فص خاتم جلالش و فیروزه فیروزی نکین انکشتر اقبالش در جب سطوت رستمانه اش سام نریمان

سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهرهٔ ابرص چهرهٔ ابرص در رزمش از فرط دهشت بر سلم بر سام و سرسام طاری

و در بزمش از تاب خجلت بر شمع مرض موم و رشته ساری از ضرب چکیده اش خون از دو رزه کلیلی تا جاران

چکیده و در جا کاه عدلش بره بز از پستان شیر شیر مکیده بمثابهٔ نعل پای رخشش هلال کرسی بر آسمان سا

شاید وجود کف کریمش را در کفهٔ وهم و قیاس اکر با سکینی جودی بسنجد برابر نباید آید از آب بیز لطفش هرکه

جرعه نوشیده بمیرد و بسنجاب هیچ تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد کل مزاج اقدسش آتش خو

و خاک سم اشهبش عنبرین بو چین کمندش خطاکیر و همچنین سنانش خطابخش و نوس قدرش آفتاب رکاب

ورایض جلالش آسمان رخش تیحر خلافش را پیکان براتیدیشر وافسار صلتان و قیاسراش قیاصی وسلاطین را افراز

مناقب مزاین بمناقب استقصای مناقبش نتوان رسید وبپایمردی نعت سباق قلم کرد مفاوز استیعاب نعتش نتوان کرد بل

اسپ چوبین کلک حصر را کی آن یارا است که در دشت بیاض صفحه بحسر مدح وذکر مدحش پویه نماید وحمامه ورقاء خامه

مقصوص الجناح تا کجا آن قدرت که در جو هوای وصف بهوای تفصیل تفصیل او بال بلند پروازی کشاید چون

چابکسواربنان یعبوب قلم را در مرعای قصیرة من طویله قصر اطناب اطناب وشد طویله کرده بجانب اختصار

احتصار عنانکرای شد دل با نالہ زد که همان اسم سامیش را بکاغذ بکاغذ بر ونام نامیش را بعزت در نامه بنامه

درآورد پس قلم بالراس والعین کفته بخت بآب کوهر معنی دهان شست وبجنبش پای جبین راه تحتش جست

وسرزمین و رقه راماشیا علی راسه درنوشت وحد بوافق وناد را آفاق نوشت انکه شعر از نهیب نخم بر قوس

ذوالقرنین اوست درچه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب : اللهم ابدا یادیه لاغاثة الانام : وایدا یادیه لاغاثة الایام

بالهام ملهم تایید وتلقین ملقن توفیق این سیاح عزیو غمرات وسباح غزیو غمرات بلبل بانوای بینوای ریاض

ضعیف نالی وصلصل بی هوای هوای شکسته بالی نکارنده این اطروفه بی نظیر محمد مهدی ابن محمد نصیر را

ازقفا

١٥

رزقهما الله فی الدارین الرزق الدار والعیش النضیر کلبن این مدعا در خلد خلد وجنان جنان جنان

غنچه کشاشد که جواهر کلیات وقایع زمان این خدیو زمان را در نظم نثر ببسط ضبط کشد بمرحله بیمایی این

مطلب پیک بیک پی اندیشه را از خامه عصای طلب بدست دهد وقوتین فاکره وناطقه را که ماتح ومانح قلیب اند

برای اجرای ماء معین اینمعنی بحکم الودلوک فی الدلاء از کلک ودوات ادوات دلو ودلا در کنار نهد هرچند که

دردنجرعه بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف صاف صهبای مصطبحان مصطبه نسلات ونوفل بن فلل

قواعل عبارات آن خارج از اندازه اقدام توغل وتوغل لیکن بمدلول الحق احق ان یتبع رای مسدود بیت

کشت که در طرایق طرایف طرازی وسنابع صنایع نکاری وسنابع پردازی بتکاپو تکاپو کرده براغ براغ را

حذو النعل بالنعل پی وسلاقی ادهم کلک سلاق او سازد وان لم یدرک الظالع شاو الضلیع چون دپیرهمت

قلم اظفار قلم کرده ترقیش وترشیق وتعلیق وتمشیق اغانید وکعیت خامه از صفیر صریر اغاریه اغاریه ضمیر

شولیده وخاطر پژولیده را باغراء خاطر مزاستبدبرایه فقد خاطر دامن تحمل برافشاند وبفسون این افسانه

برخواند که هیچکاه از نقش بیت ونعش میت سخن سرایت ترفت وهیچکس از ما مقنع وفرین مصنع کار

بلند نام و سر جواد خوش خرام توقع نکرده موسیچه را انا عجاز موسوی دم زدن دام هزل گشتن است و وجه

صیدانرا با حسن بهانه بر بولهو بعد بستن اضحوکه شدن ما جئتم به السحر ان الله سیبطله شعر

با بی‌هنری چند هنر بفروشی · خرمهره بقیمت گهر بفروشی · ترسم که کند آتش رسوائی دود · تا کی بکسان هیمه تر

بفروشی · هیهات در مقام ترجمه و بیان برجمه و بنان تراکه بنان کف لیس فیها ساعد صفت دارو کی دست آنکه

با بازوی بازور مقاول سحر انگیزش کر بی زور بازور ساحرات هر پنجه وری دست یازد و در بحیره جامد و

فطنه خامده شا فدرشت آن نوکتازی کجا که با وصف اعجمی لسان در برابر چنان فارس هنر بی جیاد عربیت تازد

ع واعجبا قمقامة حکت بجنب البازل · شب شبه خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این

جوهری رشته آرسته بلاغت یک رشته خواهی کشید و خزفات خز علات را با خزرات ثمین این معدن مفضل

و هنر چه نوع خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیب ولا یشبه الضباب بالضب بهوره بهمان ادرجب

لال لالکون ولالی لالا از جیب درآوردن سبک سنگیث و بیرون هات و هواهی واهی را با پیروزه

قیمتی و بهرمان هر بهای و رهان مضاهی کردن دلیلی بی هنکی مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد شاهست

وملح



وملح بواد هر را با ملح بوادر چه جای مشارکت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا

ملح اجاج بیان رث وکلام غث را با چنان اعجوبه کتابا متشابها خواندن دلخراش است واز جا جه

زجاجه کار کوه جبش کاه کم بها را با سلک بیجاده سنجیدن بیجاده است وسفینه اراده خاطر آزاده است در بن

بحر لجی بی جاده ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعر این را

که سر کرده از هزوری · ترسم که بمنزل نرسی از دوری · من صنف فقد استهدف والصمت احسن من عی المنطق

والسکوت ستر ممدود و قدام علی الفدامة شعر بی بان باش پیچی که قلم · تا باز یافت سرش در خطر است ·

بی بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله توسل و بوصله مضمون شعر فقد تسجع الورقاء وهی حمامة · وقد

تنطق العیدان وهی جماد · توصل جسته پای ادب بر خاستم و با کف نوکف بتکفف کفنه راهی خواستم ذکاءان کن

من ایا کم پیوسته مانند اشعه ذکا و حزن جهان معانی لامع بودی بر اکم غیوم حزن و یاس محجوب شد

و دهای دهی من فیس کربلاغت قس را ادهی وا وهی من الفس شمردی و نور تجلی از پرتوش دهاة بالعلی

اینکم منها بقبس کفتی دهان نطق بربست و شاهد وقت رقیبت در بیع داشته در جحال انجال حذ بجذ تحذر

وتخته بنفشه و هیچ جبر و جر هیچ مطاوبه اکشف القناعی باقناع از قنوع صورت بست وطبع

کلیل بین طبع کلال از آینه باطن ظاهر کرده بتعریض گفت که بیداوسی کیان و گنج روان قارون بگنجور روان

رانجو نسپرد ، و کاوان جمشید و شایگان خسرو در نهان خانه قلب محزون محزون نساخته شایگان طمع چند

سکه سیم و زر چراث و لج قلزم و عمان را محیط نتیم بالحاح و لجاج طلب ایشمه نطف نطفه ازمن منوط بر کجا

وَمَا عِنْدِي كَنْزُ النَّطْفِ وَمَا عَدَا ذَلِكَ زمانه عدوه هنرمندانست واهل زمانه صد چندان کالخذان

اثنی نادر این چمن براهل دانش آتش کلخن دان و برخوان بر خوان سپهر فاتحه ترك و تجرید برخوان شبها بادکو

ذکی و روشن دلی در هر کن صفه با صفای خیال بسی چراغ دماغ سوختم و بدستیاری نهنان کلك و بنان

بازندان متفکره و متخیله بساساج مضی در سراچه زندانیان پیان وکرفتاران شجن بجن سخن افروختم تو

نکته شکانی غوامض مضامین گفته و گفته ام و با پای ندبر ربف و بام سخنان بلند ارفته و رفته با آتش طبعی ذهن

شاعل و فکر شاغل عبارات سوخته از دل سوخته انگیخته ام وَبِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ ابکار افکار را در حجله

دل افکار بهمدستی ماشطه ناشطه قلم او شحه مکلل الهیکل و کلکل آویخته در محاکره محاکات و محاکره حکایات بحیاکت

حایک

١٢

حایك چابك دست خامه بسیج نسیج نسخ و روایات کرده ام و غزالان غزلهای شوخ چشم و تند روان عبارات

خجسته رازان تنایف بحر که دست بحر که تحریر و صید کاه تزهیر آورده در دیده ناقص خردان رعوب

که نظر جز بر عیوب نمیکمارند اقبح من عشوة العشوا و دلال العشواء بعده و رخساره ساره و شاره بشاره آن

محبات نیك مبسم و محبات نیك مبسم که از حسن محیا دلبران برجا را دل بر جا نمیگذارند انکر من هبات

البرجاو هنات العرجا نموده قسیمه اطیب من القسیمه در چشم تمیز این دیده وران با جلفرین سلفلق و هجول

جهول بریك هوجا هودج بسر و بکر مفانات اغنج من مغنقه باشوها شوهاکش و حیز بعد زبون دریك

فودج ثشه وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ

هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ شعر بیش این جوهر یك كه در این بازارند ، بیشتر فرونتر بود از کوهر مایه بر خیال

آغاز کرده با کلك سخنور بفنون فسونه سانکشتم که ای بزبان مطلب طراز و ای خاموش نکته پرداز ای خضر سبك پی چشمه

ظلمات و ای فرمان روای خطه خط و قلم و دوات که همیشه از راست خانگی در طریق مجتهم سر باخته و بر تیغ دوستی

خود را سینه چاك راه وفا ساخته بدستگیری خطاب هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا از من جان ضیم رم یافته و در انجاح

مطالبم باشاره سرانگشتی سرقلم ساخته شتافته هنگام تسوید اسودا آسا از سخنان تلخ بداعداسم زعاق جان کزا بیود

و زمان هیجای هجابان نیزه خطی از طعنات سلکی و مخلوجه بحریف طعنه ور دکان بازار سخن کارزار نمود :

دمی تیز مغزی از سرهله کن و بکام کامی بیدار و شطری از سطر بنیانم رقم زن و شمه از راز درونم بکار از ین تمنا

کلبن قلم اشکوفهای شگفت شکفت و در خط شده از صریر صفیر و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی برکشید

گفت کانا لنریک فی سفاهة مدتیست که مشاطه شاطه خاطر زادگان تو بوده ام و از مداد مشکین عذار عذرا

بت عذار عذرا مهوش وش و شکل نکو شکل حنا دلکش کش کشوده و طرهای پرچین خم بخم از مشک نجم بر چهره

بتهای چین وختن بر انگیخته و مرغولهای و نغولهای عنبر بار که عنبر تر مشک سارا مثال بود بعارض خرابد

جرائد آویخته از ناف نافجه ملیق کالملیق مشک تبکافور خشک آمیخته ام و از نافجه مداد از زبان قطرات قطر

نکهت بر قطره رقم بخته جمال و سیم سیم تنان بنان بیان ثنان بتان آزری را بلا تعلل تعلیل نموده ام و بر بیاض

کافور گون مسک سود سوده سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه شقشقه لوای و آلاء شعور سخن

وکشف پرچم والای صنوف بیان کرده ام و بیال کشائی تذروان پر خط و خال حسن تلفیق و تلفیف چتر طاوس

کرفرفه



کرفرفة الرفراف فی الرفرف الرفیف بر سر خیل معانی کستره از نوشتن راه رضا بت سر بازنده سر

بهر جا شتافته ام و بخاطر جوئیت روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده روبرتافته جز سرزنش

و سیاه روئی حاصلم چه بوده اگر من بعد حرف تر ابر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جاده مسطر گذارم تیغ

بر فرقم آهیخته باد و بندام بندم گسیخته فلن اکلم الیوم انسیا چون خامه نال نال بکریه چون نالک ضعیف

نال این حکایت بانکایت و این قصه پر شکایت بر خواند بادوات گفتم ای آنکه از لیقه لیاقت و لیاقت

بر کیوان شواهد شهد کلام سخن و نواهد ناهید نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی

اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی نژادان بیان را زلف زنگی آویخته اگر خامه خامدست دست رد بر سینه زد بای

تو یاری پیش گیر و آرزوی مرا از رهی بکرنگی بپذیر دوات چون این مقال شنفت پوز پوزش کشوده گفت

که هیهات مرا شوریدگی خاطر از تو بیش است و روز مجنون من از لیله لیلا در پیش ع روز کار آشفته تر یا

زلف تو یا کار من : سیاه خانه ام از جیل کدر مجمع ماتم است و غبار بلبله و بلبله تلبل بلکو کوب بر فضای درونم

منزلگه دم سینه غم آکنده ام چندانکه دم بر روی هم نشسته که اگر از من بقلم نرگس خط ریحان نگارند خط غبار منظر آید

وازین دل افسرده ام افشرده پنجه رنج وشکنجه کشته آنقدر طراوت در کام ودهان من نمانده که کلک دبیر صید
تدبیر از برای تدبیر لب تر نماید بر واین سودا از سویدای دل ترک ده وقدم بر این وادی منه فلا تصاحبنی قد
بلغت من لدنی عذرا بمفاد اینکه ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد؛ باز اعاده عرض نیاز کردم که ای کشور
یاری سواد اعظم وای در سیاه روزی با روز سیاه هم توام ای آنکه جرمت مرکب از مواد جوهرات ونقش بی نقش
نقشت مرکبات عنصری را مایه سرور دوده سیاهت از دوده مشعل کوه طورات ولیقه مشکفامت شنگرف کسوی
حرر شعر کانک من کل النفوس مرکب فانت الی کل القلوب حبیب؛ نمی ازیم ونامی از جود بسیار کم شد درد ما
دوا تمام است گفتم چکنم دوات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مدادا مدادی نما گفتا مگر حیات بیت امروز
مردم دهر جامد دوات وتنافر نفوس بنفایس منافت مفقود زمانه را موسم رثاثت ادبست وبسط غبرا
خزینه را جهل مرکب شعر شب جهل مرکب شبری دارد که از کوری هنر پایه خورشید اگر بوشد نمی بیند؛ هر ادیب
اریبی که در بیان افانین ادب سیوطی را انبساط تقریع تادیب نماید واخفش را از خف اخف شمارد وابن الضایع را
که ابو الفضل غاثات مجنس اسمش انگارد شجره را در سلجن از باد براندازد وحریری را متاع سخن کاسد سازد

فرازا



فرازا بکن لک موشکافی پوستین بر درد وابن انباری را بجوی نخرد تاج را از درز اکلیلی پوست برکند وزجاج را
زجاج آسا در هم شکند وچون در استکشاف آداب ادب ادبار بما دهر تحقیق خواند ابن السکیت را سکوت گزیند
نمری بروبهی گراید وثعلبی سوراخ سوراخ گریزد سیبویه از شاخی بشاخی بر شود فالی رو بفلوات حیرت گذارد
وعنبسة الفیل بفیلوله منسوب شود اعلم را علم انتکاس یابد نفطویه دوده سیاه روی بر جبین کشد ابن خالویه
نسب عمرو وصمو اکیرم ابو الاسود سفید نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند کرد جاحظ آنجا خط دهد ابن هری
مرا از بیان نشناسد وچون مدرس تسریه آراید از بارقات افادات سر دش مبرد بر حاب خود داخل گوید وکسائی
بکسا شرف اکتا جوید هر حرفی آن کلام مرا که ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شقاق چون فریجه خود جامد
شمرند واز فهم ناقص گفتار صحیح ومثالات سالم او را لفیف ومهموز واز معنی اجوف دانسته بغیر او را مضاعف
گردانند واوقات خود را صرف اعلال وجحد ونفی اقوال او که مستثنی ومفرد از جمع نحاة زمان ماضی وحال
استقبال بوده افعال مدح او را بذم نسبت دهند وهمچنین هر صاحب رای سخن آرائی که حولیات زهیر را
واعتذارات نابغه وهاشمیات کمیت ونقائض جریر وخمریات ابی نواس وزهدیات ابی العتاهیه ومدایح

بحتری و تشبیهات ابن المعتز و وصفیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات متنبی و بدیعیات بدیع الزمان

و رسایل صابی و مقولات ضبی را مانند کلام صبی بر طاق نسیان جفت عطلت سازد در معرض معارضت

رباعیات در بستن رباعیات درست را بمشت فوخ ارنج بر شکرد و مخمسات منش پنجه بو سعید رستمی را

بقوت معنی بر تابد و در شیوه تناسب بدایع کلام امرؤ القیس را مخالف قیاس وا نماید جز آنکه نظم صخر جز آلت سحر نشود

و جریر جز باعتراف هو افصح منی لسانا تکلم نکند منظومات حسان ثابت را از بابت خسان پندد و عذوبت سحبان

سحبان سجه بلکنت لسان خود انکار رد مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند ابو تمام را با تمامی نسبت دهد

طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم و نظم طرایف از هم پاشد سمره را بهمزه در ابی سمر کند اسم الحیص را بحیص بیص

اندازد و کثیر عزه را بی عزه سازد اخطل را بخطا و خطل در کبرد ذو الدجاج را دجاجه ناظم شمارد و دیک الجن

پر و بال بلند پروازی در هم شکند قلاید متنبی را بتنبی بر تقلید داند در عیات معری را معری از سلاست با

واشعار مُعرّی را مَعری بر معرت کرداند و چون در عرصه بلاغت بر تبلیغ مضامین تبلیغ زمام مبالغت کند عنبر

ارتجال ابو فراس را مرتجل سازد و در شیوه طرد و عکس با فارس را از فرس فراست در اندازد لپد بلاده بلاذت





بوید میکال کلیل کردد سخن پردازی ابن حسام انجام کیرد و صیت شهرت راعی و ذو الرمه صوت راعی نشود

لطایف کلام مبذول متبذل باید بحتری از بحتر بحتری ان پیش و کم لب نتواند کشود و بنر بهری شاعر در مقام

هنر تربیت ساغری نتواند نمود راجز راجز در مدح از بحر زاخر خاطر بکنار نتواند آمد و مکر عربه در حرم فصاحت

و مشعر مشاعرت باستلام ارکان کعبه بیت و سعی صفای مروه شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن

کما طن فی لوح الهجیر ذباب آمده زمان او را اسیر من شعر آواره بلاد سازد و مانند حرف لغو بد ههنا

اندازد و در تصنیف منظومات انیق در ترتیب خیالات دقیق ادق من الدقیق و الطحین کلام بی نظیر شیقش

نظر لحن پرداز و لنعم فهم فی لحن القول و نعم سازد و ما هو بقول شاعر کشته زبان حالش را در این سخن

و سرای محنت سنج بنای طبع نکته سنج سرا و جهرا سرود سرای ابن بنت غماکیج کرداند شعر و ماذا ارجب

من حادثات الدهر مقسمة بین النوی و النوایب وهر ناظم فذ من خصال الصایب رای که در پیش جودت سخنش نطق با

و صامت بسته باشد و شوکت شاه و شانه شکسته با طراوت پانش کلزار بان فردوسی از طراوت دور نماید و در

جنات اوضمیرش شعله تجلی بیضا چون شمسه نصو بنور خسرو از شیرینی کفتارش بسخن لب نکشاید و سحابی در معا

اشعار آبدارش چون رشک ابر بهار نشاید باشا مقال روح بخشش جامی از فیض باده کساری غنی و دربار اقوال دلکشش
نظم آشنا و بیگانه بیمعنی عذوبت منظوماتش زلالی را از خوی خجلت در نثر سخن بآب انداز د و هلالی را هلال آسا
بر نان نهر دی و نقص شهره شهر و انگشت نمای آفاق سازد در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بسر کلام خود پوشد و در
بزم بلاغت کستریش طبع سلیم سلیم آسا بطبطاب اضطراب افتد مکتبی را طفل دبستان خواند و اهلی را از اهل بیت
داند قدسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند کردید اخگری ستاره سوخته او باشد و آذری آتش بجان
افروخته او بالاخره از نکبات دهر نزاری لقب و حزنی خطاب و هلاکی تخلص شده بذکر احوال خود تذکرای اشعار
شعار ساز د شعر بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی دارم چو جان مجنون همه درد
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب الحق با نشو و فلق و سخن سنج مستفیض کبریاییه براعه پرورش در طلاقت بیان و ذلاقت زبان
لسان لقاعه بدیع باشد و حلاوت تحریر و طلاوت تقریرش در بیان معانی و معانی بیان احلا من البدیع و ارکان
بیت توقافتن وجود با وجود و جودش در فن بدیع ابداع بجنس تناسب ترکیب یافته باشد و نساج قدرت بد منقوف
دانش و ثوب مکعب ذاتش را بشوایب التباس بصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیح و توشیع بتار و پود محسنات





ذاتیه و لطایف عرضیه با شرب قامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاند و نثر لبان
سخن را از معانی آبدار ماء معین نوشاند کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد بصد دستان داستان بلاغتش را
یکی از هزار نتواند گفت و اگر از شعرهای تیرش رقم شود از آبداری معانی آن صدای ابشار از صریر خامه خشک
توان شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش بشانه موشکافی جعد سلسله مویان اشعار نازک را بسم مثنی و مرسل
از مفرق نظم مسلسل درانداز د شعرای شعری کوکب ما تقدم بقدم شعرش و هو من الشعر ادق و من السیف
ارق طره آسا در آویزند و فصحای قرون آتیه و خالیه حالی وان بپای کلکش فروریزند ابیات احوالش از اخلال
و تثلیم تواتر طحات و تصنو و تشدید توارد خطرات مدخل و بقوانین عموم متکاوس و متراکب و اسجاع هموم
مدارک و مترادف مقفی و مردف گشته بزبان آن دخیل نایره محن و مقید بقید نوایب زمن شود و منظومات اسباب
معیشتش از استدراک تنافر و تناقص و استتباع تغیر و تناقض منثور و ان سبب و وتد مقطوع و مجحوم آمده
تسهیل و تکمیل امور خویش را در بحث طباق چرخ ملمع و سپهر مرصع نمودار سهل ممتنع بیند و قصاید مقاصدش
بتراجع بحث ترجیع و باغنات کروب مستزاد بوده دوی وار کناره بیت غزل که زمیند و ترکیب نظم بی انتظام حالش

از صدر تا عروض بهم موصل و بنغم مزیّل و از ابتدا محبات تا ضرب اجل از جمع شور و تفریق جور جمع مع التفریق

بر این محصل کشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعهٔ احوالش و ظهور هلال در مستهل شهور براعت استهلال

از دنج جانکاه و ضعف قبالش سموط مسمّطات کارش بجیده تر از شعر معقّد و بجرم موزونی چون بیت مشجّر

سر و پای قید مؤبد باشد و متشاعر مسبوت الشاعر سبک وزن و ذو الوجهین منزل یانی کر در سلک جنسی هم

شعر التجنیس مذبذب و مشوش بوده شعر مشجّر از شعر مسجّر و شعر از شعر او غزل از مغزل باز نشناسد ابیات ملوم

ناملایمش را از مفترعات لطایف هر جای بیت للطف توان گفت بلکه تنهای اوراشوان گفت در معرفت بحور

اوزان ثقیل از خفیف و ارکان سالمه از ازاحیف در نیابد و از فرط تحمق و تعمق کر الحاق قافیه بر ذاقفه

والصاق صدر بعجز نماید از فهم ردّ العجز علی الصدر بعجز گراید همه از خاطر حزینم با صواحک هزل بر شاعران

خندیدند و با غزال چشمان غزال طلعت در خلوت معازلت مغازلت ورزیده دامن زند کاینش در

بسیط غبرا منقارب بهزج و با نشاط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات نماند در تنسیق مراد

مرادف و تاسیس مرامش کوشد و بجای نغ نادانی از ساقه تحسین اقاصی و ادانی شاعر بتصدیق بل هو شاعر نفی

یوسف



یوسف عروضی اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف و مورد تاسف جز یا اسفی علی یوسف نشودی

و اگر خلیل با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض و اختلال زمان بتجنیس اسم خود خلیل و لسان حالش گویا

یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس نحریر نوبر مطب افادتش باشد و حراقه

حذاق رین چنین حذاقه حذاقتش و در علم معالجات ایلاقی را ملاقی جمل ینند و در فن مواصفات امراض

ارسطاطالیس را ببطالت موصوف سازد و دانای دنی یعنی افلاطون را نادان دنی داند و دیوجانس را مجا

دیو دد گیرد شفائی را در شفا جرف خبط و هوان یابد ابو البرکات را بکترای انصاف دهد چون ابن سینا

منقبر طور سینای منقبتش بوید هو اعلم ببیت القصیص گوید و ابو نصر از نوبهای قلمش بصیرت جوید نفس

ندمیش با انفاس مسیحائی همدم و خلق با طیبتش طیب طینت بنی آدم در خاصیت شناسی اشیا صیت مهارتش بلند

و در معرفت ادویه و داو و بیر بقراط بقراطی از ادوات تحقیق و دانقی از تراکیب تدقیقش نیاز مند از آوازه علم ضمیر

نظامیش بر طارم فلک مطنّن و از افادات مغتنش قانون شفا مغنّن موجزی از کلیات حذق کامل و کافیش

حاوی اسباب و علامات نجات و فصلی از تذکرهٔ فضل معنی و شافیش ذخیرهٔ دانش و جامع متون معالجات اکبر

بادرنهی سر خامه بدین لامی مخفف تشریح آغاز زد تنتهی الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اکر با مداد

بحر بی سفاین دهان کمال بتحریر معظم نوری شرح نوابد لنفد البحر قبل ان تنفد ذهن موشکافش بر عروق

شعرهٔ نکات نازک بطراز زد و از واردات ضمیر بر آورده و دقایق معانی باریک بر او تار ارتباط کشد

معضل
با کمال ماشی بر عظام سماهیر و علل جاو سیبار چندین عدس شرح بکارد و برای عضلات و مفاصل نسج

و معضل الطف من ماء المفاصل و اعذب من نهر السلاسل تدوین دهد بغریزهٔ غریزی حصبه از جسم حصبا

و یرقان از چهرهٔ زبرقان بپردازد و بحسن تحدیق و تحدیق حمای بابرا از طبیعت خورشید و دوار از سپهر

دوار زایل سازد سقم صفراوی نهار را بتقویهٔ تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمس شفق را بقرص تباشیر

صبح نفس رفع کند بدستی حذاقت در هلیلهٔ آمله بپرورد و از سناعت صناعت شدت خفقان باردی را

با بهمن شکر بطبع حصیف از بلیه بقلة الحمقا در خلد تاردیابد و بذهن حصیف از تخم شب انگیز

رقیب الشمس بدماند بانکهت جان بخش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد و با نفاس ممسک الارواح

از تراب الهالک حافظ الاجساد برانگیزد جسم بی روح بیروح الصنم مهر فزایی از وفرا گیرد و بلادر بلادر تریاک

از نیوحس

19

شیب
از نیوحسن اندیشش پدید برد لبلاب را از لباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ زلایف الملوک بخشد

العجوز را بفرط و زلف عروسان بجمال افزاید و عروس در پرده و لعبت بربری بوی مفلفل فلفلمو برآراید پرسیاوشا

بنوع حذاقت شجرهٔ رستم سازد و کف آدم را از دم عیسوی بنجهٔ مریم برای نانخواه از نان کلاغ دکان خبازی برگشا

و لسان العصافیر باهشت دهان مدح او سراید از تاثیر اندیشش توباقیت پیش از جدوار و در مهار مهارتش

اشترغاز را باروانه بری هم قطار ریحان الجمال رخ بستان افروز بر سنا بخش ماه پروین و از نطق شیرین پا اثر شک

و شرنک بی شک شریک اکثبن مشام حکمای یونان و افنیخ مثلا نو دفر بخشد کالش و کل سبد معارف دانشوری

بخشش
خرفه بوستان افضالش رای حکیم قاورون مکنتش مرضای زهین کهربا جز بقارون معالجت نکند و حلو کریم عطا

نانوانان مفلس را جز فلوس و دینار و معجون عطا ندهد از تانقات حکمتش ظفر النسر از کف الاسد پنجه برتابد و

خلقش
از تسوقات حاذقانه اش ظفرهٔ العجوز با اصابع فرعون بطاهر دست یازد دردمندی که استشمام شمیم مشموم

کذبوی عود نشود و خسته جانی که مداوا از انفاس خوشش جوید هنگام عود عود و صندل با عود و صندل بستر آرد

برای علیلان چون دوائی مرد کند شفا در طلبش لا مرد لحکمه کفته بوی بیرون آید و چون بر تیمار بیماری قدم رنجه سازد

رنج سرخویش کیرد و بدل بعجب بدل شود گرفتاران علت نقرس را طبع نفرس از نقرس نفرس صحت بنشاند واز

ذیل قلوب اساءة از حسن مواساة کرد اساءت برافشاند بحکمت عملی لبنا زابند وشد وبلسان چرب و نرمی روغن

بلسان ازخشت بچه کشد شعر کانه من لطف امکانه ٭ یجول بین الدم واللحم ٭ ان غضبت روح علی جسمها ٭ اصلح بین الروح

والجسم ٭ عاقبت بقرانیطس سر وری واقسام اسقام هوات که گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید درهم ودرمان نیابد

ومنطبی که مانند عنقود لا اسم له کمنام و عرق عرقوبش عرقوب بما مه ایام و حشایش حشایش اخلاق و اصل السوس تمام تمام

بوده عیبه بی عیب ضمیرش وعا انیسون وفرفر بیباس و شیرین کاری عمالش شرب شربه ریواس بکافه ناس باشد

ونبض از نبض و دارچینی واز خارچینی وزنجبیل و کلاب از زنجبیل الکلاب باز نشاند ونرخونی که از جبر القلب

وجلجلان خاطرش جز توده بزوید وحقاق ضمیر حقاق تحمیرش طبله خداع الرجال وقاتل ابیه باشد ودرون

وبیرونش منبت ریاد و دوغ عفر بی وبت روی بلاشویش درخت زقوم رابشکوفه آرد وجلاب خلاب آمیزش

در گلوی مرضا بجای شفا کار شفا سکبین کند در باغ وراغ مانند ختم همیشه خرم وبجایش هر سبز غم بوده

جناح النسر فانغ بالی سایه بر فرقش افکند ومادر دهر سیر پستان از پستان سپستان شیر کامرانی در کامش دوشد

ادبخی



وهم منجمی که منجم الفضل ومنجم الرشاد واوج سما تفرد را کوکب فرد الانفراد وبده موشکافی صانع ثلثه وبداختر شناسی

هرمس ثلثه بوده علم حکمای فلاسفه را سفه شمارد وبطلمیوس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند وکوشیار را چون

کوشیار کوشوار در گوش کشد وفاخر بشاکرد بشاکر وشاهی بچاکریش فاخر باشد ورای مجسطی آرایش مماثل

مثلثات افلاک را مبرهن سازد وذهن هندسه کشایش مشتبهات متشابهات را از تداویر وحوامل وجوزهر

ومایل ومایلی الاوتاد دور وزایل زایل کند بجودت طبع ثاقب فکر فلک را درهم شکند وعذر را ابطوق

نطوق کردن آراید وبرغرق فرقدان پای تفوق ساید فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم

که کوکب طالعش انکد من تالی النجم واختر اقبالش نمودار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسه دروشان در بوده نماید

وساکب الماء آبروی عزتش ریزد ودبراند را دبارش کوشد سماک اعزل بطعن او رامح شود وممسک الاعنه باینها

او مطلق العنان کردد جبه وشنین سم ستم بتجربتش کند ورافص برقص پای بر فرقش کوبد صلیب در عداوتش

تصلب ورزد منطقة الجوزا نطاق خصومتش بر کمر بندد وقرن الثور سرها طحت پیش آرد سهم بتیر جفایش زند

سفینه بکرداب بلا ایش افکند عقاب بعقابش عقاب افرازد زبانا بر خرمن بختش زبانه افرازد ابد الآبدین

وعوض العابضین ودهر الداهرین اختر دولتش در محاق محاق وستارهٔ اقبالش در عین احتراق بوده این بیت
ورد زبان خواهد کرد که شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم وهر منجمی که خرقا
ذات نفقه وخطوط جبینش عقرب نحوست را طریقه بوده جوزا از جوزا وشعرا از شعری باز نشناسد وچون
از آسمان پرسند از ریسمان سخن گوید وچون از فلک گویند از فلکه جواب باز دهد دایما گردون دون نواز
از پی سند نجوم مجمره کردان بزم عشرتش بوده از ودم کبر او واجلوی دلفین دهد سعدین بمساعدتش ساعد بازم
تخمین تخمین حالش پرداز ذات الکرسی بکرسی رفعتش نشاند کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید گوید راس سر بلندیش بخشد ذنب عقده از کارش گشاید قلب بلد ازش آید
جمع چنین سای نیازش کردد همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکو فر آخته است وخرگاه
دولت برای بیهنران افراخته کاخ خاکساری جز بکاخ عزت اهل کمال نزند ودر این بحر خونخوار طوفان
حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش نخیزد سایه نشینان قباب گردون اگر عالی وگر دون پیوسته
در راستهٔ بازار جهان بآزار راستان زبونند ومتاع زبون طالب وزبون همام عالی همم مستغرق



هموم همومند وعموم هنرمندان مستظل غمام غما غموم چهرهٔ بخت نقلب نغلب در نخت نقاب خفاست
وطایر احوال کروه ثقات در موبقات دهر مرجول داحول جفا مدام خفض وعیش باغم وفراغت و
راح وعشرت مهیا بهر کبار است ومدام خفض وعیش ناعم وفراغت وراح عشرت مهنا بهر کبار دست فینا
دایما کر از کار زمانه کشاد ونمانکشاد ودوران همیشه بکام جاهل وفرزانه کشت وقدمی از مانکشت وقسمت
ابنای دهر از فلک زیاد شد وقسمت ما فلک زان یاد شد وهرکو از نخلستان دهر کار دامن دامن برچید
وور دور کار از ما دامن برچید درین ظرف زمان هر کاسه لیس تمام ائم من الزجاج از دور کاس حد با چرخ
ودهر کاسه کردامن جرعی خرمی نوشد وهر دون تلبیس اخس من القماش ارذل من القماش از نفایس ملابس دیبا
جز خز ودیبا وبرد منمنم بنوشد هر جا احمق است از حمق هوش ربای دولت مست آمده چهرهٔ حال را باز بویا
عیش مخلی محلی ومجلی یابد وهر کجا المبیت باعیش البدقرین گشته بدرش مغلی وقدرش معلی باشد
کدام جاهل نذل شنیع الفعل است که در صباح ورواح با خاطر مراح فواقر راح راحت بر احر مینا
وکدام فاضل نبیل شنیع العقل که در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از عین مراح نمی بارد ارباب نما

ربوت پلید را بر بوت بلد تفضیل دهند و ربذات تمام را باخر ان طمطام در پله تساوی نهند

وقمقام باذل را از قمقام باذل اذل شمارند و ملیخ را از ملیح و مسیخ را از مسیح فرقی نگذارند اقیال را خاص

اقبال قلوب عامه میراث و در پیش این فرقه غافل عاقل کوهستان با عاقل شهرستان برابر دلاور دستان

دستانی که در آورد گاه سخن ببر بیان بپوشد بلباس ابلاس اختصاص یابد و پهلوان پهلوی

زبانی که بچوگان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی سخنگوئی کند بعجمه نادانی انتساب گیرد هبنکی که کلام

کلام قلوب و حدیثش سلوب است اسلوب باشد او را مالک ملک کمال انگارند وقیل منطیقی که حسن منطقش

منطق لا انطق بمیان اهل نطق بندد انشا انشا او نداده داد این انشاد بر آرند آری بط سرابه از بط

شراب چه بهره و خرس بادیه را از خرس باده چه نشو اخر ناشنواشنو شوا مقالی چه داند و بدوی بدوی

ملل و نحل شهرستانی چه فائده رساند لحن داود را در اسماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامه تنگ

وارتنگ و نگارخانه ارژنگ را از رنگ هنر عاری بینند فکیف سخن خود صورت خارج آهنگ و گفتگوئی

بی فر انروتر نگ سواد خط نقشیت سیاه قلم تیز تاک نبرنگ نیرنگ بی رنگ اسباب بیاض و رقص بانگیخته



وکردیت تیرم که بافشاندن دست دبیر از دامن چرک ناب خامه بر کتاب فرو ریخته انهم عن السمع لمعزولون

وعن البصر لمحجوبون شعر امروز بهای هیزم و عود یکیست در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست

در این بازار نه آواز خر و نغمهٔ داود یکیست شخص فاکن و فاکن شخص هرگاه بقدر استعداد ماده و ماده استعداد هنر

کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و ان بلاغت طبع و طبع بلاغت باطلاقت لسان

و لسان طلاقت کلامی که آبداری لالی نکاتش آب روان و روان آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت

خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامه ورق و ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن

در صنعت حسنش نیست معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در پیش

هوش این خرد و خرد این هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر امان دکتار کردان کوی انصاف بر کاکت

انصاف یابد و چون این گونه عبارات قارع سمع گوش و آویزه گوش سمع گردد از رمح طعن و طعن رمح ایشان

اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشانی خاطر جمع شود در این صورت لطف سخن با این فرقه بیوشان بیندن

آناب ناب باب بحر امیختن است و نبات در مخلات ستور نباب خوار ریختن و از زبان ملی وصف حال ملی

بهمزبانی خامه برخواند که نصیبنا نصب النصب والنصب ولن یصیبنا الا ما کتب کتب وکتب دل شوریده حال

چون از بوستان دوستی دوستان باستانی که باشنائی ایشان شیفته بود بوی بیوفائی شنفت را بخبر پاس

بحسن دریافت خوات تا یک قلم از مقلمه وقلم که مرغ دست آموز پنهان بود پیوند تعلق ببرد و

دیگر نام نامه وآمه نبرد وبواعث العاده کالطبیعة الثانیه سر اهتمام پیش آورد پس بهاد من فرع باو

لج ولج از باب ابرام حلقه کوب در مطلب کشت والبجار با آستان راستان نواز حضرت سرای عقل

شتافت وبخت طوطی زبانان شکر شکن شکرف ساخت وبعرض حجاب حجاب جلال وعواب ابواب

اقبال رسانید که فکرت پشه کسالت پیش گرفته وبر کاهل کاهلی وتوانی از ناتوانی سوار آمده وخامه

بعناق اسلة اللسان شوکت اسازبان شکایت تیز وپیراهن کاغذی دربر کرده بسان ماتم زدگان

از دست رهین ورزمان گریبان دریده وبر سینه الف کشیده وخالستان دست از دهان برکرفته خود را

ببهانی زده بجای مداد از دیده اشک شکرف گون میریزد شعوب وابعاظ وتهذیب وایقاظ آنها

محول برای رزین شناست باشد که این سیاهکاران مالک منافت ومنافت ترک دهند وبطریقه ظرفیه

طریقه



طریقه ویاری قدم نهند والا من یاری اتش بکالای صبر وسکون زده سر شیدائی خواهم برآورد وهرا نیز

آئینه وار جلای وطن خواهم کرد فلما جاءه وقص علیه القصص نفس لوامه بان قبله شمع بوجود بجد

واز غایت دلسوزی اشک کرم از دیده فروریخت ولب بلبله کشوده ثلیه را کشاد لا زاری مکن زانکه

دلازاری بکن دلزاری همچنان بروفق عادت عادت لابه وزاری وددکا برجرت لابه وبیقراری

میکرد عقل چون شیوه دلجوئی از بغض ودلدله ودلدال دل را بواسطه انقطاع یاری یاران بدید بدیل

او را نیز از غایت رافت رقت رفت حالی نفس شفیق را که شفیق روح واعزانا بن بوح مبدات بطالب

آمر واحضار خاطر وخامه فرستاد وایشانرا بتوادع وتحالف ترغیب وبر عیب تخالف وتناکر ترهیب

وتعییر وتانیب کرده بانیت صافیه واموضه ممحوضه تغییر تحاشت وملاحت داده بفحوای وتن عنا

ملئ صدور وهم من غل نانع فنازع نزاع ودافع قنازع نزاع واصحاب کردید وجامه مهربانی از

مهربلنه در پوشانید وطاب وطاب وطاب درون حاصل ولوع وروع روع زایل شده خاطر رسم

وفاق وفاق وراه رفاقی رفاق کرفت وحدائق الفت وخرائق نلفت بتازکی تازکی بذیرفت ومواب

ومواہب هیات موانست یافت ومصاحبت بمصاحبت ومفارقت بمقارفت واختلاط باختلاط

ونفرت بقرب وبیگانگی بیگانگی ونفاق باتفاق وشقاق باشفاق وتجنب بتجنب بدل شد وبدل

کفتا هات ذواء الانفاس ای دوات الانقاس وهلم الملقاط والقرطاس وقال من المحبرة المحبرة

للملماس ساعد بنانی واسع فی تیتیر بیانی بالراس مز بعز بر شوق شوب انکشت قبول بدید وقدم

براه مفاوضت ومفاوضت نهاده فاتحه کار را از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی

امری واحلل عقدة من لسانی رطب اللسان کشته کفت ع اندوت بلا شارت از ما بسر وبدین ستجدنی

ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا دوات بین ادوات ادو وآلات الو بغو افکنده کرد کدورت را

که از خاطر وخامه خامه در خاطر داشت برافشاند وبایمعنی خط در داد وبحکم اسلک یدک

فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء وخطاب الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا بمداهنه نهاد منه

دهان برکشاد ونوبتی کرباوصف توقی در نوبتی آن بظهور می پیوست واملائی که در املای آن واقع

میشد مندفع کشت وبر دفع عوایق وبواعد از جمع عوایق ونواهد مطلوبه شفع بر اندیشه دور اندیشه

دموم



وصوصه وسوسه وشوشه از عارض ضمیر بر انداخته بهوای وصل معشوق مرادمع شوق مزداد بی ساعت

بساعت پرداخت کثر ذلاذ له وضمیر محجوب از روی حجاب جلب معذرت را معذار عذار یاوه

ساخت بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق وذهن زهق ذلق با کالک

زعق طلق از مداد عبق رنق بر بیاض لهق یقق مطلب نگار کشت وخاطر بیهوده لای بمنای یوجل

فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسفاط وسوق شوق بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطیه همت

نموده درای هرزه درائی بر کردن زامله امل بست فقد وضع الجلس علی بکر غلط وبپای توکل کالحا دی

ولیس له بعیر بار کبه طرفا قدم فرسای ابن تلعه بقاع وطلعه حزفا کشته حصبات وحصلهٔ که از دشت بیاض سواد

التقاط نموده بود باعدم ربط در خبط خبط وحبط ارتباط داده آنرا بدره نادره موسوم ساخت

امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک کوهر شاداب ومس روی اندوداین مسکین از مس اکبیر کیمیا

اصلاحشان زر ناب کردد شعر آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که کوشه چشمی بما کنند شعر فی

زخرف القول تزیین الباطله والخوف یعتریه سوء تعبیر تقول هذا مجاج النحل تمدحه وان ذممت تقل

فیء الزنا پر در پای زبو اغشت خلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک مطلق نقص علیک من
انباء ما قد سبق هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود مصدوقه این سخن حال امیر ویس غلجه و اسد الله ابدالی است
که زبایس الامیر باغوای ریاست در حاشیه ملک بفتنه انگیزی بجاست آتش بیداد افروختند و رایت بیداد افراختند نخستین
امیر ویس بود از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولات
آن ولایت و شوکت شوکت شکایک شاکی السلاح ایشان شاکی و با قلب شایک و چشم باکی برای تظلم و عرض
درد ناکی بسوی اردوی پادشاهی شتافت و چون در دربار فلک مماس معینی و مغیثی نیافت بجانب قندهار
عطف کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در داوی یل مطابق سال هزار و صد و بیست و یک هجری
کرکین خان والی را بکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت قد لقی وبیلا پس بحوالی و حواشی دست یازید
با ظفر ظفر چهره حسنای ممالک تخدیش و مصاقبات آن ضلع را تا حد دلکش و لار ام از مضافات مملکت
خویش نمود و بادلارام مرام هم آغوش شد وانمهل کامرانی جرعه نوش لما اخذ شر الخدوش انوش و بعد از آنکه
غلجه از غل جهان بفساد آمیخت اسد الله ابدالی که در اصفاخ و ارباع هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد

وبیت



و بیست و نه هجری بر مکنون سریره شریره بتجاهر و بر مکیدت باطن باطل تظاهر کرده عهد بندگی را
بنقض و حبل اطاعت را بخصم ساخته بر قلعه هرات مستولی گشته آغاز معادات و حقود و بی اندیشه رون معاً
اشاعه بیداد قوم عاد و ثمود نمود فاولئک هم العادون و بمرور ایام و احوال احوال انام تغییر یافته در قصور
دولت فتور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمده عرصه ممالک کشکردنان و مناکب مراهقان را
سرکشی و خلاف و دستان خلاف دراز دستی بر آوردند و ادانی و اقاصی و اذناب و نواصی در قلاع
و صیاصی و نواحی و قواصی بدولت و الا عاصی گشتند گروه اشرار اسرار اسرار سرایر و جبات دا
ختند
و خبایت ذات بر اعیان عیان و ظاهر ساختند و بدگوهران بی قیمت بفتنه انگیزی قد و قامت افراختند
قد قامت الفتنة من افسادهم فی الساهرة و صارت اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة و
و غلبت سنة السنة علی عیون الاعیان و انقلبت السنة و السنة فی کل مکان و معان و اصلت
الدهر سکینه علی السکان مسنونا و مرج حماء البلاء بالحماء مسنونا و فواغر الفواقر قد زهرت و عناد
العناد قد ظهرت و خلاف الفتن قد تفتن و شجر الخلاف قد تغصن ذلک بان الله لم یک مغیرا

نعم انعمها علی قوم حتی یغیر وا ما بانفسهم در بهار استیلای افاغنه غلجه باصفهان زمن هفت بنیاد

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد امیر ویس که محالی ناجر و محتالی فاجر

و مغتالی غادر بود از کاسه پدر بجربه آموز و عزم تخریب اساس امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده

بخیال پادشاهی باد شهی غرور بدماغش راه یافت و هوای صاحب کلاهی بسرش افتاده دواعی جوی

فتنه جوی او زنگ او رنگ و افسر برای او ریخت در شهور سنه اربع و ثلثین و مائه بعد الالف از سفر قضا

تو بعد ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار بر مرکب خروج مملکت کیری مرتکب و با فساد و افتان مرتکب شد

تخت قلعه کرمان امحاط وقوع استیلا و محاط جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوایب ساخته

از کرمان با فوجی اقوی من نملة و اغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب اصفهان عنان گرای

ساخت اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم ومن یکذب بهذا الحدیث کمان کمان آمدن خصم را

بگوش نسیان و خدنگ دور اندیشی بکیش غفلت کشی و عصیان و سپر حزم را بر پشت سر و از سر هوا

مغفر انداخته از اشارهٔ قبل الرماء تملاء الکنائن غافل بودند و از قدر اندازی قضا سهام فنی چرخ کج

الرامی

٢٦

الرامی الکنانة بالنبل صفت ذات اهل آن دم از سکر بادهٔ غرور هوشیار و با خاطر مدهوش یا ندم و اضطراب

کشته بتهیه اسباب دفاع پرداختند و جمعی غفیر و جمعی کثیر از پیاده ها با رماح و جنبر و سلاح و جفیر بجلد بجلد

در آورده هر یک را کجنداء ین جلد سنباة کرک وش و کراشی فش ساختند لبسوا جلد النمر شعر یا باری القوس

بریالت نحتها لا تفسدنها و اعط القوس باریها و زمانه بلسان حال و رب حال افصح من لسان مقال

نسبین این اقوال کرد شعر فقد یظن شجاعا من به خرق فقد یظن جبانا من به زمع ان السلاح جمیع الناس

تحمله ولیس کل ذوات المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر در موضع مشهور بجلون آباد الثقاف

و استواء صفوف و انتضاء سیوف نمودند و ابواب توب و تفنگ صاعقه وار بر اصحاب رعد و برق

ادعاج برق و لوی نمودند خورشید طالع قزلباش منکسف و سر اذا الشمس کورت منکشف کشته ما هجر را بیت

پشت بدادند و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی سنه ١١٣٤ مطابق اوی ئیل اتفاق افتاد بالجمله که هر کرم را

سیف مغمود و تیغ در جفون قرف معمود و خار در جفونت پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد

توقف وجمیع ارباف وریاتیق ودساکر ورزادیق را تصرف کرده نصاری جولاهه بخشت از بیم صولت افغان

ترساکشته با مخالف ادیان موافقت وانتصار با او جولان دادند واو بتسخیر اصفهان عزم قاصر مقصور

هشتماه آنمملکت را باسپاه غیر محصور محصور ساخت شهر ماه افت سار وماه شهر انخساف وانکدار یافته تمامی

مسارب ومشارب ومرابع ومراتع محط رحال ومحط رجال آن کروه کشت وکار جهان بان جهانیان پناه

بتباه آمد شعر لا تعجبوا من صید صعو بازها، ان الاسود تصاد بالخرفان، فقد غرقت املاک حمیر فارة

وبعوضة قتلت بنی کنعان، بعد از وقوع این امر امر امرا ایشان ضمایر انقش بذیر بصور اختلاف ووساوس

ساختند رکبوا بنات الطرق وترهات البسابس وعاقبت بارتفاع ارتقاع اقتراع وبمعاینت شاهزاده

والاکهر طهماسب میرزا اجماع واتباع کرده چون هر زمان از شدت زمان کسری بدولت مملود وضع میشد

باعزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر

من عنده در اصفهان که ابد الاباد آباد باد بلا وزیدن کرفته غلاء غلو وغلو غلاء علاوه وعلاوه علت شد

وشد نوع بنوع آثار لا یسمن ولا یغنی من جوع ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت قوت کشته اکل وماکول

از اکل



از اکل ماکول که بقای ابدان بدان موکولست حرمان کزیدند وسپاهان سپاهان که از انعام نوال دولت ابد

منوال وما لهم من دونه من وال بحسن ماکل ومطعم مطمعشان بود از طمع طمع ببریدند از جوع مخاصمان اصم

الله صداهم بجای تبجاح فولخت آواز صدا وصدای بوم از بوم وبر آن ملک ویران برخواست وکنکرهای

جند وجندهای کنکره درسراهای بی بانی وبناهای بی بانو اخطاب این بانوک سر اهید نکرفت غراب

غرای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد وزاغ نان کلاغ را غراب البین کفته بلحن بانک عنقا شیون

درکشید شعر بظل غرابه ضرم شذاه، شج بخصومة الذئب الشنون، واهل محلات از محل خود کوچ کرده

کوچ درجایشان مسکن وطیور غار عنا لی منطایر آمد وعموم ماکولات اعز من العنقاء المغرب کشته

کار بجائی رسید که سی روز ایام هر ماه را سیمرغ قلة قاف قحطی مینوان کفت وشدت عنقا بجدی

انجامید که در بارهٔ اهل شهر مثل طارت بهم العنقا تمثل مینوان جست کانها لم یکونوا من جناب وعیون

وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه حاویه آثار خاویه علی عروشها

وآیینه خانهای دلنشین از انواع صورت نمای معنی واقعه علی عرسها وعروسها کشته آن عرصه بر خروش

حکم وادی خاموشان یافت ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً
مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا
يَصْنَعُونَ خواین خواین چو آیین خواین داشتند بشئوم زال فلك بیوفائی آغاز کرده شاه کردون
بساط را که از دغا بازی چرخ شطرنجی و کجروی فرزین دهر در فیل بند حیرت مات بود سوار رود در حقیقت
از اسب دولت پیاده ساختند بخانهٔ محمود که در عرصه اسب و فرزین نهاده بود در رخ آوردند و براندن
بیدق بی پروائی منصوبهٔ خصم جفاکیش را در اول نوبت در بساط نشین کرده دست فلج را چون دست سلطنت
از دست دادند و خود هم راه و نیافتند و زبان جهانداری نوبت و عویل بنیاد کرد و این بیت انشاد شعر
لئن کسفونی بلا علة وفازت قداحهم بالظفر فقد یکسف البدر من دونه کما یکسف الشمس جرم القمر پس
پس محمود بتاریخ بیست ۱۲ شهر محرم سنه خمس و ثلثین ومائة بعد الالف مطابق بارس ئیل داخل شهر اصفهان
کشته با کردنان افغان پا بمسند سروری گذاشت و در این دیر دیر پای دست عدوان بافراشت کان
غزا فاستنت و کانکرا عافضار ذداعا شعر قالوا انضا هلك الحمرة فقلنا ذعدم السوابق خلت

الدسوت



الدسوت من الرجاح فقرزنت تلك البیادق و انزرق نفرزق شم و جحجف جفا باض جناث ابرابر ابر
ارض نفنف و قاع صفصف ساخت و ساحت صفاهان را انصفا و نزهت بپرداخت لهدمت صوامع و
بِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ ان رد ابت ذات و تتن در ون دادا رد ادار دای
و داور داد آور دوران آرا دودان دوده بدآورده و بار شت بد و طوب فاسد مالك سریر جم و غاصب حق
خدیو عالم رشد و نظم جند وجیش و نضد خصب و عیش و سلك ملك و هلك و سمط بحر و فلك خلل جت و مکث
و بخل ملکت معظم مختل و معتل و تکبت و نهیولکو مظفر مهمل و معطل کشته بنجره و تنجز متقلد سلسله سلطنت
و متکفل تنسیق و تنظیم مملکت کردید از کلام او در شراست که او حش الاشیاء ناس صار ذنبا و ذنب صار راسا شعر
وشاء الصغیر علی الکبیر وقد یطفی التراب حرارة الجمر لا تعجبن قرب سامیة فلکم یمطر فامن البحر هذا
الجسام بفسلة حجر و بیقوام النهی و الامر الحق آسمان آس مانند رحی مدار دیر خرد کردن عظام اصلاب
و صدور صدور و اصلاب عظام آرد نکرد چو کیان در جای کیان نشستند و فخامان و فخابان بر فخام فخا
بنشیند افاغنه بی ریش قوی سبلت که از مجه کثه بروت بو نجم شهلائی بادام خنده ریش میساختند

باساده رخان بزم خنده پر آراستند و فوج مذموم مذموم الخلقت کرسن بو سعد بو شهر یار اپر انداز

قالب شخص خود میدانند با خوبان نازک میان بمجالست بر خاستند کروه مکروه نشپکی کاتما

غُشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعًا مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِمًا متاع سر بسته عمر در دکان اکراه غمزه دکان خود فروشی

میکشودند بو معامله از نر انداختند و عفاریت نقاریت عفرناه منظر وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ

أَجْسَامُهُمْ با بخروجراز روی خواری جواری حواری که از عین لطافت و لطافت عین نجلت

عین جاریه بل حور عین و جاریه بودند بر فراش نجیعه ضجیعه ساختند پسته لبانی که شکوفه بادام

از حسرت پسته خندانشان بادام شکوفه فشان میشد بادام و دددر فنادق فندق شکن کردیدند و

نازنینانی که اکر شمه از کرشمه چشم خشم آلودشان رقم میکشت قرطاس برده بادام کاغذی بنظر میامد

بادام حلوا موالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیر کیرشان بر آهوی خطا خطا و آهو میکرفت

صید کروه کا لبهایم بل کلب هایم کشتند و خوش نظرانی که از تاثیر نکاهشان سبزه دشت بقله

الغزال کشتی با افاغنه چون خار و کل یکنهالی بر آمدند مسلسل مویانی که از سر زلف کر کیسو بر زمین کشیدی

تابد



تا ابد کاکل رستنی در کوچه و برزن کیسو کشان آمدند خوبان بر کزین کر بیش سیب زنخدانشان نارنج مهر بنجه

و با نار پستانشان نار پستان شکنجه نمودی روی بهی نزلت دادند و خورشید عذاران سایه پرورد

که از آفتاب حسن بیزوالشان فروغ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ بینوا فکن بودی چون بینوا آفتاب دربدر و

کوی بکوی افتادند کبک خرامان طاوس وش که طره طایران قدسی بودند باقتضای دهر بوقلمون

و دور قمری قمریان آسا از جناح عشرت بال جناح عشرت طیار فنا حمام و حمام بر جفا شدند ملک

صورتان حور لقا که در دلبری جان از انس و جن از پری میربودند در جنّ اللیل با غولان دیو سیرت جن

طبیعت انس کرفتند پاکیزه کوهرانی که از عرقناکی چهره شرمکینشان لولو لالا بدر صدف مروارید لبی

باخر مهرهای شبکون وریك عقد عقد از نشاط بستند و زمرد خطان بلورین بدن که پیش دندان

الماس آتشین نار تقیده بودی و با لعل لبشان یاقوت رمانی نار کیفیت بلبل جفای سنکدلان دل خستند

ماهوشان ماهوشان که ماه و شال سایه مثال از نور نکاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار و بوس

بنالهٔ درد و بوس درد نوش پیالهٔ صهبا کشتند و قمر طلعتان زرین شمس کسعت جالشان عین شمس را

موجب قمرکشتی ماه‌کساران شموس بیکساری اقداح شموس پرداختند تذروان بدام ددان افتادند
وخوبان بدست بدان هر ماهوئی با هوئی قرین شد وهر پری روئی با دیوی همنشین بنین وبنات
زهره جبین که مهرویشان بربدور بدور جق از تابش نجوم وستاره ستاره هتك یافت وعارض چون
خور خورشان نوش لب از لب شفاه اغبیا زهرشت خصلت لت خور جور کردید وابکار لاله عذار را
در هر کل زمین از جنبش نسیم درازدستی هواپرستان لاله دختری شکفت وزماند اسرار یاس وحرمان
بکوش دلهای ریش کفت کلکشت ایوان از شوکت شوکت اعدا مانند خارزار خوار وزار کشت
دارایان ودست سلطنت با ارایك دشت تساوی کرفت وپایه رکاه متین پایه رکاه متبن پذیرفت و
بزلزله انکیزی دهر زلزال الخزار کاخ کاخ جلال سلطانی که قبله اقبال جهانیان بود حکم کعبه بخران
یافت ودواهی ارکان شوکت مرصوص ودولت مرصوص خدیو فیروزبخت فیروزه تخت فرو ریخت
شعر آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درکه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنکره‌اش فاخته‌ای بنشسته همیکفت که کوکوکوکو
کویا در این دیر آسمان بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش شد وشیرصولتان از روباه بازی چرخ سنجابی

فراموش



فراموش کشتند روزکاری شد که کبوده کفتی که از اسباب که بوده وزمانه آمد که هر بی فری دون کفتی که
فریدون کی وکی کی بوده تاثیر دور ستارکان وثوابت وسیارکان نوایب شنعا برانکیخت وارجاف
احداث خاك خذلان بر سر اهل ایمان بیخت ع ان الدواهی فی الآفاق تهترس ظهور این امور را
عمده علل ونظام ممالك را موجبات خلل کنک سپهبدان از اعلاء مجاهدین که فرازندکان اعلام
جاه دین بودند از عین عنادت چشم پوشیدند وزماندهان باز مبارزان را برازمبارزت شمرده
در ابطال ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیده بدل شمشیر دست بکردن
خوبان کمان ابرو حمایل ساختند وجوشن پوشان مغافر را که خود محله رزم بود ترك کفته بجای خود
وترك هوای شاهدان خود آرا بر سر کرفتند خراطیم واقیال که بر خراطیم اقیال چنك زن بودند برآهنك
چنك خرطوم زن آمدند دلبرانی که سنبر اسابدهان توب وتفنك مبرقند سنبه توب دیباج شدند
زهاد وعباد از زهد زاهد واز عبادت عابد کشته اذاعوا آثار اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
کردند وما رعوها حق رعایتها وعالمان جاهل لیاکلون اموال الناس بالباطل در ترك

صوم وصلوة ومصلی راهبان شده بصوم وصلوة نعی آوردند وما قدروا الله حق قدره صومعه داران
راهب آسا صاحب نفس سبعی کردیدند واصحاب سجاده از پاس جادهٔ شرع پا کشیدند وقانتین کل من الاحبار
فاتن کشته طریق افساد واجابت پیش کرفتند واهل یقین وقلیل ما هم بوادی شک وشبهه پیش رفتند نماز کزاران
خمره پرست نماز کذار وخمره پرست واز خمرهٔ عصیان مست کردیده از طریق حقانیت کذشتند وارباب
معارف ومراتب بمعازف ومزاهر مألوف وباخمره زمره دره زمره یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف
معدود ومعروف کشتند شارب مفتی مشروب ریش قاضی کرف وریش قاضی دام ریشا کشته محاسن
با مساوی مساوی آمد خشن پوشان صلبیه عمامه عمره با برداء ازرق من رداء الشجاع متدی نمودند واخس
واحسن با مفاتح هواجس واجس ابواب مفاتح مفاتح کشودند آفتاب رویان سایه پرستی کزیدند ومجاهدان
غازی با لولیان غازی مغاشقت ورزیدند وار سکان رسم لقب از شوق نالهٔ زیر مبتلا سام واز غم سام
زال زر شدند وآزادکان بجز دکش بند متاع کشته بجز وکش قبا آراستند پشمینه قبایانی که در هر یکی ثانی بایزید
مسجد قبا میبودند در لباس تلبیس جلوه اغازیدند ونهد پشکانی که خویش را ثانی مالک دینار میدانستند بجب

دینار



دینار وادی نار اختیار کرده در عشق ذهب بحرام ذاهب کردیدند ع وللناس فیما یعشقون مذاهب ازکردش
زمان زمانی کردید که پیشوایان ساده بروساده رخان عریض الوساده کشته در حسرت شعر دمیده مردند وفضلای
بلد از بلادت بیضهٔ اسلام را اذل من بیضة البلد میشمردند عارفان با نکار نابکاران کرشرب شراب
ناب کارشان بود نپرداختند وعموم اناسی یاد خدا را ناسی کشته مطیر خلد را بمظنهٔ ان ماله اخلده
در طین دشت طول آمال مجهول حب شر المال مال لا یزکی ولا یذکی ساختند ودر هدی کم نعم پیتم
داشتند الای والای الهی را امر من الالاء [illegible] حلاوت شکر شکر ورزقکم من الطیبات
لعلکم تشکرون را بکر کهر از معاوضه زدند ایران از کثرت فاسقان سفساف پیشه
فاسقون روم کشته وتیشهٔ شقاوت اساس امکن قلوب قروم القصر وان هذا لهو القصص الحق بافتضا
دهر غشوم مشوم وسلوک ملوک سلک ملک کسیخت وبحار هرج ومرج هایج ومایج شد وفلک ملک
از اوج موج نوائب بکرداب تباهی درافتاد وزمام نیک وبد ابقدح ومدح اختصاص داد ومردم بیدار
بیار ومار مفارن ومقارب آورد وبهرهٔ مهرهٔ دولت راهن لئام کرد وارباب حدرا فی جیدها

حبل من مسد بعطیر الدنیا هم مراهم لجروح الدهر کامیاب بخشید اکابر مکارم ذات و اعالی معالی

صفات در مقام لاوی ماوی گزیدند و اماثل کواکب مواکب بشصوص شصایب و مصایب گرفتار گردیدند

کهان و مهان و مهین و مهین آمدند هر خاین ماین و جهول مهول از عقار و مقار و زرع و مرع و فواشی

و مواشی حظی اوفر بنواخت و هر کذبذب مذبذب و ثاره مار دار از اطایب و مطایب و زخارف مخارف

و عطایا و مطایا نصیبی اوفی براندوخت خانمانهای نجد و مجد که بی صنت و منت ینابیع و منابیع

نجح و منح بودند با شداید مداید و بجاری مجاری توام شدند و اصحاب جیل و میل که در وکر مکر نشیمن

داشتند بی عواید موالید از عواید موالید وجد و مرد کام کامل گرفتند در تلال و وهاد مهاد حزن

و مزن غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال جست و گشت زار من

زرع الاحن حصد المحن سنبل و حالات شوباز ماشوب چرخ مغربل مغربل گشت ظهر الفساد

فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس در بیان جلوس حضرت طهماسب شاه ان الارض

لله یورثها من یشاء بعد از انتشار خبر استیلاء افغان شاهزاده والا گهر طهماسب میرزا در آخر ماه محرم

که آخر



که آخر ماه محرم تاریخ جلوس او شد در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخاستند و

او بجانب تبریز با کمال شتاب تکاور انگیز گشته بمقتضای شباب لازم الشباب و ان سکر الشباب

اشد من سکر الشراب ابواب تدبیر را اقفال اغفال بر زده بخت را با خمار مستخمران شیشه کردن و مفربان

قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعه مینا استفتاح کار و باده تلخ را از خط بلخ تا خط بغداد در جام زر نگار

نموده بلاد تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و تاتار و تری الناس سکاری در خمار جهان اشکار ساخت

و تن ما زیت تفریح از هر طرف طنین ماشتم خمار کاخ صماخش را نداخت مدام در سراهای مینوشان

می نوشان و با صولت سوشان جرعه بهای کاسات مینوشان شده با این نظم نظامی نظام کار مینمودند

شعر که چون برافروزد آتش ز جام شود کار ما پخته زان خون خام وز آن کف بلور ماند سقاة العلی شفا (?)

تبریزی بتی بین ساغر یاقوت فام تبریز معنی خون آشامی نموده این شعر لاوبری (?) می سرودند شعر چو در سلسبیل (?):

قدح می کیم شبک پلپل پل رای کیم (?): کاه جام هلالی را از فروغ باده آفتاب بدر لبریز کرده گاه

خورشید ابر سر گردون میشکستند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و هنگامی با آغوش اغوشی

ودر سرخاب سرخاب نوشی نموده بسرخاب رخساره خود را سرخاب قلب شکن میشمردند وبنعمون تمام

ملکوا النجد والصنعا زمانی باشوخ خوش ادا در کنج طرب چنگ وبربط زده در هرباب باب عشرت

میکشادند واولی استلذاذ صید را شاهین تیز چنگ بربط افکنده در حقیقت شهباز دولت را

ازدست میدادند بکرة وعشیا از باکره وباکوره لذت اندیش وباعیش رافع راضغ عیش بوده فقاع

میکشودند وفقاع میکشیدند وغدوا وآصالا در جامه زرجامه زیب بوده بمدد جام می آوازجامه

ونای ونی در صبوح وغبوق باوج عیوق میرسانیدند حب حب حباب از خلف من نار الحباب

بتوعی بر زمین نعل افشاندند که دستار همه افشانده بکسو کشیدند وهم فی غفلة معرضون

وعشقه عشق غلام علام لب لب لب ولبلاب شوق مجاورت ومحاورت قینه فتنه کسر فخب

الغوانی کسر الهوانی چنان بجان وتن تنیدند که ترک برک مملکت داری کرده بالضایر از صبا

ملت تیجی فرو رنبدند ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت بالطبل

ضاربا فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فالحق والحق اقول از رکوب کبت ورکاب کمیت ومدامت





لعل مذاب ومنادمت یاقوت لبان مذاب داد کامیابی داده جهان را بالای زیر نیرو بالا کردند

وباکار آب آب کاربردند ثمن عقار بن عقار مصروف کشت ونبید مانع مایع مانع رسم مملکت آرایی شد

وعاقبت خاک ایران از آتش تر وآب خشک بباد رفت واز این کشور پرشور وشر جز آیات خرابات اثر

نماند وآبادی از جهان ویرانه عزلت کزید شعر خرابه شود کاخ کون وفساد شود کوخرابات آباد باد

وما کان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون در تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا

ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه ضمیمه علل سالفه کشت وعلی علاتهم مواد تدبیر در شریان

ممالک سریان وامراض بیدوا غل ودواغل بنفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر ومعسر ومقتر

ومثری مسری ومؤثر آمد واخفار عهود واجفار عقود شیوع ووقایع موقع غیر موقع بموقع

وقوع پذیرفت ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله از باده بیات ساغر دوران

وتلک ظرف ذو الخمار دهر هر مستکین مستکین شد وهر لبان تهی دستان رستم دستان کشته

در هر کل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر متشاجرت برخاسته یاغی کردید وساز وبرک خود سری کرد

قد استوی فی الجمل ومن الجمل ملک محمود سیستانی که از اولاد ملوک نیمروز بود ولوج سم اقبال التزاحین

طلوع ناحیه زوال نیمروز و اباعجدا از روی بلوی در سایه فضا ایدولت و ارفع الظلال کاز مولهٔ فی

الملق الممنع ممتنع میبود و کشاکش سرپنجه جاذب حوادث انکر بیان حالش ممنع در خواتیم عهد خاقان شهید

وانه علی ذلک لشهید خواتم مادت و ایالت تون در انکشت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب

بعضی مقدمات نامنتج و قضایای غیر ممکنه بضرورت فلک القضایا قیاساتها معها خیال استنتاج تاج

وتخت بخت وان بکشتکی بخت بخت ریاست شیوه نوبیان ابنیه نهاد نهاد ساخته از قلعه تون از راه

حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس شتافت و بر خلاف رفته رفته رفته رفته رقبه از ربقه تافته

زقبه معاصات و مناصات ملوک داشت وبی سبب سبب اطاعت را کسیخت و چون در نسبت کری بود

بجنب خود داستانی ساخت تا تار پریم غبار فتنه را در مرو شاهیجان هیجان داده بدولت شاهی

جانی شدند وترکان نیز دست تطاول الزجیب در آورده از خبث درون ولایت درون را

از تصرف بیرون کرده عروس نثار ابعقد ضبط در آوردند و مقارن طراین این طواری و تطرق

این



این طوارق از جانب سلطان سکندر شان روم حبول عقود و عقود حبول انقضاب و انفصام و سدود

مواثیق انبثاق و انفصام یافته پاشایان باشان با عساکر شایان بجانب ایران انکیز و بشهرین سطوات قاهره

ثب رین و لرزه اکمن قلوب اهالی تبریز کشته بسطوات حبول تسلط دشت آذربایجان را صحرا نمودند نالره

قرا باغیان از استیلای باغیان باغیان باعنان آسمان پیوست اعیان ایروان قلعه ترن را ایروان خالی

نقان ساختند و اهل اردبیل و طارم که از اردبیل رو بمیتافتند بود آه بطارم چارم رسانیدند

خلخال که خلخال ساق حسنای ممالک بود از دست جفا از پا در آمده رفته و اقود شش از خمر و خل خالی

زنجان که ریحان باغ بلدان بود بهارستان شوکت سلطانیه را پی بهق و نما و قصبه سراب را کسراب

بقیعة یحسبه الظمآن ماء یافت امرات اهر بقفر تاراج و لعقر یغما شد افشار روی دست افشار

محرکت مقدم از مراوغه شداید در خاک پاس مراغه کرد دوست رو سیز نیز از راه شرک نصب اعیاد

واحتیال ولحیال حبایل احبال و احبال نمود باینه و نیز و همه تیز دینه باد بپای مرزها بدار المرز

آب رانده از روی دریا بانو بهای آتشین دم آمده خاک رشت و رشتکار همچنان ابباد دادند هرچند

بر عراق اطالهٔ ید نکردند اما عراق را بخت اعراق نصرف و اسیاف بحر را با السیاف قهر لنکر کاه نوقف

کردند از لوث روث روس رو بر رشت ملک محروس رشت رشت کشت و اهالی کیلان از غایت

خاکساری رشتی شدند و در نواحی و جوانب لاهیجان باده بلاهیجان یافت و از عیون اعیان جیل

چون عیون جیل خون عیان شد اهل دیلم بدیلم کرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز

دار الم و رزیت کردید مخلص و ملخص انکه طایفه روس تا رستاقات مازندران بملک تملک انضمام دادند

شاه طهماسب را روش رفتن روس روشن و واضح و لجا عند الی و لعند ایشان لایح و لایح

کشته بر سر رشته حبال و حبال خبال خبال آمیزان کرو خبال ختال و قوف یافت در داین داین

السوحبران و مانند بر کار بر کار خویشتن سر کردان کشته از آذربایجان بمازندران شتافت لعل

الله یحدث بعد ذلک امرا در بیان خاتمهٔ کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید ان فی

ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و هم در ان اوان محمود غلجه اشارات

فهی کالحجارة او اشد قسوة از قلب قاسی ناشی کرده سی عیلتن از شاهزادکان کرامی کوهر را



بالماس زمرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته بمقتضای کما تکیل تکال نکال و نکایت و نکایت این امر ظلم پرور

روز بروز بروز و بروز کار او عاید کشته وبل و وابل این وبال و بیل همه بر قصر رفعتش افکند و

انتیاب نوایب نوبت زن حالش و دولت معانق دولت پامالش کردید یعنی تیر آه سحر خیزان کار کر

افتاده جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد فاخذه الله نکال

الآخرة والاولی و ابن عمش اشرف رحمه الله بلیله لا اخت له در حال خال اسلام را بر افراخته

خاله محتاله سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین بست و در دوازدهم شعبان سنه

سبع و ثلثین و مائه بعد الالف بجای پادشاهی بر جای او نشست کذلک و اورثناها قوما آخرین

شعر اول الدهر قد توالت صروفه البس لهذا یا انسان زوال فقال اصطبر کم دوله قد تغیرت لکل زمان

دوله و رجال چون نقد شهر وای شاهی او شهر واشد بار و هیر بغیان فنون سیف بالط و قتار

و آغاز حرب و ستیز کرده هم در تضاعیف این حال و تجاویف این احوال روز کار شیر کارش با نیاب

الدهر امتزاج یافته با حیا پشم ستم آن ابن ابن عم پرداخت یعنی از غلبه سودا بر ساهره ضرب الخاقان سعید را

با مصفحهٔ خضرا صفحهٔ سپهر احمر ساخت شعر بر هوای بابد فرو نیاید قصاب اکر بهندی بسمل کند هما را

و چون خدیو مغفور از دست ساقی قضا بشهادت در کشید و شادروان شادروان تخت و کلاه

بتخته کاهو بدل ساخته ماه تمام عمرش بمنزل عقر عقران انتقال نمود زمانه عابس در این ماتم غم

اکتسا لباس عباسیان کرد و پردکیان موی کنان رو خراش مو بر کنان در خروش آمدند و مخدرات

ماهیم سیرت بتمنای یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا نوحه سرا کشتند صبح

نفس در رفتن سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت وابیضت عیناه من الحزن

و دیدهٔ نیرین از شفق و کوکب بهنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد ترای اعینهم تفیض من الدمع

بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اشارت بالهام ملهم غیبی کو یا کو یا شده شعر

اظلمت الارض لقتل امرء احسانه قد ملاء الخافقین الشاه سلطان حسین الذی قد جاوزت علامه

الفرقدین انشاء فی تاریخه هاتف فقال تجدید لقتل الحسین آری هنکامی که اختر طالع زبونی کند

بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانی که فلک بمهر کجروی آغازد براستی کوکب فروغ

کوکب



کوکب و فروغ ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد درع در بر سیاوش زره کردد و چون

سهم مریخ سپرداری بر دارد تیر زهره شکاف زره کردد اذا وقعت سهم القضا نبت طول التدرع

القضاء در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون فلک کفر انزل السعیه

و انا له لکاتبون در خلل اینحالات شاهد دوران بر خلل حلل جلال امکسی شد و دون کار

غم انکیز عیش ملاوبه امونسی ایرانیان را هنکام انفجار فجر فرج کشت و وقت زوال ایام بوس و حرج

کما قیل عند اشتداد الفرج تبدو مطالع الفرج نواب با اینکه نهایت نداشت بنهایت کشته بنوای بهجت

بدل شد فلاح الفلاح و تیسر تیسیر النجاة و تبشر بشیر النجاح شعر از ابلغ الحوادث منتهاها فرج

تعبدها الفرج المطلاة فکم کرب تولی اذ تولی وکم خطب تجلی حین جلاء شاهنشاه فلک قدر

الذی کاسمه ندر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران آرا که در میدان نبردش یاوه

کرازنسا بود در سال هزار و صد و سی و شش که کلک واسطی تار بنار نثار نثره نثار تاریخ دولت

ابد جلیل افشار شد زمام زمان در جزمن بحال باو بد که مسقط الراس آنسرور زمین وذات بیهامش

١١٣٦

همیشه دران نه هفت سرا صدر انجمن و سرو آن چمن میبود برای احیای جهان افسرده بر مرات جهانگیری عروج

و اعلان امارات فاحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج کرده بپای شهر دلیری سر بر مهر وست

بخم کمنی بر آورد حتی یمیز الخبیث من الطیب وا از روی بجدت و بجدت بجذب ناید و بجدت سیف

حدید کار بند کشود کشاد کشت و جاد مجادت از طبع جواد بر جواد اجادت راند با کناف ارفاع

و اطراف و تکنیف اکناف و اطراف و تکنیف اکناف و اطراف اهل خلاف دست یازید و بلک کرکشی

و دشمن کشی شمشیر بست و بازکشود و کمند کشود و دست فتنه بر بیش بر بست پرده داران حجاب ملکوت

نوید شعر آیة النصر معقود برایاتک الصفرا . فسر وافتح الدنیا فانت بها احری . یمینک فیها الیمن والیسر فی

الیسری . فبشری لمن یرجو الندی بهما بشری . تکبیر او برسانیدند و ملهمان عالم غیب مضمون شعر فند الزمان

فلا تری . الا ذنبا او ذنابا . فابسط حسامک فی الذباب . ولا تدع ظفرا و نابا . واصلب علی الذبان

من . عذابا مفرغا للعدا . بخاطر خطیر شاه فاکردند و او صیت شیر صولت و اجهر مجهر الصوت

بود و صید کاه دشمن شکاری را شهبازی شدید الخوف سلوکش موافق مسلک هر فرقه و طبقه و اتق

سن



سن طبقه و مجنش رشته قلب ضعاف و غلب کان قلوب الناس فی جنه قلب و جاهی و جبروتی

و وجهی مونق و باسی موبق داشت پیش چین جبینش فغفور چین دست از پا خطا نمیتوانست نمود و باکره

ابرویش بمفاد لا یتکلمون الا من اذن له فرماندهان دهان بلا و نعم نمیتوانستند کشود الحق از حد

دره دره تا دره جز کوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی نکشته کوکب کوکباش جناب جان بخش بجن

تایید تابنده و پاینده ساخت و ماهچه اختر فیروزش را چون اختر ماه افروزنده در عرصه آفاق برافراخت

از تمر طبع با کمال ضرغمت ذات غضنفر فرش و فراش در پلنک نکسترده از کام پلنگ طعمه و از غریف

اسد رغیف میجست و بمساعدت ساعد ساعد چنگ ادراک خط جزیل بین شد فی ضیغم نموده لود

ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار را کاری بس خطیر بیکار بنودی و تیغ تیزش دمی از خونخواری

در نهان نیام نیاسودی از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب از روی مهر ودنه بر وری یجال دو و بوید بک

میپرداخت و بنفس کریم النقیر بنقیر و قطمیر مهام فقیر و نقیر فرد افرد را رسیده امام و ند را بفر دانها نداخت

شعر ولو یعهد دار اسوی حومة الوغی ولا اخذ ما الا القنا والقنابلا . ولا حاجبا الا احساما مهندا ولا عاملا الا سنانا

از روزی که در قصر رشید دولت مسند افکند کارش در رشته بتدریج واستدراج بمدارج عزت

استعلا و بد شمنان استیلا می یافت تا اینکه بمواطات قضا و مواتات قدر قدرش بس رفیع و تالی رفیع شد

تخت مفتاح ولایت خراسان قبضه اختیار و قبضه احتیارش کشته بعون و یاری باری تاری و شهریار

بشهریاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهرم کردن فرازان ان ملک دست خوش دولت

پایدارش کشتند و سرکشان آن ناحیه بحکم حکم وطوع جنابش مانند افراس طوع الجناب کردن نهادند بعد از

بنور یمین میمون حفظه الله بالیسار بساط نشط و تسلط در بسیط غبر اکسترد و بفوق سرپنجه جلادت بسط کف

ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عناد از بلاد نموده حجت بل یداه مبسوطتان بدست آورد با کلک ثمین

خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خط کشیده اراضی فساد را از ارض مسطح بر چید و بر چید وجود بد کوهران

بضرب شمشیر بجاده کون قلاید لعلی تیب و باصیقل خنجر خورشید زنگ زنگ زنگ از بیجنجل حال کیتی زدود

و ربع مسکون را از ظلام ظلم برق انگیزی تیغ سمند سمند وش روشن نمود و دوست و دشمن را یکدیگر مربط

کرد حتی یؤلف بین الضب والنون وفرق متضاده را جمع از اداد عناصر بهم مختلط ساخت حتی یجمع بین الثلج والنار

عصاة



عصاة و طغاة جهان بضرب چوب تادیبش عبد العصا شدند قالتا اتینا طایعین وعتاة وعداة عالم تعلیم

تعلیمی تنبیهش حد و اندازه خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم باعات حدای عیث و عیث العبث

لامعه شور و نار شور انکیز ممالک را که بمنزله ابستان بود بتیغ آب ساحت و ثجاجات سحاب تریشح بر شیخ

و شاب سراینان نموده رخنه بلدان از جبر جور و جور و طلول و بنای اسرای سور و سور سور کرد اینند

و عرامن افطاع را با عراض و اقطاع باقطاع تملیک بحت در آورده و دید برنجدی علوت لا بجدوری

بحدود ممالک رسانید شعر وکاد یحکیه صوب الغیث منسکبا لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا و

الدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت والليث لو لم یصد والبحر لو عذبا در بیان تسخیر مشهد مقدس

نحن نقص علیک احسن القصص چون خداوند بیچون جل شانه ماشطه سایر انجناب را ساعه شانه

شانه کش طره پریشانه ایام ساخت بحکم شعر سافر فان الليث لما غاب عن غابه جواه اشبع الاشبالا

برای اخماد شراره شرار که از مریخ و عفار شراهت اشرار رعدو و مقدمه تقاضای لیل و نهار که در خاک مرو

شاهیجان بکره نار پیوسته بود باندیشه ان الفرص تمر مر السحاب بافوجی مواج روان تر از آب آن سمت را نشد

ملک محمود بنابر شدت اختلال امور مرو و تمثال انصراف موکب والا اراده این تمثال حتی یحیی نشیط من مرو

ممثل و مصور می‌یافت بعرصهٔ خودنمائی درآمد تا قصبهٔ چوبین توسن دلیری ارتماض داده بآن ناحیه حکام

بی کاشت و مثل جرح جوبین من سوبق عبره را بکار آورد و مفاد عاطبعیر ابواطر اعامل شد اما حضرت نادری

بادری سیف امور مرو را بقدر مقدور انقدار و بر ادع تخم مرو حکمت عملی و کمالات تدابیر جاذقانه مادهٔ

دمامیل فساد و شور شوریدگان ابدان مملکت تداع و انحدار داده اشهب شهاب سپهر ارجوما للشیاطین

بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب ساخت ملک را هنوز در سمت چوبین نهال مقصود از جوی نمایش و منال

حصول ارتوا نیافته بود که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با مجاری احوال

نامجاری و دولت با مجاری اعمالش مباری است از چوبین مسارعت جویان و شراشر الخفقه البغار کرده تا مشهد

طوس عنان باز نکشید فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا حضرت

شاه طهماسب که دران اوان شاهرود بسطام را مرکز رایت شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر

خراسان شاهرود زمان نشاط گشته جیش بسطامی افروز من بعد بسطام از عالی و سطام استعداد داد و نوایر

رزم

٣٩

رزم را بسطام عزم مصمم و هیون هامون نورد همایون را بستام بستام آمود ملجم کرد و با فولاد پیکران بیکران

پیکران جهان پیما ما امکن مهماز عزیمت زد و در حدود جاجرم نیز احتشاد طوایف خرشاهی و خراسانی کرده

مانند خرشاه خراسانی که بمدارات چرخ اسفراین دایر است از راه اسفراین بسمت مقصد روان و وارد ملک

خوش نباعی جنوشان گردید بعد از آنکه خبر توجه شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آب

بطرق عاجل باز اکب و راجل از مرو وارد جنوشان و در موکب شاهی با جنگجویان و رزم کوشان چون سیل

جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهچه طوس آسای لوای مطوس را طال طوس سرب بسمت

مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن یاغی باغی باغی باغی بتاغی کشتر باب نفاق کشوده در شهر ربت

و مخالفت بر خاست در اراک لشت شعر عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیس و صبر طوس

معقله قصارت علیه طوس اشلم من طوبی بر انکیار است روش روشن است که نور بخشی ماه تجلی در حضرا ماه

چهارده شبی در چه در چه باشد و از خشب در باب خشب چه آید و حشیش حشل در پیش سرو جیل چه جلوه نماید

و عقل سطحی پای سطح چه سازد الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاهد معنی کار

بر فراز بام این قبة ان رفت سر بار کوشه ابروی هلال بنمود و سلنه فلک سر نوبت جام سیمگون ماه را از زهر چون

ضیا پر کرده بر مخموران نشاءه عالم امکان پیمود در شب هجدهم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائة بعد الالف

مشهد طوس بجوزه تسخیر در آمد ملک محمود بار لشکر بخت که اگر بخت ناسازی نز لشکند و در خط طالع انما

بار و برک شاید راه نجاتی بسوی خود بکشاید و غرض سهام نواب نکشه صبا شد عرض و عرض نماید خاقان

بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بجای یگانه دوگانه شکر ادا کرده با لشکر ستیزه گر چهار طرف قلعه را

بسر پنجه ضبط در آورده غلغله نشاط بشش جهت گیتی در افکندند و همانشب فیض یاب قبله باب قبله هفتم

و کعبه هشتم که جامه رو پوش اطلس چرخ نهم و چاکر خاکروب آستانش عقل دهم است کشتند روز دیگر بر ارائک

شورش پور رش انداخته چند راک بلاد بلارک جند منصور منصور بود بمفاد اذا مس الانسان ضر

دعا ربه منیبا الیه ملک پاسبان آستان ملک پاسبان مولای انس و جان شتافت و بعطف عطاف عاطفت

خاقانی توسل جسته آفتاب عفو بر کریوه جانش تافت اگر چه در بن عرصه پر فراز و نشیب ببب تشبث

ببب و عطای خدیو نسب چند روزی مکث نصیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث اخر بر تیغ قهر

۴۶

مکتب و مکتب و صحیفه عمرش بکلک فنا مکتب شد و بکند نکته شعر نکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی بر وجه بلیغ بالغ گردید و خامه بلاغت سنج در بلاغ طعن بلاغ نبرائید

شعر یا ذا الذی رکب الفساد و عنده ان اسوء ان ارکب فساد انه اضللت رایک عامدا او ساهیا

من ذا الذی رکب الفساد فسادا شعر نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آیین سروری داند حبط ما صنعوا فیها و باطل ما

کانوا یعملون سحاب بر صیف عن قلیل تقشع پس جناب نادری بر وجه رایق حقایق رایق و فایق جمع

مهمات و ملمات ملکی و ملکی گشته در امهات امور ملک عقیم فحول نر بگو شد و در اصلاح مزاج ملک

سقیم حکیمانه اصابت بکار برد جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد که در عهد فرخنده نش

ساحت ارض از زمین نوایب کفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید که درد و رخنمانش

خبر زمانه از زمانه نوایب شنفت شعر یا من اعاد رمیم الملک منشورا وضم بالرای ام اکان منشورا

انت الامیر و ان لم تؤت منشورا والملک بعدک ان لم تؤتمن شورا در آن اوان که از طرف خراسان خونه انسان

نمیگذشتی بر طبق امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر کرفته از خاور بباختر رفتی

وکاروان فلک هر شب آهنک سیر کرده در دره آسمان از شباهنک کاروان کش باج کرفتی از تیغ انتقامش

ابدالی ابدال وار الف بدل کشید وغلجه غل جهل از صدر و هوای تغلج از سر بدر کرده غل الطاعت

بکردن کرفت بغاه لر از کرد بدکرداری دست شستند وطغاة کرد ترک لر کرده در کنج حرمان نشستند و

دزدان از دزدان خلج ایمن کردیدند و راه زنان دریا بار با رهنی بخلیج خلیج کشیدند شعر اصبت العلا

عطلا فحلیت جیدها فخلنا العلا جیدا وخلناک عقدة وماتلک بشری بما ستنا له اذا الصبح وافی

کانت الشمس بعده بعد از چندی حساد و اهل فساد ام یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله

از اعلاء اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر کیتی فروز نشر ضوء جهانکیری میکرد بیضا

لایدجی سناها العظلم برهبوط کوکب طالع خویش استدلال کرده در استذلال و استقلال اعوان نادری

واستذلال و استقلال اعیان شاهی میکوشیدند و در پیشرفت امور دولت از سوء خلال اخلال می کردند

وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق شعر من رام طمس الشمس جهلا اخطاء الشمس بالطین لاتغطی اکرم

ازجانب



ازجانب آنجناب آبخناب باده اخلاص و مصافات بود بشاه طهماسب پیموده میشد اما از حضرت شاه

التفات خاطر از بیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتر بیشتر واقع میکشت و مرایای الفت از زنک کلفت غماضی

بالذات تصفیر نمیجست و جمال شاهد التیام از تجمل و تحمل تجمل نمی پذیرفت چون بسعایت سعاة و نمیمت

وشاة ایراث تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب بجانب نیشابور عنان نهضت جنبانیده چارقب یکتای

پوشیده چاک زد و لبوس دورویی را در لباس استتار بپوشید آنحضرت بمثل ان دواء الشوان نخوص بوشه

دقت رای و سوزن حسن خلیقه بر کافوری جامه خلیقه الفت پرداخته نکذاشتند که بخیه بر روی کار

افتد و شامت را بماهنت و مخالفت را بمخالفت و نفاق را بوخاق و نوفاق بنجر ساختند در سیاق

این حالات جمعی از افاغنه هرات بقصد غارتکری شدتا سبهر و ج جلادت واسراج افراس خودسری

کرده بحواشی مملکت درآمدند آنحضرت بتعاقب ایشان ایلغامیشی کرده چون آن کروه کریز جکر بریده

بودند بکیب و او لجا نپرداخته السلامة احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خرها بشرها و شترها بخرها

کویان خود را بمأمن نجات رسانیدند موکب ظفر عازم قلعه سنکان کشته با افاغنه انجا جنک سنکین و اعلام نصرت را

بجهت اعدا ربکین کرده غنایم بیحد منصرف وبسمت مشهد مقدس منصرف گشتند در بیان نهضت رایات

همایون بجانب هرات خلد بنیاد بعزم تنبیه افاغنه ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا

فیها الفساد چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت ومنافقت با دولت

بهیه صفویه بنیاد ودر اطراف ارض اقدس افسدوا من الارض رخنه وافساد میکردند لهذا عزیمت تادیب آنگروه

در خاطر خطیر انضمام یافته در چهارم شوال سنه اربعین ومائه بعد الالف ساز مشاورت ومصاولت کرده موکب والا

با عدتی وشکری ولشکری چالشگر چالش کرده فزون از شمار اعداد بقصد تنبیه اعادی نهضت آمد

اولئک یا فوج کران سبزه زمردی طعنه بر چرخ فیروزه کون میزد مضرب قباب کوه راکین وازآنجا رایات

ظفر قرین کوچ بکوچ مرحله پیمای وادی قهر وکین کردیدند الله یار خان افغان حاکم هرات نیز برای کینه جوئی برای

ناقض نافض لوای عزیمت شده اسباب تقابل وتقاتل را مرتب ودر موضع موسوم بکافر قلعه باجیشی چون کافر

در جوش تجادل وتخاتل متاهب گشت بعد از آنکه سپاه سیاه چرده ظلام از قلعه کافر عزم رحیل کرد با سرو

ماهتاب وبیاس ومهابت قبایل یافته چون پای تثبت در دست ندید روی بر تافته پشت بداد ودر سر پل شکیبا

پای



پای شکیبائی بیفشرد شجاعان شجاع لشکر نادری مانند اژدهای دمان تند تاز سیلی که بسوی ثعبان رود

بسمت هر یک روان گشتند چون کاو فلک لعاب کوزن از دهن فرو ریخت وقائم فلق فقند شب را از خرگه

سنجابی بر انگیخت شعر بود بند شنگرف بر لاجورد • سمور سیه زاد روباه زرد • دم درکاو دم دمیده کاوان پلنگ

کرغوغای وغا را لصور وغا ذباب وباد باب سیف صید بود وذباب میکردند شعر ان الاسود اسود

الغاب همتها • یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب • جملکی اصول من جمل مهای تصلف وتسابق کشته مانند یوز

قوی تو نز سخت یوز وچون ببر بر وهزبر بن رزم بون بعدت وصولت شیر هر یک نهنک آهو تک کوه

سرین در نره بیران واژدهای فولاد زبان در جنگ بسان کرک دژم بعرصه جنگ کراز گشتند ثور فلک

وکاو زمین از صعود ونزول گرزهای کاو چهر نافه ویشت بر خویش دز دید از توران غبار دار الحرب

آسمان بمامی زمین مشبه کردید فتشابه الخلق علیهم افاغنه آهو ضال شیر دل که از کارهای شیر که براهان با

شغال شغال مستی وکاو بازی معتاد کشته در کوش فیل خواب خرکوش وضرب دستیاران شیر افکن را فراموش کرده

بودند با اینکه بر شیر زین بنهاده ند زین بر کاو نهاده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة ازموقف جدال

منزعج و بازریش کاو کشته در خاک باد صبا تیغ آتش بار کین را آب داده رایت قرار افراختند بامر والا عسکر

قیامت اثر در ساعت در محاذات ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشائی ماهچه لوای آسمان فرسا آثار

اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و باعلان مغالطت و مغالظت رعب ان زلزلة الساعة شیء عظیم

بر قلوب مخالفان انداختند بمحض هیج هیج هیجا ریح عاصف و هبوب قاصف بر اهتزاز آمد که از شدت آن

ارض کروی هبا کرد باد و پست و بلند جهان صفت سواء العاکف فیه و الباد پذیرفت و آسمان از غبار ضمیر

غبار عینین بنین را بغوطه رنگ ظلمت فرو برد و هر برود و صرصر گشت از هبوب هبوب هبوب

نزدیک شد که کره خاک بباد رود و عالم امکان از سه عنصر از باد دو شبانروز از طرفین ارکن شکر دو شدت

باد چشم از محاربه پوشیده هیچیک بادی جنگ نتوانستند شد تا باد نخوت از دماغ فلک پیمون رفت افاغنه

چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت با نور یافتند از راه تبصبص و غدر سالک منهج عدل

و پوزش و بعد از الحاح بلا نهایه بور بر شکسته ترک تواذع و رکض توسن تقابع و تقادع نموده بتزاول و تنازل

و تناجل و تناضل پرداختند از آنجا که دست و بازوی دولت قوی و بخت با ییر و همت خسروی بود بمحض

نوبه

43

نوبه بکران آسمان خرام سلاده فرارشان انخرام صفوف صفاتشان انجزام یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده کردند

ناچار طالب کوهر امان کشته را بکان بکان بکان مرحمت خاقانه بسوی آمدند پس ایالت هرات بدستور سابق

بالله یار خان مفوض و خیام موتد اقامت و اجنبه موطده عزیمت از ان نواحی مقوض شد و لوای ظفر التوای مجانب

ارض اقدس لهضت یافت شعر هذی مخایل برق خلفه مطره جود و وری زناد خلفه لهب وازرق الفجر یبدو

قبل ابیضه و اول الغیث قطر ثم ینسکب و تتمه حال هرات من بعد تتمه بازوی بیان و تتمه قلاده مقال خواهد گشت

سأتلوا علیکم منه ذکرا در بیان تسخیر اصفهان بعون خداوند قدیر ذلک هو الفضل

الکبیر در مدارج این کار و معارج این رفتار اشرف غلجه که خاندان سلطنت را خصم الد بوده و قراب

عداوت را جدا داحد یحسب ان لن یقدر علیه احد خدیو هرات صولت را در هرات با طایفه

ابدالی مشغول جنگ و عراص ممالک را عرتیس بی ضیغم و بحر بی نهنگ و قلاع بی پلنگ یافته بمضمون شعر

مهی در خشند چو پنهان شود شب پره بازیکر میدان شود اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال البد

پرواز گشوده با احتشاد حشود و استنجاد جنود و استجماع بیض و سود و انبعاث خفاف و ثقال و استعداد

فوارس و رجال واسرکاب طلاب وابطال واستحصال اعراب واعاریب واستحضار سراحین و سراحیب

وتهیهٔ مصاعیب و مصالیب فرمان داد زمخر نمخره و از اصفهان بصولت جری با ازدحام حری و جریلک

جری که جو ریک بیابان بیابان تعدادش نمیتوان رسید کمبتغی الصید تعرّیة الاسد تصمیم سفر

خراسان کرد شعر اذا اعترضت کاعتراض الهرة اوشکت ان تسقط فی افرة ؛ ومقارن نهضت او از اصفهان

عقاب ظفر پرواز لوای همایون نیز از صید اعادی هرات باز گشته وارد ارض قدس و کتایب خراسان

چو خراسان بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیر اثر قارع مسامع واین نوید سایغ شایع

بعرض سدّهٔ والا رسید برای اعلام مژده مژدهٔ اعلام مهر اعلا شعر وسامیة الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضائلا

مستانفا فر اینن باطراز و آیین باقطار ممالک واقطار مسالک اصدار و بقصد احضار حضار بحضرت حضور حضرت

قاآنی محضر صرصر نظیر مسرعان بولایات احضار یافته باعزم رزم عزم رزم کرده مهاج مهر خام هراج راه

شعر ومطهمة ما کنت احسب قبله ان السروج علی البوارق توضع وکانما الجوزاء حین تصوبت لبد علیه والثریا برقع

برقع باافواج کران سبک عنان ساختند جمّ کتایب وابن مضارب وضرب سرادق و عرض فیالق

والنع



ونشر بیارقه وحشر رواعده وبوارقه وانفق خزائنه وانفد دفاینه وبذل فی صون الملک دیناره و

واشعل فی حفظ ماء الملک علی العدی ناره وبنیت القباب وطفا علی بحر العسکر من الخیم الحباب

بر بحکم والافراشان بافروشان در هر منزل ماه خرگاه بر خرگاه ماقیا فراختند و ساهرهٔ ارض را از نشانهای

آفتاب آفتاب قباب و شامیانهای ستاره چهر مجره طناب رشک معسکر نجوم فلکی میساختند

شعر کان بن نلحظ بالنجوم کواهلا ومادت فالفت بالنجوم کلاکلا وفیحاء لو مرت صبا الریح بینها

لضلت فظلت تستبین الدلایلا متی مر ها خلت السماء سرادقا علیها واعلام النجوم تمایلا ؛ و در منزل

مهماندوست دامغان تلاقی با افغان اتفاق افتاد اشرف بازرگر و نکر رایت جلادت اعتلا و انشر حبال

اصطلا داد جا بالطم والرم باوصف بکثرت مدد و عدد دعد و عدّ و حدّ نداشت خدیو کامکار نیز با

جیوش جاش و جنود طایشه و جحافل حافل و افواج مقاتل در مقابل ایشان میدان رصع ومصع

و عرصه وغا ومعرکه آراسته قدسیان بدعای الله معا زبان و دلیران دست بطراد و طعان کشادند

بداوة الامر توبچیان برق اکبر رعد آهنگ بازنبورکچیانی که سوار جزایر بودند باندا ختن توپ

وجزایر و تفنگ در جزایر رزم و پیش جنگ کار آتش کرده با توپ اژدر دم در دم علمدار ان باچند تن

از دلاوران بیشتر افغان از پای در آورده رایت نگونسار اشرف را انکسار دادند ضرب آنجا به

بالجاهض فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

دلهای خصوم خصومت کیش تبا لهم از تاب توپ بیتاب و بیباب و تب و تاب شد و بنیاد ثبات

ثبات ایشان از آب سیف بتات بیات و یباب ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه

چون دیدند که مبارات و ممارات ایشان با جنود صاحب قرانی لاعبه عصفور با بازی و اجدل

و جدال جادل و جدل با غضنفرات بشبه سرطان آغاز قهقری و خنگ جوزا بالهنگ سرطان را

از برج اسد بل برج اسد عنانگرای نمودند یعنی از سطوات نادره بادره نادره خاره بنیاد هرب و دو

در آنمکان که تنگنای پر ضیق لیق عیق بود تهیه حرب کرده بجاجاجی لصاب راه فر و کر فتند بل الجوانی

عنوه و نفوری بین الجبلین ملتقای غار غار نکرکشته خدیو بیهمال که عرصه طمر و طرد را طود طادی

واثبت من اصم راسی بودی عزیز بین الصدف بین راغز بین الصدف شمرده بعون خالق حالق باچند

اولاد عارض



اولا در عارض کوه از عین تهور استیناف مصاف کرده ان شفار سیف هبار و غرار رمح خونبار مدد

هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت و عروض کهسار اشکار ساختند بس بعروض کلام همه الرجال تقلع الجبال

با فوج راجل عزم راکب نموده نقل منقله مثقله بمنقل جندل و ایقاد منقل جدل کردند فمه زهره ری

فلل از آتش افروزی بندق اندازان بطل کره نار کشته هر کل زمینی از شقایق جبل با تیغ ضیمرانی

ارغوانستان و شقایق زار شد و از دود تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره سنبل مویان

تیره و تار جمعی منکس و جمعی منکوس از اعادی ان هالک کثیر المهالک هالک شدند و جبال کوه تمثال

در الواذ جبال از صدمات کوه افکن یلان راه عدم راسالک بعد از اسعار ساعور مبالطت و منابذت

و تاجیج ساعور مباطشت و مبارزت اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بیهمال

ساد مد سد اسکندری دید قوت مقاومت و مقاوات و قدرت مجالات و ملاحات از مجالا

یافت از فرار خیلان منکوسه الخیلان ترک خیل و خول و خیلا نموده مخطل و خامل و خاسر و خائب

و خایف باصفهان شتافت ذهبوا اخول اخول و جمعی از رکبان و رجال رجال و ارجال را در حال آبال

سر بریدند و با خنجر و خنجر حنجره شکاف مناخر و مناحر ارباب مناجر و اصحاب مفاخر را در محاجر ملکت

و مجاحر خمول در بریدند اینک ضربه بستور بکر در مهماندوست جنگ تو بخانه را از خدیو خداوند مثال

کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت آغازد و بمعارضت و معارضت و مناهضت و معانزت

پردازد بر انجام اسباب اقتتال اقبال و باشتغال مبادی این اشتغال نموده بار بر وی ظفر باز روی

باور دآورد و تا موج چه خندق با جوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ کر جوش جراد را در دریای

لیل بانوک سهام دلدوز مهد و خنند و بسمان راح واشعه بیضا آداب بین کز اری و تیغ زنی می امو

بعزم استقبال استقبال نموده دریای آتش یعنی توپ و ضربزنها که از مقابله اش چرخ نیلگون آبی بود

کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیای مناوات و مهاوات شد غافل از اینکه لهبات توپ و

تفنگ صاعقه بار او با سیف و سنان آبدار دلیران حکم مضاهات آتش با آب خواهد داشت و زجاج

سهام جلادت تیر با صلابت افواج عدو شکن فعل و تا شر زجاج با صخره صلاب کلما اوقدوا نارا

للحرب اطفأها الله پر خدیو دریادل باذل بادل خرم و حزم جزم تیر تستر بسنن و سنن اهل یقین و تفتن

بفتن



بفتن اصحاب توکل و از روی استبصار استنصار از خالق جزو و کل نموده اصحاب کر و فر در کمال

شوکت و فر با شکوه و شکیب بر شیب ضرغام و اژدر جمله حمله کرکردند صلصله سیوف و هلهله صفوف

و لوله بر سپهر برین و زلزله بر شش زمین افکند از جملات کاوان شیر شکار زلزله در کاو زمین اشکار کشت

و از تهاجم قیام و سطوع رهج و قتام قیام ساعت و ساعت قیام پدیدار که القتام قائم نه قائم سیفهم از تاب توپ

تیغهای محرقه در اجسام جسام اجسام فلکی طیران و از مسامات عرصه مسامات خون جریان یافت از کثرت

طعن و ضرب انابیب رواعف با خیاشیم راعف دم از همه می زد و زمین از هیجان مواد دموی بعلت حمره

مبتلا شد و کردن سران و سرهای کردنان بسیوف مسلول و عمود کران مضروب و مدقوق کردید و نبض

موج چه خندق که از صدمات قوائم افراس ذوی نمله نملی شده بود از شدت دود و دخان دودی کشت

عاقبت با جند پدستر جند ننده سیر بالکلیه رفع ماده فساد کشته با قبال خدیو خافقین خفقان لوای

خصم فالج تسکین پذیرفت و رایت منکوسش از علت لوی بخود پیچید اشرف چون بحواجر حواجز سهم طالع را

مرتدع و راه نجات را از باس اسود ممتنع مسدود و ممتنع دید در دم حصن قانی از بی فانی دولت قاف

بر خار پر خار فرو ریخت و دود کال ادبار باز بار بر بختی مرکشته بختی بسته هنگام شام بار روز سیاه وادهم

اصفهان و همان شب در مجمع العشا که اکنث اخزا حکی نما کث احبط من حاطب اللیل بجمع و بحز طارف و تلید

باکرامی زادکان کان بدکو هر پلید در کنوز مکنون و در اکنان مکنون داشت بکرفته با اعوان شر بر سر بر

اخبار و از غم تیجان بیجان و بیجان دست حسرت بر سر زنان دل از درد آغشته و چهره بخوناب آغشته شعر

کمثل حمار کان للقرن طالباً فآب بلا اذن ولیس له قرن نجاب فارس کرخیت وخالت خذلان بر سر نام و ننگ

ریخت شعر خانه بنا مواعز الملک هات فبینهم زمن لم ینم فیا قبحهم فی الذی خیل لواء و یا حسنهم فی

زوال النعم پس خدیو بیهمتا قدر مانند بدر بمیان شهر آمد بشکرانه این نصرت نضار بانضرت بانضا

اکرام و بهم بهم و بهمه منعام انعم وانعام ناعم انعام کردید هر یک پهلوانان طوس از سیم و زر طوس بوذر

واز زر و اسب زراسب پل شدند هر سایسی فرسیاب و هر فارسی صاحب فرو سیاب و افراسیاب وافراسیاب

کشته سبوب نامحسوب اند و حث الحاصل دران سفر اموال و غنایمی که قسمت شد بلشکریان قسمت شد و اقسام

ظفر هم جام غضنفر فرجام کامرانی نوشیدند و عالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقتنیات مغتنمات

اعنی از التفات



اعنی از التفات خدیو مالک الرقاب اغنی من التفات عن الرفات آمده کامیاب بخت خضیر و مال غزیر و

عیش غریر غضیر کردیدند پس نامه هنشره و فرامین مبشره در باب فتوحات مبرم برای اخبار احبار احبا

و اخبار اصدار یافته از این مژده مرده دلان راغم مخضر و عیش مخضل محصل شد و مر صفاهان از صفاها

ناز پرور آمد و زال دهر که در انتظار چنین روزی کیسو ساجی کرده بود شباب از سر کرفت سرکنان

قوی دست پا بدامن پیچیدند و طلعنان و طاغیان زبان بریان ناکام در کام ناکامی کشیدند افواه

ان فوایح افواه ذکر محامدش نکهت کرفت و ارواح از روایح ارواح نشر حمایدش روحیه اند و خت

در بیان استیصال اشرف بقهر خدای بیچون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش و نتایج ابرار

آن بار را بصد لقا استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش نمود باز بعزم تلافی

و تلافی در شیراز مشعله جلادت افروخته با شور و مشغله مشغول جمع چریک ضیک و جنود مشعلکا

خدیو کشور کشا از نوید این مغنم بارد با رد کرم سر کرم نهضت شده در هجمة الشتا که شدت برد زمستان

زمستان آتش مزاجی افسردی و تاج دهر دو رنگ بنشر اطار امطار شبنم بلند کردی شعر و یوم بد مد

انفاسه تعبس الاوجه من قرصها * یوم تزد الشمس من برده * لو جرت النار الی قرصها * جهانرا عالم بدان زیف منضغط

بر فنجک مبتلا بود و خطط ارض خط بلاد الثلج مینمود شعر امتنع الماء من اللمس * وامکن الجمر من الحس *

فلا یری غیر ذی رعن * او مسلم یسجد للشمس * از کثرت جمد شکل اشد بموداری شیر پرنده بودی و حوصله جهان

معترف بکوتاهی شعر وشتاء یخنق الکلب فلا یعلو هریره * کلما رام هریرا ازم فاه زمهریره * در یوم یخمد

جمر و یجمد خمره * و زمانی فارس با فوج افراس من بهم الفرسان بقصد تسخیر فارس فارس فرس فراست و فراست

کشته بسطوت فارس مغفر آهنک اقتراس فرایس خویش کرده وارد بهر قان شیراز شدند روز دیگر که

منوچهر مینو چهر مهر بر تخت جم سپهر بر آمد افاغنه شیراز اشرهم الله تسخیر مثاره ات حدید و تشده

بمثاره ات حدید کرده بعزم و کر و رکض خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری و یلان

بجلد
صعتری با اسم سمهری و سیف سریجی و رمح ردینی و سهم غیبانی و کمان چاچی و خیل ختلی با نطاقه در او

از لالهای پیکانی سهام آن جند غشوم غشمشم شامه ظفر فایح و فایح و از کلهای آتشین صمصام لحسوم

مغتنم



مغتنم فتح و نافجه نصر نافح کردید و از دماء حمراء سیم تنان عرصه زر قان زرقانی آمد و از سهم صفر اویلان

چهره خضراء مینائی بصنع صانعی که اشاره کاف و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و بتایید

آل طه و یس که وجودشان علت انشاء ن والقلم در هیجا آن روز هر الف دال بیک که از خم نون قوس سی

کشادی یاف لام خصم را دال میساخت و هر همزه خنجری که کلک بنان مبارزان میکشید بدر زرهای کامی

نفس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف تیغ سراسر شکاف میانداخت پیکان سهام لام با منصاص خون

عدو ضاد صاد میبود و وسعت جروح دلهای بد اندیشان اشکر از حلقه میم مینمود الفهای قامت طغاة

بواسطه طعن نیزه واسطی مانند الف کوفیان کرد بدی و قاف الرقاب بغاة در وقاف صرامت با تیغ

ملاقات قفا الدهر قفا خاریدی ناوک دلدوز راست نشان بسان الف با عین اعدا کرنیت

و رایات منکوس دشمن سست رای در آن عرصه قیامت نما از حملات یلان آهن خا هیات پای معکوس یافت

غین عین عدو از امتزاج دم بهاهای ساکب دمع کردید و پشت نون درع بر اقلام مقالم رماح و قوایم

مراکب بشکل داین نون خمیده تا اول من میزبی حرف حرف جنک و ستیز با حرف شمشیر تیغ در میان بود

شعر حروف هجا الناس فیه ثلثة جواد ورمح ذابل وحسام براهین قاطعه وحجج ساطعه در ابطال

اعدا بمحاجه از لب تیغ ودهان تفنگ وزبان سنان ملسن میگذشت ورشق مشق رشق ومشق دلاوران

در صفحه مشق میدان از صفیر خامه تیر کوش زد جان بدخواهان میگشت با کزلک سیف باصلت

وبازوی سروران قلم میشد ولوح سرنوشت هرکس بنوک عدم رقم بازافاغنه چون دیدند که باخاشاک

راه بر سیلاب وبا خس گذر بر آفتاب بنتوان بست از حملات رهاة بهرام رمی آرش وش کیقی کیش وقادر

انداز ان شغابند شغادفن آهوئی مهارت جهم بنان غرازیل الفزخم ورجم شهب ثاقبه ثاقبه یافته

نافه دل وسوخته جان هزیمت یافته انتشا بشاکر بیکرده بتبر ازآمدند پس از وفق بشرف تدبیر در آمده از

ورطه هایلد طریق وراطه پر کرف یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا ومیاصدیق وملاذ زعفران را

باستطلاب مامن نجات واستعفا از زلات بادر بدربار نادری روان ساخته جهت بحص امان

امان بخشی جهت در طرسا مسا در هنگامی کر سواد لیل غدافی بزاغ یا بر غراب حالک کهف حالک

میکفت طاین میثاق را میثاق ساخته وهمای دولت را غراب البین گفته مرکب جناحی آلطاین بادلاج

ناحی



ناحی انجا کرین شد ودر همان ظلمت لیل اجبن من نهار بحمل احمال بنه داخته بلا تحمل اسباب بحمل ار تحته

باسپاه ملومه ملومه واتباع وپیروان پیروان وهوش هوس وآرزوی سروری از زوی درد وداغ وداغ

کرده هلاج باد حمله او وهواشام من حمیره بسمت فرار متقاذف ساخت واز راه فاتفضی حب توقتا ولان

قلاع وقراولان ابصر من زرقاء الیمامه وعقاب ملاع انهزام افاغنه در یافته کیفیت حال را بمسامع والا

رسانیدند بعد از انکه میا صدیق صبح صادق بآیین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود

موکب همایون در آغاز بسره عین وعین سبره مانند سیل مواج وبحر عجاج وابن عجاج وریح مهداج

بجنبش در آمده متعاقب روانشد چون شمیم شمامه مشامه ومشامیم مشامه بمشام شوم ایشان رسید ملا

میاجو بافوجی از افاغنه بلی در سر پل فا پای ثبات افشرده بمفاد اشد حبطی قوس دست بر ترکش

جلادت زده چون تیر مفوق باساق مشمر مشغول دفاع ومانند کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع گشت

مبارزان قراع باسیف اقرع وسنان اصلع بقرع وقراع پرداخته فزع یوم اکبر ظاهر ساختند جمعی

از اعدا مقهور از فرط هراس اسب بر آن نهر نهر راندند بمدلول فخسفنا به وبداره الارض چون

درخت ماندند برخی باب سیف تلوع مستغرق شده قلیلی که در آجال ایشان تاخیلی بوده بعد لای

از کل ولای و آب شمشیر نجات یافته بپای گریز سر از معرکه ستیز بدر بردند و جمیع فتیات و قنیات و

قُنیات و از اطفال رضیع تا پیران وضیع دران ورطه هولناک آغشته آب و خاک و سقط ما

هلاک شدند دلبران سرو بالای چکل بالای و چکل مهوابرو زالان مضاجع رود ابر گشتند و ابکار

چاشنی ضربة البکر دریافتند هر مؤنثی بمذکری که مُذکِره تهدید فَهَل مِن مُدَّکِر بود مصاف کرد

و هر رودی در غمرات رود که از مضمون بِئسَ الوِردُ المَورُودُ اخبار میکرد مورد إنَّ اللّه

مُبتَلِیکُم بِنَهَرٍ آمد برنیزهای خارا خارتر از خارا در عرصه رزم ریخته شد فَأُهلِکُوا

بِالطَّاغِیَةِ و ادوات حرب از پیکر حرابها مانند حراب بخاک هامون آمیخته فَهَل تَرَی لَهُم مِن بَاقِیَةٍ

در جرت خروش و فغان خروش و فغان افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک فلک الحمد گویان و پای

کوبان بساط نشاط و مهاد انبساط انبساط دادند در آن روز آتش غم مباچو که بر باد پای آتشین سم در ساحت

برزین آذر برزین بودی یا آذر برزین در خاک هلاک باب شمشیر انطفا پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه

کویر



کویر لوت من طبی بسمت سیستان سبقت کرده از انجا بار رحلو بیم باز خار خاران و رخشان من محال بلوچستان

ارخا عنان جانب کرده و بآن جانب خاب و خابب جانب شد در اواخر ماه جمادی الثانیه سنه ١١٤٢ در حدود کرمسیر

مسیر او با حالت سوء سوی بئس المصیر کشته از لج بلوج لج بلوج البلوج مرکب چید و نوای العجب کل العجب بر جمادی

و رجب از ثری تا ثریا رسید و مصدوقه تِلكَ أُمَّةٌ قَد خَلَت در باره او و اعوان صورت ظهور یافت

وَلَولا دَفعُ اللّهِ النّاسَ بَعضَهُم بِبَعضٍ لَفَسَدَتِ الأَرضُ درارا این خدعت صبح اقبال بلوچیه تلج یافت

و اختر طالع اهل خاران و رخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو دین پرور خاره رخشان گشت

میرزا قوام الدین محمد قزوینی دران تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته بود در این سلک انتظام

می یابد شعر الاشرف سل سیف بغی و سرف واشتد به المحنة فی کل طرف لما انقضت المدة لم یبق آخر

ارخت هلاکه بقتل الاشرف ١١٤٢ شعر ساقی دوران از اینها پر کند پر کند خالی و خالی پر کند بعد ما که

نژاد و ضیاع شیراز شیرازه نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت شوشتر کردند بنابر آنکه

از غربت کنارهای محال عجم واقع میشد صنادید آن طائفه را از حیز آن حوزه در حوزه خراسان متحیز ساختند

در بیان فتح اروُمی و تبریز لَیَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ چون قصبهٔ نهاوند

محل شد فوجی از قروم و اهل شقاق روم میبود بعد از ورود بحدود بروجرد خبر دخرخرده بین را در جزو

عزیمت جنبت موکب همت ساختن هنگامی که مرغ زرین پا خورشید از فضای جهان بوقلمون رو بعشش عشا

کذاشت و غراب غرب بیضهٔ بیضا در زیر پر آورده افراخ انجم بر آورد در جنح اللیل بجناح الجنوح و جنی فی

العقاب بعزم عقاب مخاصمان بسط جناح عقاب هما سایهٔ همایون فال و با کواکب شهبا کوکبه اش درخشنده ثرا

کواکب در شبها بود در رکض ادهم برق یمین صرصر شمال کردند شعر تسرع حتی قال من شهد الوغی لقاء

اعادام لقاء حباب ؛ چون نه آنجه مسك وَاللَّیْلِ اِذَا عَسْعَسَ با شمیم کافوری وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ در رامیخت

شعر سل سیف الفجر عن غمد الدجی ؛ وتعری الصبح من ثوب الغلس ؛ وانجلی فی حلل فضیة ؛ ما لها من ظلمة

اللیل دنس ؛ و سپاه شامی ظلمت و جیش حبش شب بجانب اختفا گریخت شعر کان سواد اللیل زنج بدا لهم من

الصبح ترك فاستکانوا الی الهرب ؛ بحدود نهاوند رسیده و دم در دمامه دمیده از نی نبرد از نی بنواختن نای

رومی برداختند و دست انتقام از اختر تیغ یلان با صولت و فراختند رومیه بمحض جنبش باد پای باد پایان





دلاوران کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته ترك صبر و قرار و پیك حمله جمله ترك فرار

اختیار کرده رو بوادی تغاری و بوادی کریز نهادند و نهاوند با همدان ضمیمهٔ قلمرو اقتدار کردید و از همدان

فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در کلوی کینه جوی ماء معین میشمردند بتسخیر کرمانشاهان معین کشته اکر

چه بخت بحسب تقدیر اقبال معین نیامد اما آخر الامر یمین دولت علیه غلبه یافتند و بعد از چند روز

مسموع مسامع اقبال شد که جند روم میان میان دو آب که مسکن افشار بیراست مرتع دواب ساخته و با خیل

و رجل رحل اقامت انداخته اند چون غراب شب بطلوع ماه ماه دم شد بفحوای اسرو فمر لك اغشم من

السیل و اسرع من فریق الخیل بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ بقطع وادی مقصود پرداخته با قطع همت ادهم عزم را بوز

برق و رفتار صبا بخشیدند و زمانه میکفت شعر ابد دتلائی فی دجی اللیل طالع ؛ ام الشمر ام نور لرو ضنر

ساطع ؛ زمانی که خروش خروس سحری از دجاجهٔ لیل دجاجی بر آمد رایت عقاب پیکر ظل وصول بر حوالی میان

دو آب افکنده آن ناجر جولانکاه دیدبان خیل منصوره کشت و دیدبان جنود عثمانی دیده بآن کرد اشنا کرد

تفرس ورود فوج بیکانه بوده رومیه را اخبار و بهیبت مجموعی تیغ کشته با تیغهای کشیده آغاز کارزار کردند

فلما تفجر انهار النهار ونفر النقير غراب الغبار وظهر في الصديع الصدع و
انكشف قناع النقع ووقد هوذ الطليعة على القود والطلع فيومئذ وقعت الواقعة والو
في الوقع وتيقظت عيون الحباب من تغيظ الاوتار ودنت المرنان وغنت الاوتار ووفضت
مران المراد لجلاء عرايس الجلاد وبرزت خدود البيض كالخدود البيض من ملاءاتها في الملاءة
عارية وبانت السمر في كلاء الكلا راغبة وراعية فلما سل غرار السيوف سلب غرار الصفوف
وكلما اخرجوا جرحوا وبتحببهم حر الحروب فبرحوا واعجزوا وازعجوا وكلما ساروا وشذوا
اسروا وشذوا وذلوا وخاروا وضلوا وحاروا وناشبهم النشاب فعادت اسودهم قنافذ
وضيقهم السهام توسعت فيهم الخرق النافذ فخفقت بدورهم وحصرت صدورهم واحاط
بهم من حواليهم بمن حواليهم ودارت دائرة الدوائر عليهم بحيث مادبت منهم نملة ولا ذبت
عنهم حملة جملة حملة سلاح رومیه از بیم هندی عجم خود را بر عربی زده بر بحر اسیل آب از کردن کشتی
بر سر رسید وبعضی را قطره آب آتش رنك از سر كذشته بكردن آمد از جریان سیف که نوابر شر جن بان

الطفا



الطفا پذیر بود و خون جریان یافت ومضنع دم از دم صنیع مضنع شد بغیر السیف بجاب شهر بریز
عنان ریز آهنگ کریز کردند بادپایان صرصر تك از روی مبر نجیدان بدست امد که کمیت قلم بپایان بیابان
بیابان کمیت آن نتواند رسید و فرخ خان مکری مکری اندیشیده بود که بغتة بغیر خود را از بهی باطن ظاهر
سازد هر چند که مفاد غش القلوب یظهر فی فلتات الالسن وصفحات الوجوه کما قال الزهیر شعر
متی تك صدیقی وتعذق تخبر الوجوه عن القلوب از ناصیه حالش پیدا بود وفی المثل عینه فراره
لیکن بدو مدایح امثال مدایح مبنی بر نفاق ومنبی از شقاق بی‌ارزو بعد نکرده در حضرت خسروی بدستاویز دند
کاقرأ کتابک چون انکار انکار نتوانست کرد مصداق ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
انکسار یافته سر بزیر افکنده شرمساری که دید اگر چه بر جانی عجز از عهده بی‌جان خیانت وجنایت خویش
کرخوش از آفت اراقت مصون ماند بر میامد اما چون قلع چشم و ولجبه عینی بمنزله عین بدره بر عین بدره
رایج آمد مردم باصره اش را در دم اهراق دم کردند و در قاب اللحظ مثل منافقت دیده منظومه ش را ایل
وتماشای بزم رام چمن مرادش را ایل روز دیگر بقصد تباهی موجیر بزکشتند روبه کر در ده عار قان مسوند

بفحوای شعر ان اللذیغ لخائف متوحش یخشی ویرهب کل حبل ابلق همه رکضت خیل ابلق سواران کندانکن

که هر یک اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند الماس پارهای زمرد پیکر دامن دامن مرجان

بدامن کوه مرجان بر افشاند و از لعلهای پیکان ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت و بنج عقیق جگری در

عقیق آن وادی لرزان شد هر پیاده سام سواری را از بیم زلزال انتساب هستی پایمال میکرد و هر شیردلی

شتر دل را کالجمل الانف گرفته میآوردند و بهزعاقبت تاب مضرب آتش مضرب پالان نیاورده مضرب العنان شدند

وخطه بتر بر مضرب مضرب تغر و شان گردید و ایالت آنجا به بیستون خان که از اساطین افشار بود تفویض

یافت پس بتداول اذا تولی عقد شئ احکمه باستصفا و استقصاء امور و استفصال مهام جمهور

و تجمیل ابرار و تخجیل اشرار و رفع ثقیل اوزار و احکام اشخاص طامحه و تعطیل نفوس جامحه و تقصیر ایادی

متطاوله و تطویل ایادی متطوله پرداخت از ذهاب اذهاب و اشتات اسباب رومیه بلشکر رکابی و باقی

قنات و اطراف که از قنات قنات در اطراف مجتمع بود برای مصارف ملکی به بیستون خان تحویل و تخویل شد

و در مظاهر این امور و مصادر این شئون احمد پاشای والی بغداد با مداد و اجناد با مداد رومیه کرمانشاهان

آمده



آمده از استماع خبر چیره دستی کتیبه زعزاع از مقام اقامت اسرع من الزعزع متزعزع گشته با مال موزع

و بال متفرق و روع متصعصع و قلب متضعضع سادم و نادم با دم سرد و سرشک گرم سر و دل العود احمد سرایان

گرفت و چون دید که از جد و جهد مقصودش روا نشد بسمت بغداد دوان شد بفاصله چند روز که اختر

شجر ایروان از افق ضمیر خدیو بازغ بازغ شده بود خبر داهیه دهیا و سانحه دهما خراسان قارع مقرع مقارع

اسماع و باعث مفازع و ارتیاع گشته موجب انعقاق عنان و انصفاق موکب نصرت نشان گردید

**در بیان جنگ ابرهیم خان با افغان و شکست او از فوج لئیم ذلک تقدیر العزیز العلیم**

ابرهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود اما در امر قتال اقبال نداشت شعر لیس تداعی النسر کالخوافی

ولا توالی الخیل کالهوادی و فی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف اینکه خدیو کشورگیر در سال ماضی از افغان

عاصی غاضی گشته با جمله مجامله معامله و لجنات لهیب مجادله و مجامله کرده باز بر وفق عهود و زمام زمام اختیار

امور هرات را بالله یار خان باز گذاشته بود آن فوج دغا چون کی کینه و داغ داغینه بدل داشتند بموالی

بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بتوبل بعدهم

وبينهم وما بعدهم الشيطان الا غرورا مصدر مدلول ولو رحمناهم وكشفنا ما بهم
من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون کشته بر خلاف نهاها لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم
آثار وما وجدنا لاکثرهم من عهد باهر و با اقسام اقسام خلف حلف و نقض ایمان از نقض ایمان
ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون
و بعزم تاخت خراسان در همان سال سیف بد سگالی و ایوان دولت فلک بساط را قلع شدند ولکن
اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر الله یار یا این دستان هند و هندستان نگشت
قال انی لعلکم من القالین وما آمن معه الا قلیل افاغنه او را از ولایت اخراج کرده ذو
الفقار خان را از فراه آورده بر مکین حکومت مکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند واتخذوا من
دون الله آلهة لعلهم ینصرون ذو الفقار خان را آوازه کرنای وجعلناکم اکثر نفیرا
بگوش رسید مانند دهل باد در پوست افکند و نفیرها فرت و نقاره منافرت نواختند و تیغ عداوت دیرین را
بهم سنی افاغنه نواختند ایشان را بنا خاستند اقدس سلسله جنبان رغبت گشت و بنوید ان جندنا

لهم



لهم الغالبون استظهار داد افاغنه نیز قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذو الفقار خان
فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده آمده از سوء شاکله مزار خواجه ربیع
بکفر سنجی شهر نزول و نائره عزم را بشکال لغنت مشکول ساخت و شهر را بحصون محاصر انداخته و بیرون درون
شهر جمیع قری و محال پس و پی را مجال توسن تطاول و تصاول کرده در ربودار و کهف و غار باغار بدا
آغاز اغاز نمود و زن و فرزند مسلمانان را برده برده برده دری و شناعت اشاعت کرده شرار شرارت
افروخت و از احتدام لهبات کین جانها و خانها سوخت و از حرق نهاجی بها روان ساخت اندماء زادع
و دهقان دامن ده قانی شد و آنچه بمنحوای من اصوافها واوبارها واشعارها اشعار داشت منهوب
حوادث گشت و جمیع مزارع و باغات من جنات وعیون وزروع ومقام کریم پامال مذابح
خیول بغاة گردید و گله و رمه و رمك کلا بر منها مورد امتشاق واستراق گشته از کوتاه دی ایشان اطراف
صفت مباحث البقر یافت و از سلابات احیال ایشان قطعه زمینی بلا سنبت و هر روزه بهمین هج
در مکمن ضرب و ثرب کمین اختفا جسته غنم و غنم اکتساب میکردند و در جیز و جواب از روی بیشرمی

برکض خیر شر می انگیختند و دایما در سهل و جبل خیل و ختل و نهب و قتل از رجل و خیل آن خیل بر جیل

بظهور می پیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سما ضمیر الهام پذیر شاهی در باب مناهضت

خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا بنوشید با نهامنهی نها خدیو اند از منازعت منهی و مامور شده بود

که بحکم ان المحاجز قبل المناجزة در شهر سیف احتیاط ملحوظ و اصل شهر را مصون و محفوظ داشته

با آن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون معاملت کند

که ساحت خراسان عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لیجدن بفرز الکلاء و سزای سرای دولت سزای

کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یفترون شعر چنان بود که شهر نازش همی قتال کاید بجلو

سروصنوبر خرامان شعر سا غل عن العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا و یصغر فی عینی

تلادی اذا انثنیت یمینی بادراک الذی کنت طالبا اما ابراهیمخان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان

اردت ان انصح لکم امر و الا را که در مذاق حقیقت احلی من الناصح بود امر من وعظ الناصح

دانسته لا آلی نصاح ابن نصایح احسن من شنف الانفس ر اکه قرطه قوه فواد و خلده خلد را میشابیت

کوشواره



کوشواره کوش نسیان ساخت بل در پس کوش انداخت و بقلت و ثقلت پس داخته در حوالی کوه سنگین رایت

مماصعت و مقارعت فراخت هرچند که ببر در بر و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان

در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از دلیران خراسان هراسان بودی لیکن چون در ان وغا

زبان غازیان مقدر بود برخی در مقام برخی نقد عمر بی بدل بذل و مبذل فرار از موقف نزال که

انزال ابد است رضا داده از بحر حسن بیت جالب و بیت التجلد لا التبلد و المنیة لا الدنیة کشتند و بعضی از

خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات آبدار انداختند قنوع نام و ننگ باب دادند بجای آب خون بکشاهان

چون از قفیر روان شد و رشته کاریزهای خراب و آبدان بلآلی غلطان ابدان مستمط کردید از مضار

کثیر المضار این مضار بر در تاجر خواجه ربیع بیع جنس جان از تیغ جیش اعدا رواج یافت و از تجارت

بی تجارت این تجارب نقود اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف صروف کشت و انانیت

هستی برنا و پیر و حیات حیات صغیر و کبیر بتعیر آتش نزال بتعیر نازل پذیرفت ما کنین از مترکین

افغان این و افغان بکردون رسانیدند و یوم زمان نبود زمان از بنوع زمان زبان تربیان ما نتم

ومشامت ودهان ملامت بی ملایمت کشودند ع لقد ذل من بالت علیه الثعالب چون خوانین خراسان

که بر تیغ زنی خود بسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب این غفلت خرسان و از پیغام پیچاره ترسان بودند

شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطه عرض ساختند در اوایل ماه صفر این خبر با خبار چاپاران شاهزاده

بحلیو نیل اختر رسید بعزم اینکه پاداش این ناداشتی را بآن فوج عاند عاید سازند با جیش جاش

وجاش ثابت وقلب دایب ورای ثاقب وحزم شامخ وعزم راسخ شعر عزمات یضی منها ضوء

ویکاد الولید منها یشیب فلشمس النهار منها وجوب وللقلب الزمان منها وجیب شعر کشای رایت میمون

ومرحله پیمای وادی فاذا منهم منتقمون شدند ماهچه لوای فلک فرسا بحکم سیروا فیها لیالی

وایاما امنین شهرها را بان ماه جهانتاب غدوها شهر ورواحها شهر ببسم اشراق وتعریب

وتاویب وتغلیس پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلعت رابع ثالث ربیع رابع ساخته

بانس دولت مایر کشتند پس بتفریح کروب اهالی وتفریج قلوب سافل وعالی ونظم رشته افشار بر آذربایجان

وخراسان واحیاء احیاء لحنا وانحاء آنجا وارای قبل قبایل وقبایل بوجه کامل پرداخته از لطف نامیش

نام عشایر



نام عشایر عرب وعجم حی شد واز کف راد ودست جوادش بارها نام حاتم طی طی وهر یک از سران ایل با ثنا پیمن

بآیین سان از نظر آفتاب سان گذشت وجمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان وکلبه مملکت کثیره بقیه را

مقیاه ومقنات ومشرفه ومضحات ومصطاف ومشات ومرعی ومسناه وعلفه وعلوفه ومعالف

ومسارب ولهم فیها منافع ومشارب ومواضع رحلة الشتاء والصیف ومربوة

ذات قرار ومعین در ربیف وخیف معین ومقرر کردید شعر اذا حضر الشتاء فانت شمس

وان حضر الصیف فانت ظل در بیان عروسی شاهزاده رضاقلی میرزا بلطف خدای یگانه

ان علینا بیانه چون دره والا کهر صدف سلطنت ودخت بیدخت منظر خاندان عفت خواهر

قدسیه حضرت شاه طهماسب مخطوبه شاهزاده رضاقلی میرزا بود در صنابر الشتا کم شاط دی وثلج

بلوریس برقامت صنوبر وصنابر عمیا کل کلها وما احسن شمایلها وکلا کلها او بحثه ویدوی زمین را

بنقیداب بعض تزیین وحجله جهان را بآئینه بندی آیین داده شعر الثلج علی ذوایب الاغصان ند

قرطها قلائد المرجان ان مر بها الصبا تهاوی بددا کالنور تساقطت عن الافنان ازشدت سرما

عرش بر کرسی خرّیدی وچرخ سنجاب گون پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا

عرش بر خاسته مجال الصنوف مشحون بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب وزیبائی آراسته

و در عشرتکدهٔ این دیر سپنج طرب رنج وعیش دوم وافزنج بی زحمت ورنج میسر گردید ابن طباطبا گویا

در ایام ماضی لیلهٔ لیالی این سور را در آئینهٔ استقبال دیده ووصف حال را باین اشعار اشعار کرده

شعر ولیلة اطربنی جنحها ۞ تحلّتنی عرس الزنج ۞ کانما الجوزاء فی جنح الدجی ۞ طبالة تضرب بالصنج

قائمة قد حرّمت قصفها ۞ مایلة الراس من الغنج ۞ در شبی از شبهای بهار خوشتر واز صباح عید وصباح

عید دلکشتر وزمانی مزدوج بفرح وساعتی منزه از ترح ونیّر برج برج سعادت با زهرهٔ زهرا

اقتران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب وشرف ناجیه نازچین وختن ختن شد وچین جبین دهر عابس

از چین عیش ولاویزا راحت پذیرفت شعر قد طلع البدر مع الزهرة ۞ فی دولة موتفق الزهرة ۞ فاضحت

الحرة مقرونة بالحر فی دولة الحرّة ۞ لا اعقبا من فرحة ترحة ۞ کلّا ولا من حبرة عبرة ۞ وکلّ مولف

در این خطبه خطبه انشا کرده بود انشاد آن لایق اوصاف این مقام آمد وهی هذه کلگونه حمدی که عذرا

عذرا



عذرا ورق را بدین پیرایه وجهی گلگون نماید وغازهٔ شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را بدین گونه تزیین

صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذو الجلالیست که هفت آسمان در حریم حرم صنعش شاهدیست

هر هفت کرده از ماه ومهرش تیتهٔ طلا در پیشانی وشرف آفتابش در سر وبدر تابان در خلوت سرای قدرتش

دلبر فتنه طلعتیست در پرده از شب اختر نما وچرخ مکوکب یکشنبه نقده بافش در بر واطلس کلدوز زرتار

در بر مشکین بوی طرهٔ لیلای لیل از عبیر افشانی شانه کش صنع بیمثال اوست وسرخاب شفق وسفیداب صبح در

چهرهٔ نگار صبیح الوجه نهار از غالیه سازی ماشطهٔ لطف لایزال او حلیه گر عنایتش نوعروس مهر را

در منظر علای رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق مینشاند وحجله آرای رحمتش هر شام

از انجم واختر طبق طبق در وگوهر بر سر شاباش بغرق کواعب اتراب تراب میافشاند بر سر معجر شیر وشکر فجر

از تار اشعهٔ کلاله بر بافت وبر طرف خدود حور اوشان فلک از سلک ثریا عقد آویزه صورت آرای ابداع

زلف زرین از نور وعنبر مشکین از شب دیجور بجبهه وگیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده ومشاطه

اختراعش از پیالهٔ طلای بیضا ابروی سلمای هلال وسمه بوده واز سیاهی شب کحلی سرمه چشم شواهد

سنین وشهور کشیده مهر انور در محفل قدرتش کرد بالش است دنیا و ماه روی زهره جبین ماه در انجمن

شهود آثار جلالش را شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب

و آرایش کرم مکرمتش در طارم چرخ چارم نگاربند پنجهٔ آفتاب از ازدواج آبای علوی با امهات سفلی

از نتایج حکمت بالغهٔ اوست و اطفال موالید از مشیمهٔ عدم زادهٔ صنعت کاملهٔ او و صورتگر صنع بدیعش

بمصداق صوّرکم فأحسن صورکم نقش بند هیولای ذکور و اناث است و چهره پرداز فیض

منیعش بر رقع کتای نهفته رویان حجلهٔ علم الّذی یخلقکم فی بطون امّهاتکم خلقاً من

بعد خلقٍ فی ظلماتٍ ثلاثٍ در قصر بیقصور هستی هیلاج و کدخدای جسم و روح را عقد ارتباط [illegible]

هیلاج بر وزن قیقاج معنی آن چشمهٔ زندگانی باشد آن دلیل جسم [illegible] باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح است

و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط ازو از لطف جسیمش دوشیزهٔ هر گیاهی نامزد

گل [illegible] است و از فضل عمیمش رخت هر درختی بارور حمل میوهٔ شیرین شمشاد قدان اشجار را پیرایهٔ

از ورد برات و غنچه لبان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت از [illegible] شعر ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم

ز صلب آورد نطفه در شکم ازان قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند بعد نطفه را صورتی چون پری

کرده است

٥٨

کرده است با آب صورتگری. سبحان الّذی خلق الازواج کلّها ممّا تنبت الارض ومن انفسهم

وممّا لا یعلمون و آرایش بر دوش دوشیزهٔ فکر و زیور کردن و کوشش غوانی معانی بکر حلیهٔ جلیهٔ والا

و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب امّی لقبی است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت اوست

و تکوّن عالم و تولّد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعهٔ او شعر گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب

تا ابد حوا سترون بودی آدم عزب اعنی نور پاک گوهر تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلیل دودمان

افلاک سید ولد آدم و اکرم بنوت اشرف بن خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلوة ازکاها

ومن التحیات انماها ما دام الاثنان زوجا والنیران یدوران حضیضا واوجا و تحف تحیات صدق انتما

و درر درود دری نثار در بار دربار [illegible] اربعهٔ فلک خلافت و ذراری طیبهٔ اصلاب رسالت باد

که عروسان عروشان ذات مقدسشان در عقد دوام اند و شوخ گیتی فروز ماه در حرم سرای جلالشان کمینه

کنیزی و شمسه سیما نام پرده گیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلت حجله نشین اند

و آزاده مردان طریق تولّای ایشان مستوجب تزویج حور عین ز آلایش دنیا که امّ الفساد [illegible]

قدسیه ایشان مطلقه ابت بسر طلاق و یمن ایجاد وجود جواد شان عنبر چهر کوهر نکار شب و آئینه بلور صبح
دست بند سیمین ماه و شمسه زرین آفتاب و کل مکلل اکلیل و برج و باره افلاک باکنیز و غلام زهره و بهرام امهات
عنصری را حق الصداق و بعد غرض از صورت نکاری این لوحه دلکشا و چهره آرائی این صفحه فرح بخش آنکه از حسن
معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف نقطه رشک فزای خط و خال رخسار حوران پریوش آشکار
آنست که چون وحدانیت مختص ذات خداوند صمد است و فردانیت شایسته یکانه بی زوج الذی لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد و قوام سلسله هستی بناکحت منوطات و انعقاد سلک بقا بازدواج مربوط
چنانکه آبا و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معلول موجب حصول عقد ازدواج است و
نتاج صور موالید ثلث در تولد امزاج بمقابله ماده و ماده قابله محتاج اکر قوه باصره در آئینه خانه چشم
در پس پرده زجاجی هم آغوش مردمک نمیشد دیده بدیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد و تا پریزاد مشکین
نقاب شب در این قصر نهان بجواکی ماه قرین نمیکشت خلف الصدق صبح صادق زادر کنار نمیکرفت مادام که
قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار نکیرد مریم زادر شاهوار تولد نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سما





بصخره صما نتابد از صلب کان کوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند
در بکر فتن ثمرة الفؤاد فواکه لطیف مقدور نیست و بی نخل قوت مولده نوباوکان حبوب از مکامن بطون
جلوه کر عرصه نمو و ظهور نه بنا علی هذه المعانی در آنی که شاهد سراپا آن نهار زلف پرتاب از زلف اللیل
بر عارض مهر تاب آویخته و ناهید صبیح صباح بکر خنده تنک شکر بشیر باشر آمیخته شب دلفروز ش
چون روز جوانی بخرمی مزدوج و روز بهجت اندوز شبان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج و به
خضاد را آراستکی طره بخش چتر طاوس بود و بنبط غرا عزت افزای حجله عروس آفتاب خداوند بیت بود
و قسمر کدخدائی خانه وزهره زهره اشغول چنک و چغانه طالع از مناحس و مناقص دور بود و اوتاد اربعه اوتار
چار تار سرور ماه از هاله دایره میزد عطارد قلم بدست کرفته خطبه مینوشت ناهید چنک مینواخت خور
هنکامه طرب کرم میکرد و در خور بود بهرام برسم غلامان خدمت بجا میاورد و جای آن داشت مشتری بعمامه
زرین ملاقه و دراعه انوسر و برآراسته صدر انجمن کشته زحل برای نظاره در کوشه بام فلک رحل قامت
افکنده چرخ از مظفر بنهبته اسباب سور کمر بسته قیقاوس بزم افزای بزم تاج زرین بر سر نهاده

وجبار دکنک بدست بمحفل آرائی ایستاده دلفین خیک بر دوش کرفته از رود نیل فلک آب میکشید و

کواکب سحابی لنک ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنکان مجلس را آب می بخشید عوا صدای

سرور رباکنان عرش در میداد و زبانا از زبان بشارت میکشاد راس سر بر آسمان میسود و ذنب عقده از دل

میکشود قلب دل از دست داده و مقدم و موخر از هجوم تماشائیان مقدم و موخر ایستاده نهر رود

میزد و مجمره عود کف الخضیب کف میزد و چنک رومی دف بشرط اینکه بر موقع فارغبالی واقع کشته

مولف برهان قاطع بتقریب ذکر معنی [illegible] که اسم ستاره شیاق است که آنرا چنک رومی کویند

سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی خفض جناح بطیاری خدمت پرداخته راقص رقص میکرد

وجاثی علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و قصعة المساکین ناز و نعمت بزرکترین کلاهدان

چرخ می نمود باطیر هب میباخت و بر و بن عقد می بست وشاة الذبوح خودکشی میکرد اسد از جبهه

چار چشم نکاه بود و سهم با اینکه تیر روی ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهیم آه حامل راس

الغول بار خدمت میکرد و ذات الکرسی بدفع کزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرأة المسلسلة سلسله انداخت

و صلیب از نار زنار حمایل ساخته ممسک الاعنه اعنان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم را اهلا وسهلا

کو

۶۱

کفته از بس آمیزش اضداد شیوع یافته مهتاب خیط الکتان فرش مهتابی فلک ساخته از بسکه نزهت سرای سپهر شایان

تماشا کشته بنات النعش میل رو پوش شده از قلب العقرب بدفع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات محو نظاره

کشته در مقام حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا مکث و خورشید اشرفی

شاهجهانی نثار مینمود قمر از اتصال بنحوی زهره را تنک در بغل کرفته بود که اکر ماه نو میشد آغوش خالی

نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری کرم نظربازی بود که اکر سالی میکذشت نظر از ان بر نمیکرفت آسمان

بجز کش آفتاب اکر ما کرم از تنور افق بر آورده برای نهاری آماده ساخته و فلک از دانهای کواکب نقلدان

زر افشان ریخته و پرداخته انتبار کرمون موشک شهاب میانداخت و مهتابی ماه میسوخت و انجمن آرای

دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد ولقد زینا السماء الدنیا

بمصابیح از انجم چراغان میافروخت لعبتکر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی

میکرد و هندوی ملاعب شب از پنجره صبح مرغ آتش خورشید بدر میاورد لولی مهر چون ریسمان بازی خطوط

مدارات را بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد بیرنک ساز فجر چند از بساط حقه بازی سپهر

مهرهای سیمین نجوم را کم میکرد از تف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی
زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد و زمانی در چرخ و فلک سپهر
کرداون اطفال شوخ چشم اختران بچرخ می انداخت در عشرتکدهٔ خاک بیز باد و زان آب بر آتش دالها
ریخته و نسیم سحرگاهی را بجهت روح و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیرهن نمیگنجید
و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر گل زمین فرش گشته
و زنبق تر دماغ نشسته بنفشه از غشوم بساعد تکیه کرده و یاسمن یاس از دل برده گل از ناز بر نهالی
خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل میشکفت و شبنم برای عقد روی گل در میسفت
حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر
دل از دست داده و درخت آزاد بر بندگی ایستاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته
ضرب رقاص چنار دست افشان برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطرا آراسته گل آتشین
آتش میافروخت و لاله از سیاهی داغ زغال سرخ میکرد و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نعل

میریخت



میریخت و نامیه از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید گلبن از اوراق آتش برگ میساخت
عبهر نرگس میریخت قمری کوکو نیز میداد و مرغ شباهنگ شای میساخت فاخته از بال خود
فاختری میگسترانید و طاوس از شهپر ملمع سایبان ملون میافراخت طوطی طوطک میزد و بلبل
بلبان بلبان مینواخت آواز هر بطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقائی سار سرنا بود
و جباری مجبورانه خروس در خروش بود و تنتک ترانه و تنتک در جوش صوت غراب همه قول زاغ
و نوای چکاوک شور افکن عرصهٔ باغ هوا سلکی و خار و گل قدح نوش چکاوک نغمه زن دبول و در کوش
نبجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلیب عنادل عناء دل میبرد شعله آواز عود نوازان قماری آتش بجان
عود قماری میانداخت و غلغل مینا غلغله بچرخ مینارنگ میافکند از فرط بهمن جنده کسوت
همای جلوه گر بود و از اقبال آل همایون همای نیرامن سعیدی سعادت در بر داشت عروسک بستان عروسان
تتاری بر بالش پر تکیه کرده و لک لک بالک لک سرور لک الحمد گویان پا باستراحت دراز نموده
کبک بن بان دری بر فلک نواخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا میپرانید کوه قبای سنگین خارا

دربرکرده با کمال عظمت و شکوه دامن برکمر زده تیغ بازی میکرد و چشمه‌سار لباس موجی اکنون پوشیده از

آبشار رود میزد و ماوراء النهر میخواند در چهار رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در پنجگاه درجات

سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلندآواز از کمال غناء فقیری در حصار دیرآهن شادروان مرواریدی

فراخته و از اوج نوای بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمه

تخت طاقدیس نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام تختی که از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود

رهاوی رهائی داده دلهای از نقاران غم وارشد شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب و عجم مخالف

ناموافق در اشکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج آهنگان مقام راستی موبرکنان در این

حیرت مجیر کوچک و بزرگ اصفهان و تاچک و ترک نیشابور را پاتاو نهاد از فرخ روز عید شیراز

و نهی مغزان کاه خشک طنبور اساباخر حرب چنگ زن سینه محبت مساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود

و چنگ نشاط ببیه در غم کوشه نشینان نیلی و نهاوند بیان عشاق وصال دیده تا از بیداری زمزمه سرکرد

و زنگوله بندان زابل و نیریز از دعاک کبرای خسروانی مقام در هر مقام همدم بحث و جوهر از شور سماع

شاعر در حصار صماخ سرکرم سماع و وجد و حدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص کنان دلهای اهل وشان

بسته نگار



بسته نگار و وادی حجاز و نجد نغمه سلمک بسماک و سماک و نوای ماهور و کرد و نیریز بوبر کردون میرسید و

عشر عشیران هنگامه و مقام عشیران آن هنگام را در دوگاه ازل و ابد کوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید

خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله باده خرم زمزم آغوش ایاغ از دست فنا و سبو بر غلطیده لرا قمر

شعر ز جوش خرمی کاندر جهان بود ٭ زمین را نازها بر آسمان بود ٭ در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد

دوام منخرط ساخت فلان بالقاسم در بهار تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنه ابدالی

از آن سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین بعد از نوروز فیروز تنکوز ئیل مطابق

سال هزار و صد و چهل و سه که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطه خاک احتفال جنود نموده مبارزان

شاخساران بشکستن شاخ شخ سران دی بشاخشانه از جا در آمدند و نوخواستگان ربیع ربیع رسعه

شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده از سر برگ سبز جوشن پوش و از سبزه نوخیز دشنه و خنجر بر کرفتند

سرو کردن فراز سرو بخصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصه گلشن برافراخت و قوت نامیه

بمعارضه اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان شنار انگیز شتار اکه از خار خسک خار و خند

برسر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان برانداخت و فر فریدون فروردین شکست

بر لشکر بهمن افکند سرکشان شباط را که در ساحت چمن نجرط قتادة دست برآورده بودند از شوکت شوکت

بپرداخت هر کلبرگی در دآسا و دیگر بر سبک رفت و نمانا از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا اهلال شهر ربیع

بجمادی البؤس آشکار کرد داور خورشید افسر باقتضای قوت غضبیه و ملکه حمیت و عصبیه از غایت غیظ

و غرم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از اخر فلک فیضان شفقر کشای رایات مهر رمضان کشته

با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابو طالب سلطان خان الموتی و ابا عبد المطلب خان برادرش که در ان اوان

حاکم تون و در حواشی مملکت نسخ سوء عقیدت را حاکی متون میبود چون بخت بپایه برگشته و پیمانه پرکشته بود

در منزل جام جام هلالت از دم تیغ یاسا تجرع کردند مرغ دو برادران یکران دو برادر صید شاهین اجل

و کیاه آن وادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد ان الظهیل اذا شبع مات و در رابع شوال محل

موسوم بنقره چون جرم فلک سیمکون مقر افواج نذین کمر و نقره رقاب و طلای کردنکشان مضروب

مضارب پولاد سنجان آهنین جگرکشته از هر طرف اعدا در فضای نقره مانند طلا قصید شیران بی آهو شدند

از آتش



از آتش تیر و سنان و برق سیوف جان سپوز ستان قلب در قالب افاغنه هرتی هرتی کردید و ساحت

پهن دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار بناه و فراخ شد از بیم کوتاه نزی یلان کاو بیمه

ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه کشت و مثل کبش جدی اطرافی و میشی کویان ببرج بن کریخت و عرصه صحرا

وسیعه صفت وشیعة فیها ذئاب و نقد کرفت و هامون از کثرت غنایم اغنام لبالب کردید

و جهان در سیاهی نور چشم نور در سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بکوسپندان آن کوسپند سوخت

روز سیم بحکم والاجوش جوشن پوش توسن خوشخرام را احرام حزم بر جزم و بسته معرکه حرب آراستند

ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف و بمیدان مصاف برآمد جاء

بشر و غرور و بالقضّ و القضیض قوارع مدافع انقوارع فرقان جنگ بقرع باب مقارعت در اول کار

آخر القارعه را باواز بلند بر اعدا فرو خواند و توپهای آتش بن نفس بقرات آیه انا اعتدنا للظالمین نارا

خروش برکشید پس دلیران پای دلاوری پیش نهاده شوره حرب را باتش سیف و سنان نفسان و آسیا

رزم را بشوره خون کردان ساختند نسیم از شمیم کاکل کلاله رمح و طره پرخم پرچم عالیه سای میدان

جدال میکرد و کمان بهمن بانی سفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید تیر دلدوز

در دلاوری دسته دسته بر سینه دوبرون دیدن میکناشت وفتینه بلند در طعن کم فرصتان زیاده سر کوتاهی

دوانیداشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهدشکن میافکند وزبان شمشیر تیز بحدت شرر

اعدای بیپان کسل مینمود بلان حتی اشام تا هنگام شام با آن گروه غدار اشام من فدا مشغول کارزار

وبا ایشان کارزار ساخته هنگامی که خسرو شرق عازم غرب وغرب سیوف مبارزان فلول از طعن

وضرب شد رایت انصراف افراختند واز اتفاقات برجی دو سه نهر خارج اردو بحکم معلی احداث یافته بود

آنحضرت بعد از وصول بمعسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بآن برج بلنداساس بر آمدن بوجود صلابت نمود

آنرا نمونه برج اسد ساختند بعد از آنکه غشا عشا بر دیده اولوا الابصار کشت وطایفه از شب گذشت

آن طایفه زشت طایفه حول الاحتیال عزم شبخون و در ان لیل مردن مردن را برخود قرار داده

از همان نهر شکسته که بارهوی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیل نجوم از زرق

کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیر دل که شیر فلک در برج





سپهر از مهابتش زهره میباخت با چندتن از خاصان که در ان هنگام در موقف خدمت حاضر بودند بمدافعه

پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را ببرج آتشی منقلب ساختند وطلایه داران زحل شکل

وکژ نگهیان مریخ فعل بین با تیغ بران تیره روزان زور آور شده دران دل شب بتیغ جگر شکوف ودرع

زهره شکاف اکثر را ناف سینه تا ناف چاک کردند وآن فرقه پشیمانی که انف الاعدا بودند چون

چینین بخت را معفر و پای ستیز را از دست سلوب یافتند سرکشته وپدست و پاکشته روی بتافتند

ان اخا الخلاط اعشی بالليل از آنجا که همت آسمان وسعت بتضییق حال سکان قلعه مقصور بود بعد از چند روز

فوجی از دلاوران را بجانب سمت نفر مامور ساخته موکب والا بجانب پل مالان دالان کرفت چون

هر یرود طغیان داشت ثنی عنان بطرف زندجان فرموده از افاغنه آنجا بر زنده جانی ابقا نکردند

وجمعی از هرق سا زنده را از مرحله زندگی دور ساختند واز انجا منزل ده نو مقام کهن پهلوانان

نوگشته افاغنه سپاهی سپاهی را چون ستره منظر در آورده از عین جهل تصور فوجی از قراول کرده برداری

راه رود مداری ذنب قلب آراشدند خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خوان برخش کوه

برخش برآمده باذرئی در خش آسای دری درخش چون شیر شرزه سهره بر ایشان کرفتند وارغون الهی

ارغون پولادسم برانکیخته ارغون وچنک جنک را باهنک خصم افکنی تیز آهنک ساختند و بمضراب

مضارب و زخمهای کاری زخمه زن تار او تار رشته آهن خصم شیر آهن کشته با تیغ کج و نیزه راست

بمخالف نوازی پرداختند تیغ دشت بیز و سنان جان ستان لاله ستان کشت و بانک تبیره

ورویینه خم از خم روئین فلک در کذشت مخالفان باندک کروفر کسسته میان وشکسته کر بانجت جا

خاسر و خاسر از سهم تیر سر پر سپر انداختند بی تیغ و بی سپر بی سپر فلوات فرار کشته رخ بخون برا کنده پرا کند

وازبیم سیوف مسلله خود را بنهر مسلسل در افکندند فوجی کثیر از ان خاکساران از راه آب بسکر از را

بسوی آتش شتافته از سبب ابدار مبلغ نار کرده شمع عمر خود را از خوابش خاموش ساختند وجمعی بصماته ساطم

ناول وسکاته قاطعه بلالک از ادعای هستی خاموش کشته مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه برافشاند

دست یازین جاده را از حساد حاده چون عرق بموضوع خون پالا نمودند کویا از بدن قلعه وپای بامشراط

بلا رک رک الحل وصافی کشاده کشت واز اعادی شر آیین ما بقی قال براختذال خویش زده با سلیق

ان الانسان



انسان العین از عین حیرت کشودند ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل بودند بکر خدیو

فریدون فر نجر بطر ایات ظفر فرموده در قریه ناکهان باکهان ومهمان بار کشای نزول واز روی

احتیاط باحتیاط واضطام قلعه کیان مشغول کشته از چهار طرف افغان ابشد حیرت انداختند

وراه غله وذخیره را مسدود ساختند وحیل بینهم وبین ما یشتهون ذو الفقار موهون

کشته بفحوای لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر را از فر لطخذ

کارزار واز پشت دیوار پشت شهر وحوالی حوابل بالاحزاب حراب جرات مناجرت ومناجرت نکرد

وبکرد میدان معارضت نکردید هر روز فوجی از یلان بسم تعادی ودفع اعادی عادی بر عوارب

والعادیات ضبحا ارکاب واز قوادح قوایم فالموریات قدحا با یقادنوا بر انتقام ارکاب نمود

بجولان دادن فالمغیرات صبحا آثار فاثرن به نقعا ظاهر واز طعنات رماح واسطی مفاد

فوسطن به جمعا بفوج اعدا لایح وباهر میساختند افاغنه که بمضمون ان الانسان لربه لکنود

باداش دستکیری آنسرور ابر کشی ادا کرده بودند وانه علی ذلک لشهید باتفاق ذو الفقار وانه

یحبّ الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده انجاز عظیم رهیم مکیدت در هنوز قلوب بی‌فتور ایشان
مقبور بود بظهور میاوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و هر کونه مبغضت که از هواجس بالیده با
عداوت سکالشان مضمر بود بصدور میرسانیدند و حصّل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان را
هم پای عقل اعتقال یافت و هم دست تدبیر ان ربهم بهم یومئذ لخبیر و در همان اوان سرکرده
که مامور بتاخت ناحیت فراه بود از روی فراهت و فرهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه او خاش
که ذوالفقار خان اخویش و خاش بود بخاش نموده جمعی از ایشان را باسر کرده آن گروه سرکرده قلعه خاش را
منصرف کشتند و همچنین جمعی از جند منصور بتاخت کرشک که رشک بلاد بود مامور کشته باقبال خدیو
زمین داور و در حوالی قلعه بست ماه عمر بسیاری از افغانرا بمحاق محاق و بت ساختند و کرشک
و زمین داور بحیطه تسخیر در آمد و در همان هنگام حسین خان غلجه والی قندهار چون کشتی خود را که فساد
لجه مثالف دید خواست که تمساح جان شکر را ابتساح بدام تالف کشد و زورق احوال را از تلاطم آن دریا
بیشور و شر رهائی بخشد نقش تسویل از نقش مموه برانگیخت و برای فریفتن فریقین فریق فی الجنة

و فریق



و فریق فی السعیر عامل مدلول و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم کشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکالی بدرگاه عالی وسیله اکراد
لشکرش بود بنا بر جبل جبلی با خبلی اشأم من الاخیل بامداد طایفه ابدالی فرستاد بعد از چندی که زور
بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان افغان را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت
آن گروه ذوالفقار خان را از هرات ازعاج و بسمت فراه اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور الله یار
و متعهد تفویض قلعه شدند ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات سیدال بمشاهده این
وهن و ضعف از اهل قلعه مأیوس و بوحشت مانوس کشته با جند و چندش در حندس لیل از تنگنای اهلاک
مرکب نجات بیرون تاخت و از روی تحمل بلا تمهل و تمحل بجانب قندهار شتافت بنا بر ابتغا بغاة قلعه
ولایت و ایالت بالله یار خان که صفت تارکی حیلت تارشی در جبلت جبلت سرشته کونه داشت
عنایت کشته الله یار بان بار حکمرانی در قلعه کشود و پا از آستان و دست از آستین کشیده ببسط بساط تبسط
و طغیان و قبض مقابض قوالضب عصیان پرداخت و باضلال بخت غضبان مستظهر به ثبات باره کشته

دوباره باره عفوق جولان داد و بجانب تجانب کرایید چون احاطه خطه هرات واحصار وحصار حصار امدا
یافت قد بلغ الشظاظ الورکین وجاوز الحزام الابطین بتخلیط وتغلیط تا غره ماه رمضان استمهال و
بدخل شعبان فی رمضان اعمال ورزیده در مستهل ماه صیام که قلعه دار چرخ برین در باب فتح شهر از کلید هلال
براعت استهلال اظهار کرد اعدا اختر طالع را مانند ماه سیام بیفروغ دیده طوعا او روعا ابواب قلعه
کشودند وافاغنه فراه نیز از باب اطاعت در آمدند وبمساعدت همم باهرات فراه باهرات از منضمات
ممالک محروسه شد الله یار چون راه چاره را بسته وجبل حیل را کسسته دید از روی ذل بذیل استقاذ
واستیلاذ در آویخت واز موقف بشارت وبشارت باشادت باشارت فالیوم ننجیک ببدنک
مستظهر کشته اجازه رفتن مولتان حاصل کرد در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان ورجعت اختر
اقبال از اسیر اینما یوجهه لایأت بخیر بعد از انکه خدیو عالیشان با عزم جزم کسر وجزم مخالفان
وفتح عراق وآذربایجان کرده رفع فتنه افاغنه از ضیاع لعین ضمیر ساخت وناصب شوکت نصیب والویه نصرت
نصاب را بصوب خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز هر تحریک شوق انتزاع وارتجاع

قلعه



قلعه ایروان که پهانکه وداعیه مملکت ستانی مکنون ضمیر کشته بتقلید جناب نادری هیهات هیهات الجنات الا
کمر اجتهاد بر میان بستند وشجعان ذوی الاعراق عراق ورزمجویان آذربایجان را اجتماع وعزم ورای را
بعد دپعد دو تعد دعد اصطلاع داده در ماه جمادی الآخر سنه ۱۱۴۳ در موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت
بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر روم که از دولت علیه عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه
برآمده کنار رودخانه کرنی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهن بسته ومنتظر ظهور کوکبه شاهی نشسته جنود
پادشاهی از رودخانه گذشته شدند از سیل بجانبان آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده والوف معدوده
ورجوف معدده رومیه باعده وعده بضروب مشدده منقلب ومغلوب وثبات از ثبات ایشان بوثبات جلادت
یلان مسلوب وتوپخانه وخیام واسباب ایشان مجلوب کشته بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی
باکوکبه وکبکبه وطنطنه ودبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سر فرسنگی خیام اقامت را
موتود ساختند چند لشکریان انوس طبع جموح سرکش ونعل شوقشان بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از
چند روز بی محابا ودرنگ برخلاف راه رای وفرهنگ خنگ بسالت بمیدان جلد رانده تا پای قلعه عنان

بازنکشیدند رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با توپ و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار خیره گی و آغاز

چیره گی کردند قزلباشیه تنگنای پاس را موسع و دیده بخت را مرتسع دیده چهره بر تافتند شاهین مرام شاهی نا چار

از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست بازگشت بعد ما که زمان مکث و اقامت ادامت یافت و دیک

هوسناکیشان که با آتش خام دستی در غلیان بود باد امت آب دلسردی از جوش فرو نشست و قوع قحط و شیوع

قحط ضمیمه علت گشته انهاض لوا و اهتزاز رایت والا به توقف راجح آمد لابد از راه دعوی بولوم عازم تبریز

گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع و آخر مقصودش از مطلع نهی ملتمع گشته با افواج مجتمع

و اسباف مدلع عذوان عدوان عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد عسکر بجانب

زنجان و سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود بانجا محمد علی خان بیگلربیگی فارس با فرسان آنجا رو جمعیت آراسته

بر کاب پیوست از انجمعی شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوة الظهر و شد الازری حاصل شده شد آن جنود و خیل بیش

حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را از ممالک قریبه حاضر و رایات معلی را از انجا بصوب همدان سایر ساخته

و در منزل کردجان همدان مطارد مطاردت و مطافح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت و معاوکت

معاکرت



معاکرت آراستند تخت محمد خان بلوچ که در میان جلود پادشاهی باظهار جوهر جوهر نمائی حکم سیف بلوچ داشت

با فوج خود آغاز تصادم و تصادم نمود و بمحض تصادف و تزاحف ضعف بر مضاعف و زحف را شعر مزاحف

یافته رکن ایات ثبات را منثلم و نظم قوله اکه بحر هزج بود مجتث ساخت بعد عجلة بهیه بهیا و دیبه فرو قفر

بدعی لیتا شاه طهماسب چون صفوف منظوم را منثور و بشور و عفو منضود را ابتور و مبتور دید با دل محنت

پژوه و طبع درژم و قلب نژند و حال وژند و خاطر پژمان و باطن پژوژمان و ضمیر فژولیده و سینه غمدار عمید

درون دردناک عازم اصفهان گشته با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی و جروح قلوب التیامی نیافته بود

این وهن علاوه علل سابقه و دست تفریع جدیدی بر روس دماغ کرد بدو فرع سن الندم اعیان دولت عثمانیه را

چون صیت شوکت نادره بر شوکت افکن راه اندیشه سود بارشاد فکر نخیخ از تبجح بخبخ و بجخ تصالح و تصفح

جسته از قیل وقال و تقالی اقاله و باظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه

و مطارحه پاشایان و امراء و لایاتی که مطوی و موطای مطایای موکب نادری شده بود بدولت بهیه صفویه

مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی تعلق و صح صلح و سلم بین الدولتین تعلق یافت

وحضرت شاهی بعد از اطفا نایره مکالمه وانعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب چندی از اعیان

متعین بدربار نادری فرستاده کیفیت حال را انبا و در اثنای که رفت و که هرات که کار رها در شرف اتمام بود

ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بنا نمودند چون این مصالحه در حقیقت اغرّ من السراب

بل بل آنطرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری جلوه ارتضا نیافته و حوصله غیرت قبول آن را بر نتافته فرستادگان

پادشاهی را بترک سلم و عتاب مجاب و سفیری نیز از جانب خود براعظم روم و والی بغداد باستصلاح آمدی

ارض اقدس توقف داشت او را بخطاب ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم

منها اذلّة مامور بعود و اياب ساخته نهضت رایات منصوره را موقت و کفاف کفنا در کفنا باد بین کیفیت

کرده که فعلکم مدّ الظل و شانکم شان و غل و صلحکم فساد و خطل و سلمکم جهام غیر وابل بل امر لا یبرک علیه الا

ولا یترک هذا النزاع الا بلبس اللبوس والدرع و قبض السیف و بسط الذرع و یحصل بها المطلوب

ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مزبور بجانب بغداد و ایلچیان شاهی بدربار سپهر بنیاد

اهتزاز یافتند اتما بحرّ الفتی لیس الجمل اگرچه عزیمت تسخیر قندهار در ضمیر انور رسوخ داشت لیکن بحکم





درهم یأکلوا و یتمتّعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون انجام آن کار در رهینه الامور مرهونه

با و قاتها ساخته و بحسب خان غلجه نیز مفهوم انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام و اشارت

و در نامه مفاد تحمّنی فی قلبی ریفیس عبارت شد و چون ضامر رفض سفر عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر ناشط

و جلوه گر بود بمفاد شوال عین یغلب الضاد در روز عید رعید فطر که ترک فلک صولجان صولجه قام هلال

شوال را بگوی زر بن خورشید دو نافه عید بر آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرده شعر لقد عاد عید

والهلال تهلّلا و بدر الامانی قد تبلّج وانجلا رایات نصرت اثر بجانب ملک طوس اهتزاز یافت و در

منتصف شوال دیر ساعتی که هلال شوال اقتباس سرور از آن میکرد وارد ارض اقدس و سعادت یاب طواف

روضه عرش مرتبه شدند چون خدیو همام را بهمم علیه عزم تتمیم همه ولایات تابعه ایران که رومیه و روسیه

در حیطه ضبط داشتند در خاطر و الا ناهیم و در صمیم دل تصمیم یافته باستطلاب ولایات دار المرز ایلچی

بولایت روس که در آن عهد مدلول انّی وجدت امرأة تملکهم از حال ایشان خبر میداد فرستاده بودند

مغارنن و رونق موکب والا با رض اقدس عریضه ایلچیان وصول یافت که ولایات استار آباد و گیلان را و کیلان

دولت روسیه بحلیه تخلیه و تجلیه تحلیه نموده سپرده اند و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و بائی ممالک سمت شمالی

رود کر را در بند تسخیر قلعه ایروان داشته اند در بهار نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظام و الله

یدعوا الی دار السلام پس بمصداق الیوم اذا لم تغز غزت ساز سفر جانب عرب راست نموده توکل بفضل

منیع رب و از مقام عزت عزم عراق عرب کرده در هفتم محرم الحرام سنه خمس و اربعین و مائة بعد الالف از

ارض اقدس بتحریک لوای ظفر پیرا چم و از راه نیشابور آهنگ عراق عجم و تختگاه جم نموده آوازه نهضت رایت خسروانی

را طنطنه افکن ملک حجاز ساختند چون شاه والاجاه بعد از آنکه مغلوب رومیه گردید در اشکار و نهفت با

کوچک و بزرگ لاسیما با خسرو بیهمال دربیده ناسازی و بحرکات خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد و او را در اصفهان

گوشه نشین ساختند شاهزاده حسینی نسب عباس میرزای ولد او را که در مهد رضاع و مهاد صبا بود بحکم

و آتیناه الحکم صبیا جالس چار بالش سلطنت نمودند و در اواسط جدی بسمت بغداد شقه کشای لوای

نصرت بنیاد گشته در کرمانشاهان زواید احمال را گذاشته از انجا صحرای ماهی دشت منزل ماه سر علم و برج حوت را

در حلوان هذا لشئ عجاب مقام بین اعظم ساختند یکه تاز خور در طی منازل بروج از ده هشت



انی نسیت الحوت فرو خوانده و شیر فلک از صولت هژبران قلزم وغا خود را فراموش کرد چون ساعیان اعدا

من الظلیم سیر نعامه و نعامه اعدا را تفتیش کرده راکبون جناحی النعامه باز گشته خبر رسانیدند که جمعی

از ایشان در راه طاق کرا که مختار مجتازان بود بقراولی قیام دارند لهذا بمدلول من اشتاق ادلج

و بمضمون شمر ذیلا و ادرع لیلا بهنگام شام که مسام مشام عالم از مشک سوده سواد عنبرآگین گشت بر جبهه

سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه برآمده شهب شب خرام و سهب سهب نورد مجره حرام اجود من

الجواد المسیر از خلاف مسیر جاده بجانب ذهاب ذهاب یافت و در آن شب دیجور جهان از برق جهان

شعشعه سیف و سنان غیرت کوه طور گردید و هی لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمة کافرة مکفهرة

بارده مقشعرة انوارها بائدة انوائها جائدة و دفقها لجی و جنحها دجوجی و سحابها سحم و قطارها

دهم و صیبها صبیب و ضیرها شبیب لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض

چون سم بد آسای سبک هلال ستوران سیمین نعل در نعل و سبک آن کوه از اهماج و اهراب و اهراع

و اکراب و ماهیت ماه نو بافر بود و ظلام و اللیل اذا یغشی باغشا اذ یغشیکم النعاس امنة منه

انضمام پذیرفته اکثر بلاد چون ترهات سباسب تصبصب و مانند فوج نجوم تفرق یافته بر او دبیر نجد

فی الارض مراغما کثیرا افتادند ذهبوا تحت کل کوکب و بقیه عسکر دران عسکر اللیل بعسکر

بچه راه را براه نمای والله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا و

مشعله داری جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از وطات هضاب ودمادم

درد مادم صبح و طلوع فجر معهودی از طلیعه مجر بن هاب رسیده در سراة النهار که آفتاب از لمعان

ضیا سیف سراطی برکشید تیغ تیز آخته و بر عسکر رومی تاخته با اشعه سیف یمانی زنگ زدای هستی

ایشان شدند و زهاب را بان هاب شمشیر اکنون دریای خون ساخته در ظلام کرد و غبار از کلوکهای

اشتباه انجم و اختر پدید آورده‌اند اراهم من الصبح الکواکب مظهرا و بیداری از مخالفان بالجمله بخت

بخوابی که بیداری در نقاشت شافتند مضوا الیهم والناس رکود والانفاس خمود والحراس

هو جمود و تحسبهم ایقاظا وهم رقود والسیوف اسرار اضمر بها العمود والترس راقدات

علی الظهر متکئات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر فی الاجفان کالشجات

عن الصاف



عن الصاف والمصاف فقصروا عن الامتناع ولم یقدروا علی الدفاع وارتجزت رواعد

الابطال وانجزت مواعد الاجال وجالت فی مضامیر الضمائر ضوامر الاوجال وهالت

النوازل بنوازی الاهوال وضافهم الرعب وضاق بهم الرحب مثلی است سایر که من نام من

عدو نبهته المکاید احمد بیك باجلان حاکم زهاب با خلان گرفتار اسر گردید کافیل صواب

الرای بالدول ویذهب بذهابها پرخذیو والا گهر وارد نواحی بغداد و بعد از سیر آن مواضع محل

موسوم بسیران تپه را برای قرار اردوی همایون اختیار و سیران علی الاساس استوار نموده در آنجا سرادقات

گردون قباب بر قباب گردون بر افراشتند چون دو مهر اشط شطط و شطارت اشتطاط داشت خیال

عبور از آن بحر پر خطر بر خاطر خطیر خطور و از نخلستان بغداد نخل را قطعه قطعه نموده بعد از

انقضا قطعه من اللیل قطعات جمل را جمل شتران نافه سیر قوی خلقت و مظاهر بدایع افلا ینظرون

الی الابل کیف خلقت کرده و انهار از انهار عمیق گذرانیده بناحیه نهروان رسانیدند بوقوف

ایلچی فرنگ که دران اوان وارد اردوی کیهان پوی گشته بود و هو یقم فی الماء و یشد القنطرة بلا

اوتاد على الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته وخیك بسیاری که با کله پر باد اصحاب غرور دم از همسری میزد

بر انها بسته سطح آب را باستقلال تقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را بهواداری خیکها عروق القربه بر

روی آب کشیده از دو طرف با اوتاد متین بر زمین استحکام دادند بعد از انکه آنحضرت با چهار هزار نفر

از ابطال رجال رجالا ورکبانا بمحال جوانب یافتند پل بسته شد قرار داده در زیر پای دلیران انکرده نفر از

از دست داده کیمخت مقارن آن بصر انجم بکوفه شفق آمیخت یعنی سواد مدینه شام ظاهر و مصر راه اجتیاز

عساکر کردید خدیو دمشق الیدین از انرابط الجاش على الاغباش از قلت از فلت اندیشه منکسر نکشته با

یلان نوبت بغداد کهنه بخدمت بعد از مضی جوش من اللیل افواج فولاد جوش جوش جوش

الفواد در جوشن خوش جوش جوش وخروش برآورده بر سر رومیه که جمعی در حوش حظیره

خطیرة کاظمین علیهما السلام وبعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط بر سم استحفاظ

مقام داشتند تکاور انگیخته صدر مکانی که مشاهد شریفه مشاهد میشد از دو جادران

فوارس

شب تار شعر کان الدجی هیجا حرب نجومه ؛ اسنتها والبرق فیها حسامها ؛ کان النجوم الهاویات

تساقط



تساقط ما بین الاسنة هامها ؛ کان سنا المریخ شعلة قابس تلوح على بعد فتخفى ضرامها

ایقاد شواعل جدل شد واز شب تا بسیف وسنان شب ظلمانی برون نورانی بدل هنگام انفلاق

صبح که ضحی وصهیل خیول سهیل جبین زمزمه رزم اسماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه

با توپخانه واستعداد بمدافعت در آمده صفوف حرب را با پیادکان وسواران سوار استوار کردند

با اینکه عسکر بسالت آیات بعد از نفرون از تعداد آنات فزون بودند خدیو کیتی با کماة کردث

شهرا انکو بازینه مصداق کم من فئة قلیلة فئة کثیرة عنان ساختند و با

تیغهای تیغ فرسا شرر بیض تصلحن بالایدی مقابضها ؛ وحدها صافح الاعناق والقمم ؛ صحکن

من خلل الاغماد مصلته ؛ حتى اذا اختلفت ضرا بکین دماء وتیرهای پاران اسا شعر متفقات

سلبن الروم زرقتها ؛ والعرب لوانها والعاشق القصفا ؛ ما ان را بنا سوا ما قبلها هملاء ترعى

فهدی الیها رعیها عجفا ؛ بصف شکنی وخصم افکنی بپرداختند از ضرب تیغ جویبار جویبار خون

جون جیحون در شاطی شط سیلان یافت واز آتش آب رنک آتش رنک جریان در خارج بغداد

خون بقم جاری مجرای نیل مصر گردید و دجله دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید آمد احمد شاه
والی بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر بحصن نکیر بحصن در آمد قلعه را بکیر ملامت و ملاذ عافیت ساخت
و جسر جارها را بید کوان کیوان بنیاد کیوان توان و بهادران مریخ نهاد بنو و توان بتوابع بغداد
وا دیاغ اربعه ائمه سبعه علیهم آلاف التحیة که جنات ثمان تحت قباب تسع است بنیاد فساد را
هیجا و هیاج هوج های هوج سنام و صرصر ای صرصر پی کوه سنام که مهر مه مهار سپهر و نجم فلک
حامل در جنب هیکلشان خامل بود همه گردون شکوه و کوه کوهان و هر شط و جسر را فی مومز جسر شط
روان هر یک در زیر حصار خود داری از حصار باره و هفت اندامشان فرو زیر هفت اختر سیاره از
اعراب و احشام آن عرصه عرضه استلاب و لفظ از کلاب و جواری مشحون بکنیز که از نخلستان بصره برا
اذخار قلعه کیان از روی شط زخار می آمد طعمه کام تماسیح انتهاب گردید و جمیع باغات و بساتین
ما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها لگدکوب استیصال شده
علایم وادی غیر ذی زرع را نمودار ساخت نهبوا عقارهم فی عقر دارهم وضیعوا ضیاعهم فی

بجوحة



بجوحة قرارهم و رتعوا زرعهم و ضاقوا ذرعهم و اهلکوا حرثهم و اجحفوا غرسهم و خلوها
من کل نبات و فرعوها من اقوات و قوات حتی خلا خلالها من الخل و الخمر و جلا جلالها
عن الزبیب و التمر و ما بقی من حمزه الاقضه فی افواه زید و عمرو و لا جزء فی تینها و لا عجم
فی عربها و لا جزر فی الزمق و لا سلجم للزمق و بحکم و الادراندک روزی جسر مهد و دکهکشان شان بر جله
مرتب گشته فوج انجم حشر از جسر عبور و جوار امامین همامین علیهما السلام را مخیم اردوی منصور کردند
زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد پدید آمد بحنی بنهایت رسید قلعه کیان از کثرت غلا و قلت
غله ماده جوع اشتداد و اساس پایراستناد و طریق خصب و رخص انسداد یافت و لطمه معاسرت روی
حسن معاش و معاشرت تافت اهالی در آن فصل صیف پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی و تعدی
میکردند و برای قرص جو گندم آسیا سینه چاک گشته از درون نفشه آثار و فار التنور بظهور میآوردند
در آرزوی نان دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماه راه غنیمت دانسته ایام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی
روزی لب میسایند از فقدان قالب قالب تهی میساختند و بهوس قرص و سنه قرص و سنه را چاره میزدند

بتمنای لقمهٔ طعام طعمهٔ مرغ عفرمیشدند بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند و بیاد گوشت فلفل

خام را پخته میخوردند ودر جستجوی برنج برنج ماشی میکشند و بشوق پیاز بصل میخائیدند و در طلب

جز از دود بوله از ابع ... برا ... سلجما میشیدند و بلغهٔ بلغوره و حشیش حشیش با علفه

مینمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی مییافتند در کام آرزو لذیذتر از حلوای خشت میشمردند و از فرط

گرسنگی اگر سنگی میجستند ماحضر درویشانه ساخته شکم آن را قناعت میکردند با شتیاق صاع شترنج

در شطرنج با چندین کلات تردد دل کرده خانه بخانه شطرنج غم میباختند که الجل محل العیش و موت الموت و

شتی چوب که بدستان میآمد گرامی تر از جان لآلی در چوب نهان کرده مکر حیات میباختند که الجوع

مانع الهجوع و مورث القوت خشخاش نعبد اد که اجر این السلطنه بنج بودند از شوق دانه ارزن طالب ارزن

الروم و از کمال توحش متوحش و متحاشی کشته با احمد پاشا در صدد تخلیط و تشبیط در آمدند مثل یضرب الماش بالدرماش

ممثل کردانیدند و در طلب حمص نخود بل جمیع اعزه اذل من فلس بحمص شدند هر حبه جاورس در گرانی ارزن

من الجبال آمد و کلوی آسیاد رغم دانه خشک ماند وقدر از قدر افتاد و دیگ در حسرت دیگ و دیگ



بر آتش نهاد و اوجاق مقدمانهای کثیر الرماد که نبان نبان ناش بنزبانا میرسید با دهان خاموش و درون افسرده گشت

هذا امر لا نقشا له قدری و نخود چهره و جو از غم کشکاب و کشکینه فروشت بافت یعنی کشک دانه بنوعی نایافت شد

که هر طری را وحش میخوانت کفت و تخم بیضه بیخوی بر افتاد که از ماکیان صدای خروس میتوان شنفت

القصه بیضتهم الحاصل قلعه کیان بغداد خراب و حال ارعن من هوا البصره کشته کام خصم از خصم و فضم بحد

ناکامی کرائید که جمعی هر روز از بیم در یوزه راه کر بختند جسته جسته خسته خسته حسبة لله کویان خود را

از حصار بیرون افکند و اردو معسکر نصرت اثر و فی یوم ذی مسغبة از موائد الذمن السلوی بیمن کامیاب و بهره ور

میکشتند و هر یک که طریق یتیهون فی الارض اختیار و اجری من السیل تحت اللیل فرار مینمودند لقمهای کلوی

از رصاص مذاب لا یاکله الا الخاطئون التقام کرده از زندگی سیر میشدند ریب کله منعت اکلات

بفحوای تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی بنای دلهای قلعه کیان متزلزل پذیرفته از فوت قوت و غذا غذا

ماء مسامهم تمشد پدید شدند احمد پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپهر بنا تا آخر ماه صفر و هانحن موخر الصفر

موعدنا السحر وعده داد در بیان محاربه با عثمان پاشای عسکر و ظهور کسر در لشکر ایرانی بعد از فتح بغداد

این دیجور وانکشاف مدلول غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ در مجاری این

مقال ومعاری این اقوال خبر نهضت عثمان پاشای سرعسکر متواصل واصل وقلوب مرعوب قلعه کیان را

از این نوید رعب سکون وسلوت حاصل گشته در ایفاء عهد سر از قطاب کرد نکشی بر آورده سرعسکر

روم چون طرهٔ شط را چون طرهٔ وطبدست گرفته بادل بی آرام بارام میامد هنگام چاشت باجیش پرجاش

برخاش جوی بمقابلهٔ طلیعهٔ خسرو کریم العصر درآمد وفی الظهر جاء بالعصر همینکه افواج بهم بهم مصادم

ومصاف وملاقی وملاعف گشتند دلاوران دژ آهنگ شعر صقور علی ابناج جرد عوابس

واسد اذا ما کان یوم ولهاء برآهنگ جنگ چنگ وچنگال اقتحام وخطاطیف خاطف الحمام متین

وهمان روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب بط کصقر صاقر بلا فی البط آغاز ستیز کردند ومخالب همت

ومناسر جلادت اعناق ومناسر رومیه را اعناق وقلب وجناح وجوانح وپر وبال و فر و یال درهم شکسته

منطایر ساختند که کُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهِ ونَدری سباع الطیر ان کانه ۱۰ اذا

لقیت صید الکماة سباع تطیر جیاعا فوقها وتردها ظباء الی الاوکار وهی شباع فوجی که در دشت

رزم



رزم از دست قهرمان قهرمان یافتند از همان دار الحرب باندوه وکرب آغاز هرب کرده هر بطریقی

بطریقی که بخت الاوب اوب نعامه چون سرعسکر از ضم جناحین کسر طایر اقبال را مجزوم وعلامات حین

از جبین جیش خسر عدو معلوم یافت بابقایا بقایا باوبغاة سرایا که در مواقف موافقت ومرمی

بودند در همان مکان که بشط اتصال داشت خیام نزول برافراخت واطراف اردوی خود را بتخمان

ینکچری وتفنکچیان جری منضبط ساخت پس جناب نادری بافوجی پیاده که پیاده خون آشامی معتاد بودند

بمناحت ومناطحت پرداخته زمان حرب وآوان طعن وضرب ازچاشتگاه تا پسین امتداد و کرمادران

صهباجدی اشتداد یافت که حوت در دریا تا بریان وعین الثور بر تشنه کامی شیران بیشه و غاگریان بود

شعر وهاجرة حر ها واقد نصیب لحاجبها حاجب تلوذ من الشمس اطلاؤها لواذا الغریم من الطالب

پرتو خورشید مصقل مرآة جهان چنان عکس مرآت ساخت که از چار آینه پیکر عنصری وقالب هیولانی بلا

جز عکس مرات متصور نمیشد ومهر سپهر برعی جو هوا وجوف سما را با آتش تابش نفسنده کرد کسنک در بر سنابل

بادپایان زر پر نعل جز سبایک سیم نمی نمود سهام اشعه خور دران هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران

سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هوا کل میغند بقولاد سبز عمل زهر دیکار میبرد از انواع سموم سرد کرمی

اِنَّها لَظی نَزّاعَةً لِلشَّوی بروی ظهور میامد وان هوای مهاوی و مهامه اتش هاویه وَمَا اَدرٰیکَ

مَا هِیَهْ نَارٌ حَامِیَةٌ زبانه میکشید خنک انکس که دران جنگ در سایه دیوار پیشی می امید

وخوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب از آب روان دست می شست شعر زنور تابش خورشید لعل فام شدی

سروی اتش آهوی دشتی چو آتشین خلخال چکرم کشتی آب از هوای اتش طبع پشیزه نرم شدی در مسام ماهی دال

در عین امتزاج هیف و معمعان صیف که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان

بنهایت رسید و زبان در کام اسبان تو بسان لسان سنان خشک شد و پنجه نرم آهوان لعلی لباس از

استعمال سیف الماس فام برنگ پنجه مرجان باز ماند بدن درش و درع در بدن از شدت هوا جرو حر

هوا مذاب و آن قلب طامی چون قلب طای از آفت تاب آفتاب بیتاب کشت و مرد و مرکب از کثرت

سیلان در میدان اقتحام دل بر مرارت بنهاد دلیرانی که از تیغ ابکون شان کام خصم سیراب بود از بی آبی

زندگانی آبی شدند و بهادرانی که از هیبت هیبتشان زهره در ابدان اوباش و اوشاب و شیخ





شیخ و شاب آب میشد عیمان و غیمان از آب محالق و سیف حالق جرعه نوش سقوا بکاس حلاق

کشتند جمعی لهفان و لهفان از غلبه غله بغلغله خود را بران در پای اتش زده از جوهار شمشیر آبدار رشاء

کردیدند و فوجی عطشان و نطشان ماهی آسا در شباک بیتابی افتاده اعطش من الحوت چون آب بوی

دجله روی آوردند در حومه اصطکاک و اصطدام و عرصه اضطراب و اضطرام نوایر اضطرار

اضطراب اصطلاء و اضطرام یافت و مراین تبت و اصطبار انصرام پذیرفت جوشن در بر و دل

در جوشن حریر و نافه کشت و حریر و نافه در زیر درع حدید از کوره حدادی دم زد شعر رب

یوم هواؤه یتلظی فتحاکی فواد صب متیم فلما دخلت حر حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم

سحن مختصر بعد لول کل شرب مختضر دلیران کاهی از آب سیف شربت مختصر میشدند و کاهی از

دم فرضاب فرض آب میخواستند عرقی که از عروق اسبان روان میشد آب حیوان شمرده مایه روان

میساختند و کبی که در نوک خنجر آبدار کمان میکردند کلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند

دران یوم آیت یَشوِی الوُجُوهَ از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان از سوایغ بوایح کرم

بر جای خویش سر در کشند فمنّ الله علینا و وقنا عذاب السّموم و در بزم آن هوای کرم اجل سرد که

کرما کرم سرد مرگ می پیمود تا فوج فوج سر مست بخاک افتادند و بد و اماء عطش و حیاض غنیم هرچند

سهم طالع و طالع سهم غنیم و مرامی مراد و مرام روی به تخت بر خاک فاز بالسهم الاخیب آمد لکن

مانند سهم زلف و حاجب بخت انداز چرخ سست پشت دو کمانه کشته و سر من غیر رام دبور و نا

که مع الخواطی سهم صایب و نشابه کار یلان سهم کین که در قوس تفوق هو اعلاها ذا فوق مفوق و مسود

دالف و دین مقصود لشکر مظفر مظفور کردید کما قیل اهل الحرب و الجدل بین الحرب و الجدل و

و ظهور این حال در حال محامله و سیاق سباق سباق و شاق سباق مضمار جلادت کشت شجب الا با

و شجب الارض و بمضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال حرب و جلواح رزم بمجا

و مکالحت مشتعل و بر خلاف تراص کفاح و لفاح منتقل کردیدند و در ان ملحمه ضروب ملاحم ضروب

ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد قضا بر حال دلیران مفاد لقد جئتم شیئا ادا ادا کرد

در آن اثنا کر و فر فریدون فنون هافته بر حکم پوش نوسن پوش پوش ما انی کرانه کار زر بزرین

ازین

٧٧

زرین مهر ابصمون معناق سپهر از زین و زینت آمکندی پکتن از پیادکان پیل تن عثمانی از سرکشی

پهلوزده در زیر پای داود داود رایت سکندری یافت که ان الجواد قد یکبو و جانبش از سما بر زمین

آمد یعنی از کوه کوه را کین ابرش کوه شکوه شکوه چند شد و چرخ نکون از این شاه اندازی بی اندازه

نکو هیده و افسر خورشید انسا از فرق فرقدان ساکه کوشه کلاه با کلیل میسود مقبل شفاه ارض و

وشاح تراب اتراب تراب کشت غلامانی که مانند سعادت و اقبال حلقه بکوش رکاب بودند کلاه

کلاه و افسر بر سر آن سرور کذاشته جنیبت کشان از جناب خاص کشیده آنحضرت که از سبکسری فلک

بر مغز سرکران بود باز بر سبکسری اقبال بر پشت بادپای کوه پیکر بر آمده رو بخصم آورده با فوج مجرد

و سیف مجرد بر ایشان زد و چند تن از رو پهر را بنوک سنان و دم تیغ بتولت در میدان فراغ بکار بندی

فراغ علیهم ضربا بالیمین سبکتر از شمال از فریغ فراغ سپر در افکند از فاغ و فراغ هستی

فارغ ساخت زمانی که کوکبه سلطان عصر یعنی آفتاب قرب الافول و سیف مفلول یلان از حرب

و ضرب مفلول کردید ملجا غلبا اغلب صلابت غالبا مغلوب شد طموم طرف عزم و عطف عنان

عنون از عرصه رزم کرده بجانب بهی بر چون آفتاب روان کشتند آب وقدح الفوزة المنیح شعر

ولا خیر فی الغازی اذا آب سالما الی الحی لم یجرح ولم یتجدد ؛ اهل اردو بزاد وسمت شط کو

بموکب والا پیوستند سحرگاهان که دو میر بغداد خود را بهر و زو خصم را در نهر بندیدند نکی مراجِ کشته

مانند موج ذباب که بجانب عسل شود یا خیل دواب که بسمت کاه دان کند متهاجم وانه

التقاط دانه و خوشه و غله و نوشه که از معسکر والا برزمین مانده بود متنعم کشته بحمد و سپاس

الذی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف پرداختند اذا خصب الزمان جاء الغاوی و

الهاوی در میان توجه موکب والا کرت ثانی بجانب روم وقتل عثمان پاشا ارتی

ذلک لعبرة لمن یخشی بعد از آنکه شوایع لشکر یل شکر شکرف شکوهیده شعار بهر و شعالیل

من کل فج عمیق جمع آمدند و ذعانع زحف ظفر عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیط و

شمالیل من کل حدب ینسلون بر کاب والا ملحق شدند باشاره وشاورهم فی الامر در منزل

مندلیج برای مشاورت و شارات بمشاوره مشاورت و ساراة درآمد انجمن تحاوض و تفاوض و بزم





موارد و مناطق انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی

ما فاتکم ولا ما اصابکم شعر ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه

الشجاعة فی الامس ابواب امیدواری بر روی دلیران کشادند واستجداد واستحداد لشکر و استحباب

واستنجاد عسکر را مطمح نظر ساختند و نمودند که اگر چه اسب دولت بد دولت سر زده موجب انفثات

وانفثات اجناد قاهره وانقیاب وانثلام شوکت باهره شد وسقوط از فرس باعث هبوط از فرس

کشته دواب واموال عساکر در وادی احتماش وامتراس نفار خصم و مورد امتراش واختلاس

کردید اما بتایید داور و میمنت عوضش باضعاف مضاعف میسر است ان ذهب عیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا ویوم

لنا ویوم نساء ویوم نسر ؛ رؤسای دهدله بکدل و یکجهت بعرض رسانیدند که شعر لن الجزاید الدهر

ما قد علمته ؛ فما المعیز والتوغل فی الغم ؛ تهاد بما تهوی وبت مسلیا ؛ وقد طرق السرا فی لیلة الهم

مکانک ماند بر من افق العلی ؛ فحتی ما خذ الاقمار فی النقص والتم ؛ فما عقب الحبل النضار مهانه ؛

ولا حط میل النجم عن شرف النجم ؛ هر کاه خاقان دهر را بکر تازان ممالک ره دو اسباب زجار جد هفت خط

بقلم واحصار کند بهمه سنی توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم وتیغ تیز بغزو غنیم زنیم زنیم

شعر السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والاس شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس

بعد از مقارعت شور واستجاش واز الرشور استجاش از جیش قوی الجاش بعزم مقارعت واستجاش

در بیست ودویم ماه صفر خطه همدان مقر موکب منصور ومناشیر مطاعه مبتنی بر حکم اعدوا

لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ومحتوی بر امر انفروا خفافا وثقالا ومنطوی

بر مفاد هذا وان الله فاشتدی زیم مقرون بصدور یکشنبه اشارت رفت که تا تولایات ببسط

تو بهای گردون شکوه رایت اکیکر دون سوار وبقدر کفاف بادروط بر شوره بار کرده بهمدان

رسانند از مجمع العساکر الکاسرة والقساور القاسرة والبوائر الوائرة وتعیه البارق والبوارق

والفیالق النوالق والمخاریق الفوارق والفوارس الفوائق والافراس السوابق والالات الرواعد

والصواعق والمدافع الحوارق والمناسف الخوارق والمقالیع السواحق والمقاریع والمطارق

والمقامع والمحالق پس از عام وخاص فوج فوج عام صولت بقصد ارغام خصم اخضم فعل احتشاد ودر انجاح

وجامعیت را



وجامعیت را از لبوث عرین ولیوث عران استعداد داده وتالیف وتالب مجدا جیاد و

انتخاب وانجاب جیاد واجیاد وتجدید وتجویف جوقه جوقا وتاهب اهب وابهت لا یحصی کرده

در بیست ودویم ربیع الثانی یوم السبت بعون واحد بیهمتا با خمیس خمیس جمعی که از شب بیست بنه عنان

آثار بیست بر دل بیننده عیان میکردید شعر خمیس بشرق الارض والغرب زحفه وفی اذن

الجوزاء منه زمازم کوکبه نصرت ملازم بعزم جازم ورای حازم بجانب کرکوک نهضت یافت

قد حرک ابطاله وطلابه وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثری الی الثریا ترابه واطار

الی النسر الواقع من الغبار غرابه وقد فض فضاض الجبال من جنود تصادم المقدام ومن سطوع القتام اشتبه

علی الناس انه قام یوم القیام وشدت الشدائد کب الکتب علی حام الحمام وحنت ضلوع

الحنایا من الاحنة باصابت صوایب السهام فصار الیوم کاللیل عجاجا واللیل کالیوم ابتلاجا

ودر آن روز کار مکنت شعر ضاق الزمان ووجه الارض عن ملک ملا الزمان وملا السهل والجبل

معطی الکواعب والبیض القواضب والجرد السلاهب والعسالة الذبل نحن فی جذل والروم فی وجل

والبر فی شغل والبحر فی خجل ؛ سرعسکر بحسن صیانت حراست در معارضت کرده ساز جنک را در خارج
دانی کرکوك با آهنك دیکر کوك نمود یعنی پشت بدیوار قلعه داد و فوجی را که روی بزم و رزم و ثبت
قوت لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد ؛ خرج من البلد رجال الی الموت عجال ؛ فتلاقوا بلام السلام
وکلام الکلام ؛ وتصافحوا بالصفاح ؛ وتصفحوا بالکفاح ؛ وتواصلوا بالقواطع ؛ وتعانقوا
بالمقامع ؛ وتسارعوا الی المواقع ؛ وتصارعوا فی المصارع ؛ تناوحوا وتناحوا ؛ وتکاوحوا وتکافحوا
وتواقحوا وتواقعوا ؛ وتقادعوا وتقارعوا ؛ وتناجزوا وتناجروا ؛ وتعاقروا وتعاقروا ؛ وتنافروا
وتنامروا ؛ وتناصلوا وتناضلوا وتجاولوا ؛ وتجادلوا وتجالدوا وتجالدوا ؛ والبیض تقدّ و
البیض تقدّ ؛ والرماح تخلّت ؛ والعظام تخلخلت ؛ والقلوب تململت ؛ والصدور تقلقلت ؛ و
الاکباد تدلدلت ؛ والاحشاء تخلخلت ؛ والاجسام تجلجلت ؛ والطغیان تکاثفت ؛ والصفوف
تخلخلت ؛ والمنصل الصادی یصدی بالدم ویروی ؛ ومقداح الحرب فی قدح خرب الخصم بقدح
و یوری ؛ عاقبت با تیغ داری مفصل مفصل کشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر در سجنجل حصول بی عکس انعکاس یافت

یعنی



یعنی یلان قتال بمساعدت اقبال بیض بهای معرفت قتال سرکوب اقتال عرصه قتال آمده جمعی از رومیه
عرضه تیغ بیدریغ وبقیه بوسن انکیز عرصه کریغ کشتند سرعسکر کوه ایر زنده زنده کی را مغتنم شمرده
ببرد تدبیر ندیش و بجز بحر بخیز جست و بعزم خود بجذبر بانك ایال وصحراء الاهاله بوزد
وبمضمون واوجس فی نفسه خیفة بارای بخفف خوف ذاهب و صلابت خویش بصلابت
وبجوت آب کشته سر بجیب تجنب کشید و بقلعه رفت پس رقمی مانند ارقم سراپا سم باسم سرعسکر از خطوط
چینش نقش جا بالرقم الرقماء خوانا بود مُغر بمجرهك سلسله صیال وصنات مرتسم ویکبش از کرفتار اسنا
حامل حکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ساخته سرعسکر را بمیدان جنك دعوت واین نکته را
در ضمن مکتوب اشارت کرده ند که شعر فان باشر الاصحار فالبیض والقنا ؛ قراه واحواض المنایا مناهله ؛
وان بین حیطانا علیه فانما ؛ اولئك عقالاته لا معاقله ؛ منکام شام کرتاك ضیاریك بصائرك ناوردد
عرصه سهی نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو کوهر جام مانند اسد عذر محتدر با جام شد بمنطوق
جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با عیش هیر ولاتمار فیهم در قبر فته آسا که در خارج قلعه کرکوك

استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که غازهٔ غرّه خنگ سپهر بر این نوبتی بر بن زر بر شمس طالع یافت
باکوکبهٔ بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اشهب عنبرین ستام برآمد با سهم عبیر شکیباش جراحات قلوب اعدا
کشته یوم صندلی با ایشان لیل آبنوسی ساختند و رخسار کار بر عسکر چون آب بود با انواع جواب جواب
اجابت نکرده مثل لا افعل ما غرد راکبه از ضعف قوت از قوت بفعل آورد خدیو عدو بند کشور کشا بعد از
ظهور ابتهال شیران عرصه وغا را سلسله خودداری برای غارت کردن باز کرده بکرفته چند هزار خانوار
بیات را که دران ناحیه سکنی و ثبات داشتند با بنین و بنات تا آخر محوای وکم من قریة اهلکناها
فجاءها بأسنا بیاتا ظاهر ساختند پس بهجیع خصم را با دل بیدار با ارشاد عقل مرصوص از جانب شهر داش
که بکثرت غله و عدت حشم مخصوص بود و سیاه خیمه نشینان نجوم فلکی در عداد عشر عشیر تش نمودند
طریق استطراد پیش گرفت سورسور داش منحر و قلعه جالاان جولانگاه همون لشکر فیروزی اثر و غلاف
آن یوم و بیدر سر راه بعد ادمغیر گردید و جمعی از نامداران عرصه جوانی بقصد اغاره جوانب و جوانی
بر غارب توسن جلادت برآمده غارت و حواشی از حواشی غارت کردند و تمامی اطراف آن خط خطفه تاراج



کشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از کروح جبال وان کاچ فری بحیطه تصرف درآمده اکراد بلباس بلباس انقیاد
التباس جسته مطیع امر مطاع گردون کشتند در خلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام حلال و صفا اندوزان
مروه جلال رسید که انصراف موکب انجم کوکبه از کرکوک موجب حماست عسکر کشته اقتفال و ایتیاب لهوی
همایون را بانکسار جال ایطرف محول و پیشه از سپاه جرار بهرداری مثل پاشا علی التوالی بر سم تسریب و
معارضه بمعارضه و معارضه روان کرده و آن گروه سالک مسلک معاقبت و اقتیاف گشته در مکان موسوم با آق
دربند که ما بین دو کوه شامخ واقع است با سنجاب پرداخته اند و در کمال شغف سغف و شنعاف جبل را محل قرار
ساخته خدیو فیروز روز در یافوخ اللیل با فوج گران از سکنا زان طبقات جبل بر طبق والقمر اذا
اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز چرخ مطبق ساخته بمعنای
بخت عالی بفیروزی وفیض فال بر توسن پر بوش دیو مهابت و انه لحثیث التوالی سوار و بر نوبه دعبرت
راه نورد وادی نورد و سپکار شد از الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جهان از کرالهب عکد
فرو گرفت که ثواقب شهب در آتش کحل فام از عین ظلمت ملولو مکحله منظر در آمد شعر کان نجوم اللیل خافقة بغبار

فمدت علیها من عجاجته حجبا ، وتا رنکاه کرد الود که بصد پیچ و تاب از تقبهٔ دیل انطباع می یافت بر شته

بحه مشبه میکشت شعر نبحت جوافرها سماء فوقها ، جعلت استنها نجوم سمائها ، اکر شعشعهٔ سنان

مبارزان شمع در پیش راه مجره بار نمیداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح ابد پی بمنزل افق نمیبردند

شعر وعم السماء النقع حتی کانها ، دخان واطراف الرماح شرارة ، و اکر مشعله داری بروق ابارق چراغ

در بر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تا روز قیامت از تیره سر کردانی بیرون نمی آمدند شعر

فکت سماء والعجاج سحائبا ، وخیلک ابراجا وجیشک انجما ، اکرچه زمین و زمان از سیاهی لشکر منصور

ظلمت کدهٔ شب داج ساخت لیکن چندین هزار نیزه تابناک از عکس دروع مصقول بر ساحت خاک

و عرصهٔ افلاک ثابت شعر وقد اطفاؤا شمس النهار واوقدوا ، نجوم العوالی فی سماء عجاج ، و

هرچند از کرد انکیزی توسنان دیدهٔ روشنان فلک غبار پرور بود اما خاک آن زمین بتاثیر مقدم

خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک پی می یافت شعر اما العبار فانه مما اثارته السنابک والجو منه

مظلم لکن انارته السنابک ، بعد از ابلاج بام بام اوران جنکجو با شکوه تام بآن دربند رسیده چنان یالن





بهرام بهی بهرامن پوش و کرکینه کوتان کرکین کین کر که خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشوق

و نبق جبل و عرعره و شمراخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خا که مظاهر فحوای زبر

الحدید بودند تند باد اطراف و احاطهٔ اخاشب و اطناف نموده دربند را در بند کردند همین که

مهر باهر با هزاران فر از فراز کوه کوه افق و هوه خاک و صوه ارض را منور ساخت نیر لوای آفتاب

تاب نیز آغاز بزوغ و اشاعهٔ اشعهٔ خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی بر ضاهر کوه

و فضای ضاهر زاهر و ظاهر کردیده و مهر از خواب پندار بیدار کشته اجل ابر سر بالین و روز

عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلما رای الشمس بازغة رای الکواکب ظهرا لا جرم از روی مسارعت

مصارعت آغاز نهاد بقتال و تقتال آستین باز زدند اما سر عسکر بعد از بعثه انکرو بتصور اینکه

مبادا خذ یونیکو خصال که هنکام خصال باسهم و محصل سهم و خصل از سروران جهان ربوده فراریا

و ممش باشاند بنیکنامی فرار باید با فوج بطل از روی بطر بطر و تثقیف رماح و سن اسنه و ارهاف

مرهفات پرداخته بعزم ارهاف و ازهاق خصم طریق احتقاق را با قدام نزق الحقاق اسرع من البرق

وزبان خالش در میدان شوق چالش بمقال شعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الى ان
یاتینا الصید نحطب ٭ کویا بر مجنب عزم و محنب حزم بر نشسته متعاقب ممش پاشا مطیه همت را بار بند وام
مقاتلت را کاربند و با قوی و ضئیل غار ایلغار نموده روانه آق دربند شده بود و سار ره اکوش
اجل الی حتفی سعی قدمی اری قدمی اراق دمی میکفت در اثناء کیر و دار طلیعه سر عسکر از جانب کرکوک
آشکار کشته تهاجم فوج بهرام بنی دنثو بکردب سبهی تیز کرد کردان کردن فراز عنان فرار از دست
نداده بکار جنك اظهار رها کاکردند رباعی الابل لا ابرتاع من الجرس جنود ممش پاشا چون
خود را در محل اضمحلال دیدند مجال مجالدت و مجادلت و فرصت محاولت و مجاولت نیافته بهدید
تهدید پلان بجدود هدود و هدو دهرب هزبت و لبسته تهیب نهضت نموده عنان از کف دادند
و از کف جدال روی برتافتند سر عسکر از مفهوم لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و ملئت
منهم رعبا را اهل بودیث بر بالش اطمینان داده در تخت روان میامد بمشاهده این حالی
ابلق تیز کام دوندکان را شیرنك و چنك بدرام ایام را تیك رام حریف فرو زچنك دیده دست و پا

اعوج



اعوج ولعرج و دشته را با اعرج یافت با عسکر موصوف و جند مصوف صوف صوف و اوب رابثنها دستا خش
روان از تخت روان برآمد و بثل القراب بقراب کیس انتساب و بذیل شعر اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا
وانجو اذا لم ینج الا المکیس انتساب جسته بالجملة اجاله توسن کر بن کرد لکن عقله عقله پابند کار ش
شده سرپنجه قضا عنانش کرفت و مصداق اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة بوقوع پیوست یعنی در
همان مسبعه الله یار نام یلی از ایلکرایلی باو رسیده دست فراکشاده و از مرکبش فرو کشید اخذه اخذ سبعه
و سر شرابه سردار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و با بن جلادت در میانه همسران سربلندی
افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال و بیست هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار
بدار البوار شتافته میدان بنم از وجود پر دلان اعداخلی شد یوم یوم الحفص المجور بعد از سرور
لوای جهان پیما از امکان ناحی بنواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل ماهور و جمله عافطه و نافطر
و نبجه و ناعجه و عجاجره و ناجره آن ناحیه را تاخته عفار و ضباع آن مملکه را عرضه ضباع و اهالی را اکله کلاب
عقور و ضباع ساختند و تمامی قلعجات آن سمت انقلاع و اسباب آن قلاع اقلاع یافت و وصل

شد تلك المسيرة التي بالسرى وسال بسيول خيوله رمال الوهاد والذرى وسرى السرير وامرها

بالغارة على الغرة فما فعلوا الجمع وجمعوا الفل وحلوا العقد وعقدوا الحل وحملوا على القلاع

ما اقتلع من القلاع ورجعوا منصورا الى حضرت السلطان المطاع . وبعد از اغاره کرکوک کره ثانی

همت بجانب بغداد برانگیخته قلعه را بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا از باب معذرت

در آمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیها کشته بقانون دولت علیه عثمانیه فرامین موشح بطغرای

قیصری ابراز و مستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ نمود که دو میر را عاجلاً لا آجلاً اجلاء و قلاع را

اخلا و تسلیم کاشتکاران دولت والا نمایند شعر من الحق ان یجاب بها مستحقها و ینزعها مردودة مستعیرها

اذا ملك الحسناء من لیس کفوها اشار علیه بالطلاق مشیرها : در سلالیم ابن مسالمه و دبا مبین مکالمه

قصه محمد خان بلوچ واقع گشته حاجی را طلب و حاجز حصول مطلب کردید در بیان طغیان

محمد خان و خاتمه کار آن بدبخت مغرور ان الله لا یحب کل خوان کفور

در میان قوم بلوچ از بدایت حال بدایت و خال رخسار غوایت میبود و در حین استیلای اشرف

بپا بردی



بپایمردی اعتضاد او برانثی دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی

رفت و بعد از اعتلاء رایات دولت نادره بر و تسخیر اصفهان چو راه نیافت روی التجا و التجاج باین درگاه

آورده از عرف عرف خاقانی تطییب مشام امانی نموده امان یافت هرچند در ظاهر اظهار مراسم

یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواسم و شیمت موشم و بمواسم سوء فطرت و شیمت موسوم و موسم

بوده مانند حمار مکرافا از سرگین سرکین کزاف میبوید و طریق مخالفت میپوید و در حین توجه

الویه کشورستان بجانب بغداد حاکم کوه کیلویه کشته محکوم حکم حکم محکم میبود بعد از آنکه خبر اجتماع

عسکر روم بمسامع والا رسید بالشکر کوه شکوه کوهکیلویه مامور برکاب فلک سا گشت و در وقتی که

عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر قبلی از عشایر جنله منصور عشور یافته جای در غاثور

قبول گرفت و از فرط نشاء هوش ربای باده غرور و اعتقاد ردی مظهر کیفیت اول الدن دردی

گشته در دوره نهل درد علل پیش آورد و از قلیب قلب شقیح و قریحه قریح قریحه شور و شر

و نبطه اتق شر من احسنت الیه را مستنبط ساخت و قصه من استرعی الذئب فقد ظلم را در مرعای ظهور

بر وسپاهی خود سبز کرد و از راه شوربختی زهرنک آش سماق و قلیه قلیت ردیک درون بجال خام پخته
خوان سفال را چینی خود خوان مواعید کردانید و شقوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب وجه
وجه نیت نموده طریق مکابدت و مکایدت سپرد و باکج اندیشان اسباب خلاف راست ساخت از
شقاوت قلب و شقاحت ذات و شکاست خلق و شئامت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شآمت
بخت و شرارت طبع و شرارت سرشت سر اسب راست روی را بوادی کمراهی انعراج داد و بمظاهرت
اجلاف اجلاف خلاف عواقب را بدیدهٔ دید ملحوظ نداشته چون بخت خود بکشت و از لاف و بی باکی از لاف
تجالد و اجلاد و بجلاعت جلادت اتراق توسن تجالد و جدال و جلاد نموده فوج ارسکان تاز برانیز که
سکان بندرات بودند مانند کلب کلب بهوای مرس و کردنکشی مرساز کردن کشیده بمکابره و استکلاب
برانگیخت و در سمت بهبهان و بنادر بنادر دوران آغاز عصیان و تبادر طغیان کرده لوای مخالفت
برافراشت لوی عنه عذاره بعد از سنوح این حالت خدیو انجم سپه رایات سپهر آیت بجای نکو لیس و تکلیس
آن ناکس مهتر مهتر و خطر شوشتر را بدایع دولت مرکوز ساخت و چون اهل شوشتر دیر دیر عصیان نوشیده

و بموافقت



و بموافقت محمد خان در مخالفت اینه دولت کوشیده کالای فساد را نفاق و نافقهٔ نفاق را امتفاق داده بودند
انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله و یحسبون انهم مهتدون املک دلپذیر یار
کرا اصل خوزستان بود چون مصحف او جورستان نموده آن دار نعمار اشهر یغما ساخت من یمشی علی آثار الغراب
سیرجع الی الخراب و بنابر آنکه دراهم لخلاصیه اخلاص اهل حویزه نیز از خلاص قلب بر آمده
در دار الضرب دل از ولای محمد سکهٔ محمدی میزدند عطف عنان دین و بسمت حویزه و اصفای حویزان ملک
نموده بجانب بهبهان روی آوردند محمد خان از تنحی این حال بحر حیرت در افتاد فبهت الذی
کفر و در بهند شولستان از ابقصد تناول فرو کرفته پیادکان خود را در شناظ و شناعب و شناخ
و شناخیب جبل فراداشت و بسلاح رزم تلبب و کتیبه نکبت اثر تکتب کرد نعوذ بالله من تعلب تلبث
از انطرف دلیران حرب دست بضرب و حرب بر آنخیل مغزان حر بیل بطر و طفر بر ایشان ظفر یافته
آن فرقه را منه الفور از فورة الجبل منحدر ساخته تیغ در ایشان نهادند شعر تفرقت الظباء علی خراش
فما یدری خراش ما یصید و از اهل بغضا آدون بغضا دون بعض تازیانه براسبان تازی مزده از آن مملکت

مملکت بجانب کرمان و جمعی در آجام رزم از جنبش فی نهی چون برگ ریزان شد بقیه اسیر سیوف فراک
بر جانش کشند کما سار فی المثل عاد الحیس بحاس و آن هرزه درای بیهوده رای که بستر سر برداشته بود دیگر
پا بر داشته از ناب او دیو را بدست کرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هرمز کریخت پس موکب والا وارد شیراز
کشته فوجی شیر از هزبر که شیر از صلابت ایشان سیر از جان میشد غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم
ویفعلون ما یؤمرون بسرداری طهماسب خان وکیل جلایر بتعاقب آن سپاه بکماشت و در
تنکیل و تکبیل و تنبیل و توکیل او بوکیل تاکیدات اکید الفا کشته فرمان شد تاکید او را دفع وقفه او را
رفع کند بند هرمز از هجوم ننکش بندان سهمکین حریم کبش کشت و خوار بحر جلوه کاه اشهب جوار العنان
رماة جلادت کیش از عجوز و عجان و عجوز و عجا و عرب و عراب آنجه در عناة عرب و عداة عجم موجود بود لوا
تلقیف و لهاسه اقتیات کشته اسیر و اسیر و اشتر بجد بدست آمد و جمیع ساکن آن فوج اشتر اخلی من جوف حمار
کردید محمد بخار بجاری عرامتصاعد و غبار عنار امر اکودید دیدن بحث را کربان یافت کربان کو نالان
اعجز من هلباجه کشته حکایت فر و امن المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب هول را با حالة و تهاویل



وتهویل رفع اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیره قیس در آمد که شاید بناخن همت
ایشان کره از کاری کشاید و از سهام قسی چرخ قسی القلب مصون مانده و نجات هستی بر باد بر نجات
راند بر سهول و سواحل خلاص کشاند لیث بن جبل غی دلیران الیس من الیس من حث ایس ولیس
طلبش اسرع من الغیث فطرنان کشتند اما اثر و اثار او معلوم نشد چون معقد ما احکام مطاع عر اصدا
یافته بود که حکام بنادر آن نا باده سر کم بجت و سست رای دل سخن را بهر جا که رفته کرفته بدربار کا معلی
فرستند در میان بحر شیخ علاء و حر هوله برای سلب تقاصیر تقصیر ایشان الفرار قصار خویش آن خاین خائن را
وسیله عفو بوادر ساخته مکبل بن دو کیل و فرستاد از قطان بنادر هر کس شریک بن از ایشان بود
کرفتار شرکه صد نوع بلا و هر یک که در سواحل و معابر اظهار معایب عصیان و اعلان امور معایب فرمان
کرده بودند بورطات معاطب مبتلا کشته حرف کش یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و ندامت اندوز
هنا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا کردیدند مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضا
ما حوله ذهب الله بنورهم و از موقف علی بقلع چشم بصر بی بصیرت اشارت کشته مدلول من کان

فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی را برای العین دید و بعد از چند روز بسوی نار سقر بار سفر

بسته فحوای من طلب ما لا یعنیه فاته عنه ما یعنیه بعینه نعیبه در کار او رفت و از کوره فسادی که باد

شده بود بکوره جحیم عوض یافت و بیض عیونش در انتظار سود بسود بدل شد فذا فرخ

قیض بیضها المنقاض شیخ علاق که مستوجب حرز فرط القیظ غیظ و غضب میبود بدین عیار این حدیث

کامیاب نعم بار دگشته غیضی از فیض عنایت بر احوال او فایض و بجوایز فایز گردید در بیان توجه

موکب والا کرت ثالث بجانب روم و قتل عبد الله پاشا ان الله یفعل ما یشاء چون

پاشایان ذی شان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد و نغض موکب مغضور و انصراف از دو مضی

چهره خورشید اطاعت را بمیغ تمنع پنهان و بمرد تمرد مرد فرمان کرده توقعات قیصری را بوقوف

توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام کار را بطبع و توقیع موافقت و انسلاک احکام

و انفساح میدان صرام حواله داشته بودند خدیو موید بعد از استیصال محمد باستنزاع ممالک دست

بازوی همت بلند ساخته بمعنای ظفر و همرکابی اقبال و حسن اولئک رفیقا مانند مصور جسور

وپلنک



و پلنگ غیور از روی غرور بپاداب خصم عنود از شیر ازمنع کشته بار ذلیل و مغابنات آمد همگی

کوکبه خاقان نوشروان روان بسمت شیروان روان شد سرخای خان لکزی والی آنجا بجانب غازی

قموق که منتهای بلاد داغستان بود فرار کرده قلعه شماخی بصرف کد و کدح بتصرف در آمد بعد از چندی

لوای خورشید لوامع لا زال مضیئا فلک المعامع باصقاع غازی قموق پرتو افکن گشته اکراد اکراد

بنهضت کوکبه منصوره از اماکن خود بخیده و نجیده باشد از غنایم و اغنام غنیم غنیمت اندوختند

از شمشیر سرخای خون تیغ خود روسرخ آید والا کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا

بیادر ایشان را باد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصد تطاول و لکدکوب سوابح سوانح ساختند

ان استوی فسکن وان اعوج فمنجل در اینجا سرخای خان سر الخاین خایف را منکشف و با لکن مناکب

منکوب بطرف منکوبر هزیمت و نکوب منحرف ساخته با نکبت و ادبار مدحور و مدبور همعنان نکباء و دبور

گردید و خافیه حمام حمایم خافیه ش نافه مخلب افتاد ایلان کشته کنوز نقود نانهی کرد در دل زمین ضمین ساخته

بود بدست آمد و فحوای وقد خاب من دسیها در باره آن مغلوب خواب غفلت انکشاف یافت

بعد از اغاره و احراق قموق از راه البرزکوه عطف عنان و محال قبله را بنزول موکب اقدس قبله گاه

جهان و قبله گاه جهانیان ساختند و از آنجا جوادکردون خرام بتسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده سطح زمین

کلیسیا کنذی مفرساطح بارگاه آسمان جاه کشته دلبران قندق با محافر و قنداق و آن تحت طریقتك

لعندق از اطراف قلعه بیرون شبیارهی آورده ند از یکطرف نقابان و نقابان فرهادفن و بیلداران

بیل زور خاراشکن با منافیر کلنك کلنك و مناقیف عزایم خصین بتلبب لبوب حواصل آن حصن حصین

پرداختند و از یکجانب حوالجات و منجنیقات آسمان درجات بدرجات آسمان افراخته بکلولهای توپ

عظیم الهتك و تفنك شدید الفتك درون جدران مجدر را مانند بیرون مجدر ساختند

اقاموا علیها مجانیق مجیث نیقها و رجت شیقها و فرجت بالاحجار طریقها و وسعت بالتضییق

ضیقها و هیجت بالهیجا ضیقها و خفضت بالشهوق شهوقها و اوهنت بالتوثیق وثاقها و وثوقها

واجنت بالرعود بروقها و سوت بالحرق تلالها و حروقها و بت بالتفریق فرقها و ثبت بالتفریق

فرقها فکان المجانیق مجانین یرمون و ماجیذ لا یرامون جبال الحجر ها جبال و رجال تخذها رجال

امهات



امهات البلایا و حوامل المنایا مهاب مهابطها و مساقطها مفرقات للحشد و الجمد و مشتتات

لاهل البغض و الحسد فی جیدها حبل من مسد صدعت اذ لصعدت و بثت و بثت اذا وثبت

کسرت اذا نصبت معطوفا علی المحل و فتحت اذا رفعت مجرورا بالعمل سحاب بَرِدٍ بَرَدُه

صخور صماء و سماء امطرت علی عداة الارض حجارة من السماء الالات اللاتی لاحجر منها

فی حجر و لا امن عندها من حجر من صعود عجاجها بصر الشمس قمر و من نزول صلادها

تترس الفلك و احتجز القمر و حسر النقاب فحسر النقاب و قلع فصیل القلعة کانه قلعة

و فسیلة و لا یکون لاهلها حام و لا وصلة و لا مناص و لا وسیلة و اذا لا یهتدون سبیلا

و لا یستطیعون حیلة و صعد العلق فی السور و لقوهم بالعلق المأثور و علقوهم بالعلق

والثبور و تخرقت سورها الحارزة عن الحصار و تخوفت اسودها الحاذرة من الاصحار و

ظنوا ما لهم من محیص و تیقنوا بحلول البلاء و جلولهم عن الحصن الرصیص بتاریث ضرب

و بادلیج آتش بالبی فلك رصاصی شعله و رکشت و از صوت لهبات توب و تفنك نزدیك دود

نزدیک هدوورود وسورنتوانستی کشت ازستاره افشانی خمپاره ایام را بقلعه کیان یوم ذوکواکب نمودند

وازشراره تیزی وظلمت انکیزی آن آلات آسمان سوز قلعه ستاره درسواد هندوستان با اهل کنجه نمودند

ساعت بساعت مصداق اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْکَوَاکِبُ انْتَثَرَتْ بظهور می پیوست

ولحظه لحظه آیات فَاَتَی اللهُ بُنْیَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ درعروش

بیوت نقش ثبوت می پیوست ازصدمات مدافع لَیْسَ لَهَا دَافِعٌ رخنها ورجنها در دیوار حصار میکنانیدند

وازبن ولجلاهو واحجار مجانیق قلعه کیان راسرکوب بلیغی میدادند که انّ الجبال حشفر من فوقه

هرروزه ثقبهای نقبها با بیاروت انباشته اساس مربعة الارکان ذات البروج آن حصن سپهر مانند را

ثانی اثنین مثلثه اثنی میساختند عاقبت سد سدیدی که متین متانتش درحاشیهٔ قلعه ازشرح التماسیح

شرح میکرد ازجانب جنوب حصار وبرج مرب وبانهارانهار آنها رابرج آبی منقلب ساخته دروطه

شفا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ افکندند ودیوار آنسمت سراسر چون طاق طاقت قلعه کیان فرو ریخت اهالی

بمقال شعر این المفر ولا مفر لنا لنا الحیطان الثری والماء ثنا طوشده مانند موربطشت بطشت

وطاس

٨٩

وطاس وحشت ودهشت افتاده موجه بحر تزلزل وسپند آتش بیقراری کشتند فَمِنْهُمْ مَنْ اَرْسَلْنَا عَلَیْهِ حَاصِبًا

وَمِنْهُمْ مَنْ اَخَذَتْهُ الصَّیْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْاَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ اَغْرَقْنَا بروج برجیس

پاسبان از ثقبهای سنک انداز دیده تعجب کشوده وکنکرهای مضرس ازبیم حراس انکشت تحیر بدندان

کرفت وبمضمون مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُءُوسِهِمْ دیوارهای فلک اساس سپهر آسا سربزیر افکنده خجالت کردید

وبفحوای یَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ سُجَّدًا شرفات حصار چون شخص جبین جبین برزمین افتاد کی نهاد ازآتش

انکیزی توپ وتفنک دود ازنهاد حصار برآمد وکنکرهٔ قلعه ازعفونت دخان بینی خویش کرفت وخندق ازبیم

آب دردیده کردانید رنک ازرخ مستحفظان بروج مانند حمامهٔ برجی پرید وسکنه رااسکنه جرئت دریافت

مقارن این احوال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپرلی زاده چون پیلی آزاده بالشکر ازحد زیاده ازدیار روان

توان وبلاد فارص عزیمت لشکری پکران ساخته بنا علیه فوجی را باعتفاق واختناق قلعه کنجه مامور ساخته

روز سیزدهم ذی الحجه سال هزار وصد وچهل وهفت هنکامی که رابض فضا شیرژیان ابلق فرس اقمر را باصبح

صبح ازعرصه راند ابلق عفوق ابن یزن بن زرین افتاب کشید باعزم مصمم وصمصام مصمم باد پایان خاک نورد را

روان تر از آب چون شعلهٔ آتش دران آن فارس بجانب فارص کرم جولان کرده در ظاهر قلعهٔ آنا ربلاد

ظاهر و همان مکان معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و بپشتاران کوکبهٔ اقبال از اصطکاک و اصطفاق

سنابک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن الروم اذن ذرین برانگیختند چون سر عسکر سرا از کریبان قلعهٔ

فارص بیاورده پا بدامن خودداری پیچید موکب کواکب کوکبه واکبه با جند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان

جنبش کرد و سر عسکر که از لوح جبینش خط خطر و نقش بی رایه خطهٔ خوانا بود بحکم سابق قضا شابق دم

و از سر سر عسکر سابق از فرط بطر نظر بر بسته لم تبعث و دم شعث و استجماع جموع عساکر منفتر و منفشه

و استجمام عموم عماعم منتشر و منتشر کرده کانما یساقون الی الموت با قتفا و اقتفار اردوی

همایون پرداخت در حالتی که جنب اوج کلب با بافراختن بارگاه فاآلی پهلو با اوج مهر و ماه میزد با نما

جوانب از تعاقب و توقف و فوف حاصل کشته لوای ظفر اللوا از امکان نهضت و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان

در مکانی که حال برادیش اشتهار دارد در محاذات خصم بمحاذات نجم و تجنی کرده از شانهٔ افراس در سایهٔ

افراس آرمیدند روز ملاذ سحرگاهان که خسرو سپهدار ابن ضیا افراشته افواج شامی نجوم را با عمود صبح از هم کر

سپهر طرد کرد



سپهر طرد کرد سر عسکر در حال بالخول و رجال شد رحال و آهنگ قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار

داده در دفع و تصریف صوارف بصرف صرف همت نماید خدیو بیهمال فرصت افتراص با وی نداده با دلیران ضرغام

باس شدید الافتراس با شهب دهماشکر و ادهم اشهب شکار سوار و مانند سیل بهار که از کوه انحدار یابد

در سر کوچه کوچ سر راه بر عسکر گرفته لوای طعان و حراب و اعلام طراد و ضراب برافراخت و بمقابلت و

مقاتلت و مبالطت و مقاطلت پرداخت از دم چرخ و سهم چرخ دم جرح بر سطح محدب چرخ پیوست

و سرو سروی سروران کزین و کرزین مبارزان زرین کرزین از کرز و کرزین در هم شکست روس

کردنان قوی کردن در بیضهٔ مغفر از پیکان ناوک پران مرغ سیخ پر شد و بکشکشهٔ تیر تیز و کشاکش کمان

طیور ارواح هر فوج و سرهٔ سر هر سر هر از دامگاه ابدان کشکشه یافت شعر هوا پر پر تیر شد تن بر تن خدنگ

آهنین پیشه شعر والجو ثوب بالنسور مطرز والارض فرش بالجیاد مخمل قلوب کماة از بانگ چکاچاک سیف

بانک چاک چاک گشت و ساحت خاک از خون ارغوان زار و دمانند فلک نماینده چندین هزار اختر تابناک

تیغ تیز میزد دشمن اما آهنی میکوفت سر تا سر ساعت از جانبین آثار ساعت اشاعت و عراص مصاع و ارصاع و ساعت

شمس تجري الجياد من القتلى على جبل ، ومن دمائهم بدحض في وحل ، ومن جماجمهم يصعدون في كثب

ومن ذوائبهم يقتصن في شكل ، بالآخر قلب بعم چون قلب روم از غلبه سم بادپایان وتحطیم جنود نمل

عدت سلیمانی نمل کشته اساس صولت ایشان انجعاف وبنیاد شان ایشان انعقاف یافت وعبدالله پاشا

با اتباع واشیاع شجاع وضرام بعوق سیف مذرب وصید فوج مدرب کشته مقتول وحبل حیاتشان

مقطوع ومقطول کردید وبقیة السیف بهر سمت تفرقوا شذر مذر پنهفته رفتند فوجی با شقفا

فراریان منبعث کشته بسیاری از ایشان در مخاض وغلایل ومغار ومغامر در سلک فقدوا الوثاق انخراط

ودوماب وافر واخیال حدید الحوافر وافراس کریع القوائم وآبال قویم المناسم وجمال ضخیم الفراسن وبغال

ضیغم براثن برابط الکتاب ارتباط دادند وپاشایان کنجه وتفلیس مرکب طالع را کجز وخود را از مکنت

محارست در حد تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا بدون اعتذار

واعتزال اظهار اعتذار ولین عریکت کرده حلقه کوب در استیمان کشته تفتیح ابواب قلاع وتفسیح

درآب حصون نمودند پاشای ایروان نیز کر بقلعه داری اعتناق ورزیده بود اصطباح بخت را قرین

اعتناق



اغتباق یافته بلا اعتناق انقیاد را تقدیم وبمفاد آخر الحیل بالرکض المعار قلعه را تسلیم کرده وبعد از

استنجاح مناجح اذن تنیل واستنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الى خروج من سبیل

سعادت اندوز تقبیل درگاه ابد اثیل ومستمطر امطار لطف جزیل گشته هبوات هفوات ایشان

برش رشاش مکرمت رشش فداحله وذا بیه رهبت فراخور حال ورتبه مرتب ومرتبس گشته جمعی از اساور

وسوار ایشان که در میدان مساورت مقید بسوار اسار ومسود باساور خسار شده بودند اعتاق

اعناق از عناق ماسوری ید یافته بفلک وزی مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف بسلامت ومحفوف

بعافیت باحسن منقلب وکشف کرب ستایش کردنات پاک رب روانه اوطان شدند فصار الاساری

الاثاری وحبوا کانما انفلت من الشباک عصابة من الحباری فبأی آلاء ربک تتماری

وتا حد آبهرجانی بزینیدی ارنتا حداری استقرار یافت وچنان ممالک دلپذیر بی نزاع ومصاف

ومضاف ولایات محروسه کردید شعر فقد رجع الحق الی نصابه وانت من کل الوری اولی به ما کنت الا

السیف سلته ید ثم اعادته الی قرابه جهان ومال جهان تاخته وتوخته شد ومقصود قلوب دو

ودشمن ساخته وسوخته لوای استیلا وکوس استعلا افراخته وافروخته کشت وبنیاد محنت واسباب
بهجت انداخته واندوخته آری برای معاندان این دولت بزم آرای فلک تا بساط نشاط در چیده بر چیده
وتا چراغ خوشدلی در کرفته بر کرفته بعد ما که قلاع بهمت خداداد اساس داد شد رعایا واهالی را
که در مساوی این احوال بنا بر ضیق زرع وسعه مشاق زراعت وزرع ومساقات وبعلت تغلب بروم جلای
اوطان ووثاقات کرده بودند حیازت وحوایت وبوئت ومعونت انشاکم فی الارض
واستعمرکم فیها اعانت ورعایت وبذل رغایب اغاثت وحمایت فرموده غایت سعی در تکثیر
زراعات وتوفیر عمارات وربعان مرعی داشتند وباجرای انهار منطمس آب بروی کار روآبانرا
جوی رفته باز بجوی باز آوردند وبمصداق فانشرنا به بلدة میتا ازینابیع همت احیا واصلاح اموات
ومریضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها وچون جولکای مغان اولنک دلکش بود ومکان
ابرش ابرش آبروش را ابروش قطره زن ساخته در نهم شهر رمضان المبارک آن منزل پر فیض انوار
مقام کوکب عز وشان فرمودند دربار جلوس خدیو قاهر قهرمان بتائید ملک الملک آفرین ولنصرة علی الکافرین



چون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چند ر جند رکشته جز آیه حرمان از کتاب طاق هرمان
روان آن خواند نمیشد واستقلال سلطنت از ان دودمان والاثمد لول ما ننسخ من آیة او ننسها
نأت بخیر منها او مثلها بخامه تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بداد بنده پرور توکل و
بر کل علاء توکل کرده از روی بی نیازی پشت پا بدست زده سر بافسر سروری فرو دنمی آورد از
امعان نظر ومصلحت بینی وجوه اعیان وصدور سپاه ورؤس واذناب ممالک وبادیه نشینان مسالک
واجلاء اخلاء وامرای ذوی الاعتلاء اولئک لهم الدرجات العلی وعقلاء معاقل
وشرفای قواعل واصحاب محافل وارباب مجافل وسران جحافل وکافه کفات ودهات دهات
ودعات عمر وبر ابا بیت را ابد بیار فلک قرین لازال سدة سدته السنیه مخدم للسلاطین
احضار و در باب سلطنت ایران وامرهم شوری بینهم محفل آرای شوری کبری ومستفاخ
زنادیار آراو مستکشف اسرار ضمایر ومستنطق کا بعواصاغر کشته همکی متفق القول ومتحد القلب
بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا تخوم ارض طاعت بر همه فرض ونعمت بر همه فرض است شعر

تا از میخانه و می نام و نشان خواهد بود • سر ما و قدم پیر مغان خواهد بود • انفلقت بیضة القوم عن هذا الرای

بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق فواید و اماجد قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند

و قروم و قرم چون روزه داران رمضان بانتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه

بیست و چهارم شوال سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف مطابق توشقان ئیل بنم ارم اساس ذلک

یوم مجموع له الناس آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد فرق

فرقد فرقد و الابتاج میمنت ستاج اکلیل سا و اکلیل مهر آسا متوج گشت و سریر و اورنگ و سریر

و دواج بمیامن حضورش در آمد جلس سلطان السلاطین لبسط الله یده الاید علی الدست الیمین

محفوفا یساره بالیمن و یمینه بالیسار و هو جالس علی هیئة التواضع فهیبة الوقار و اصطف

خلصائه الاخیار و الامراء الکبار و قاموا و جلسوا علی مکانتهم و صمتوا و تکلموا بقدر حاجتهم

و وجه السلطان بغرّ البشر سافر و امله بغرّ النجح ظافر و باب الاحسان مفتوح و رغد

العیش ممنوح و حجابه مرفوع و خطابه مسموع و بساطه مقبل و نشاطه مقبل و محیاه بلوح

ورباه



ورباه یفوح و محبته بروق و مهابته یروع و افاقه فی الافاق نضی و اخلاقه کالخلوق

تضوع کفه مبسوطة لفیض امواه العطاء و یده مقبوضة لفض افواه العنا ظاهرها قبلة القبل

و باطنها کعبة الامل قد جال له جولة الظفر و کان سریر هالة القمر و الاعلام تبرز للنشر

و الاقلام تبرز للبشر • در ریاض دلهای صنوبری اصاغر و عراعر عراعر خرمی شکفته و عرعر عیش

و شمشاد شادی سر بلند کشید شواهد اقالیم سبعه که از حادثات دهر رود در پرده هفت نقاب

بود بمشاطگی این دولت عالم آرای شکرف بر هفت آرایش کرفت و اقفان مناصح حضور مبارک

از مبار لطف و مصانع اصطناعش سیراب کردیدند و خواص و کرام از جامهٔ خامه انعام علم

و مصطبه ارفاد و اکرامش طلا پوشیدند و طلا نوشیدند بنم ملک بنوی بنوی بوی مشک بیز دماغ

و رایحهٔ روح انگیز صبا نکش عطر آکین شد دیر جهان افروز دین مصطفوی در فروردین دولت استوا

بمحاذات خط استوا رسید عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنیت تهنیت بتهنیه مداحان کشود و دهر

فیروز بجد و بخت خدیو ز بجد تخت کوهر افشان بتربیت کشتزار صنعت ترصیع کفت شعر

بخت معلا تخت ممهد، جشن مروح جشن مؤکد، و زمانه از زهره برجیب و برجیس برجیب

و کروبیان کروبیان از ذکر و بیان دعای دولتش ذیع شمیم شمامهٔ عنبر و ضوع لخلخهٔ مثلث اذفر کرد از فرط

شکوهش پایهٔ سریر پرسی بر سر برافراشت و اورنگ چهارپایه‌اش با هفت اورنگ مینو سپهر و هفت اورنگ

مینو رنگ پایهٔ همدوشی و انواع دور و تردیک بمدایح باهتش منفوه شد و وجوه ترک و تازیک بانعام

بی احصا و احسان عام فزون از احصای او منتجهٔ ارنهاط بیت ضمیر مهر انوار قوام الدین محمد قزوینی این بیت

بیت افتاد **شعر** ای اسکندرشان بنصرت تایید و ظفر بر مسند جم گشت عدالت گستر تاریخ جلوس میمنت مانوس

ذوالقرنین بینت تاج اقبال البرّ والبحر فیها وقع نیز تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصهٔ زمین بزمی خسروانی

از می خسروانی و نوای خسروانی آراسته صراحی و شراحی درچیدند و بهادغم برچیدند ماهوشان خرگاهی

چون خرگاه ماه در اطراف بزم با دف و نی دایره زدند و دلبران حور اجمال حجره اکمر بهیج بنرنج در جلوه

آمدند نزانهای شنگ نوانزیر پیدا گشتند و منشدان نگارین چنگ با چنگ و چغانه دمساز شدند بلبلهٔ

بلبلی و بلبلان با صوت بلبلان همدم آمد و قلقل قمقمه و قنینه با غلغل صلصل توام شفاه سقاة شفاة

وسقیهم

وسقیهم ربهم شرابا طهورا **شعر** وبح جسمی من غزال شفتاه شفتاه وهوان جاد بلثم شفتا

شفتاه باشفا و اشفای روانها پرداخت و الحان شادی فزای شداة اشاد الله اصواتهم **شعر** و غنت

فاعنت عن المحسنین وارتج بالطرب المجلس از شدات سر آهنگ دلهای مخالف و موالف را

بنواخت بنواخت صدای مطرب و شادی صلای ایام طرب و شادی بن مانند داد و ناخن زخمه

نوازان گره از کار فروبستهٔ عالم کشاد ایاغچیان باداره بدور اقداح از کف آفتاب کفو ید بیضا

ظاهر ساختند و موسیقاریان بغلغلهٔ آواز دلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند و شاقان

وشی پوش نوش لب با نهل و علل علل غلل از مزاج مجلسیان زدودند و ساده رخان سیم غبغب

بد و سکای دوستکانی بپیمودند کاسهٔ چرخ قرقوف از فرقف نشاط لبریز گشت و لحن

اورنگی از تخت طاقدیسی فلک درگذشت آینهٔ زرین مهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما

سیماب وار لرزان شد و نرخ بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچهٔ دهر ارزان

مطربان نغمهٔ غم زدای در غم فرح انگیز دلهای در غم هر خیل و فریق کردیدند و جهانیان

از دوران در غبغبهای عتیق از غم دوران عتیق باشد صراحی کردن پیاله چشم با مژه و دلبر
شورانگیز لب شیرین چون باده که گل آتشین عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفتی و
چهره آفتاب تابش با آتش تابش تاب از دلها بردی جام را پا بلغداد تا خط بصره پر میساخت
و چنانکه رامتین چنگ نکیسا آهنگ باربد نوا و راه کوی بامشاد انشاد سرکش الحان سلاف
آوا که آواز دلنوازش آوازه کوس شهرت کوسان را کر کردی و طنطنه طنبورش کاسه سر را
کاسه کر شکستی زهره را در فلک بچرخ میانداخت باده لعلگون در ساغر بلورین یاقوت روان
بودی یاقوت روان و نشید شید پیکر رامشگر بزم بودی یا آرامشگر جان طره پر تاب
لعبتگران دام دل حور بودی یا آرام دل حور و خال نیلگون بر رخ آتش فامشان یاسمن
در گلزار بودی یا سمندر شور مغان در صحرای مغان زنار ساغر تا بکردن میآمد و فغان
خوشاب خوشناک و می سرجوش سرخوش را پا بپا فکند شعر و امطر الکاس ماء من ابارقه
فانبتت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راوا عجبا نورا من الماء نارا من العنب

ازین



ازین دولت فیروز کار هروز کار استقرار یافت و زمانه بر غم بوغم اعادی شادمانی از
سر گرفت و نوروز نوآئین از نو آئین عدل و داد تازه کرد ع ستار بت ستار سماع کرد شما
موسم ربیعی از فوت طبیعی بازهار و سرور اظهار سرور کرده بو سر و روی عرایس چمن
و عسالیج اغالیج گلشن از اوراق رایق اوراق برافشاند و فراش نفس نامیه تمشیر فرش زمین
تشمیر ذیل نموده از مخمل فرش فرش مخمل بگسترانید نوزادگان مرکبات از نودکان خودآرای
در چار سوی عالم اخشیجان گشودند و گلرخان ریاحین بر ریاحین جلوس همایونش هر یکی بر
جلوه نمودند سلطان الربیع جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج النور والزهر من بدایع آثاره
بهی البهار وغردت فی کل دوحة الف من الهزار وشبوح السنابل والریاحین شبوا فامارد الاغصان
والامارد شاخوا وآب لنماء من ماء السحاب الی المسرة والمشرة واشرق التفاح من اطراف
السبک زهرة النجوم من شاطی مجری المجرة وانار الرمان من الاوراق الخضر اصنع الله الذی
جعل لکم من الشجر الاخضر نارا شعر وند الربیع فرحبا بورود وبنور بهجته و نور وروده

والورد فی اعلی الغصون کانه ثملت نخفه سراة جنوده ؛ اعتدال فصل اردی بهشت و مهر دی

ازدی بهشت و دبیر مولد خط ریحان با قلم سنبل بر اوراق بوستان نوشت باد بنان بورغم خزان

بنان رنگ ریزان آثار صبغة الله و من احسن من الله صبغة در ایوان ریاحین و رنگ ریزان

ظاهر کرد و سباک بهار از شباک اشجار بصنعت صیغت عمل جنت بکار برده از شکوفه و نسرین

نقرهٔ شاخدار از بوتهٔ شاخسار برآورد شعر ذهب حیث ما ذهبنا و درّ حیث ما درنا و فضة

فی الفضاء ؛ فی غادیه از ورد شاداب خزانهٔ باغ را مخزن گنج شادورد ساخت و نسیم بهار انافشاندن

نسیم بهار صحن راغ را قرینهٔ گنج بادآور نمود از نسیم شاخ فروردین در شاخهای نوابع انواع تنوع

ظهور یافت و از صفای کافور نخل متباسق و انوار کافور متناسق هوای کافوری بوی مزاج کافور

خلد گرفت از رنگ آمیزی بهار قبای شاخسار خود را بقبای گلگون برآراست و بشوق انگیزی

هوا در سهول و قنان قیان فنان افنان برقص برخاست عندلیب و عندلیل از صفق موابل متمایل از مزامیر

سرائی آغاز نهاد و از دستافشانی غصن غصن جمله جمله و غنچه غنچه در شبستان چمن و

آغوش



آغوش بستان بتبسم لب گشاده ؛ بسبب الاشجار رضیع وطراز الریاض وشیع وفضائها وسیع و

صنیعها نضیج ومصنوع الورد المصبوغ سبیغ اریج الریح ؛ شفاء علیل الجو مذیع وماء الورد الطری

؛ اسقاء غلیل الجوی شفیع والاطلال من الشیخ شاب والشعاب تترقرق من الاعشاب وخدود

الشقائق محمرة وثغور الاقاحی مفترة وعیون النرجس مصفرة وشفاه المنابع مخضرة بل هی الملی

الظلال من الخضرة واحداق الحدائق الناظرة ناضرة ووجنات الجنات الناهیة زاهرة وعذبات

المنابت متموجة وحافات المناهل مندبجة وجباه الغدران متغضنة وجفون النوار متوسنة

والافنان مورقة والاوراق متفننة وخد الخیری مورد وخد العرار مجرد وعرف النهار قد نارج و

وجه البهار قد تضرج وعذار البنفسج قد بقل وعذر الرمان قد قبل وشارب النبت قد طر وهارب البرد

قد فر والدهر قد ثمل وافاق والزهر قد شمل الآفاق ؛ ایام نوبهار از جلوه گلهای انثی و آذرگون و

زندخوانی زندخوان آتشکدهٔ نوبهار شد و هزار دستان با هزار دستان دستان سرای بستان و گلزار

باغات باغانیات هم جنسی آغاز نهد و صبای اشجار از صبای اسحار بتمایل گراید اغصان ابر آذاری

بنظر هر و اغصان اغصان پرداخت و گلبنان نهال و نهال اخضر قامت رعنائی بر افراخت شبنم
بنسان شام زمانه را بعرق بهار بر آمیخت و عرصه چمن از ظهور ازاهیر از هر طرف رنگ خود نمائی
ریخت الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج
من خلاله جل جلاله شعر شموس و اقمار من الزهر طلع لذی اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها
من محاجة زهرها لالی الا انها منها الملح تساوی نثیتها الریاح فتنثنی فیلثم بعض بعضها ثم ترجع
شوخی شاخ ارجوان از جوان سپید لهای صنوبری بر بود و فوج فوج عبر اقاحی برغم انف وی خیشوم
و خیشوم خشام را بعطر عبیر بر آمود روایح کلها طبقات اطواد را از شمایم عنبرین شمامه عنبر کوه بوکوه ساخت
و قطرات شبنم خدود ورد طری را اجمل من درر البحور علی نحور الحور پرداخت از رقص درختان بجنان دو جنان
در ان احیان جنان جبان و جنان جنان فرح انگیز گشت که بی اختیار از صلصل آثار وجد و طرب
بصدور می پیوست و از نکهت گل و سنبل بود هر زمین بحدی مشک آگین شد که کاروان تبت از بلاد سنبل
بار چین می بست فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر والغیم بین ممسک ومعنبر

والماء



والماء بین مصندل و مکفر والروض بین مدبلج و متوج والورد بین مدرهم و مدنر والارض قد لبست
قمیصا الخضراء تختال فیه بطیلسان احمر و تروقنا بلطایف و ظرایف من حسن منظرها و طیب المخبر
سبحان محیی الارض بعد مماتها وکذلک یحیی الخلق یوم المحشر در بهار تسخیر قندهار و قلع قلاع غزنین باید
رب العالمین فانظر کیف کان عاقبة المفسدین بعد از انکه از وشیره نیم و شیره
استحصال روح و استرواح روح و استجلاب انابیق نعمت و استحلاب افاویق نعمت بعمل آمد و جشن نوروزی
بافر و فیروزی و یمن و بهروزی بکام توزی و بهجت اندوزی انقضا یافت نقشبندان قضا و قدر
بخامه شوق تسخیر قندهار نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدس برانگیختند و بمفاد مرة عیش و مرة جیش
اعلام عالم افروزی و کوکبه رزم سازی و عدو سوزی بجانب مقصود اهتزاز و نسر نسرین رویت زرین
نکهت رایت خاقانی باوج خصم فکنی پرواز گرفت و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات
بختیاری علیمرادی مراد مراد را بقلاده تمرد و گردنکشی معلق ساخته هر چند که انبعاث عتاق الطیر
مطاردة بغاث شکسته بال لایق نمینمود اما هنگامی که سلطان گیتی ستان مهر تیغ استیلا برکشد

فرقه در فرق فرق انجاد و اغوار نگذارد و بشیب و شاب و نشیب و فراز رتبه امتیاز ندهد بعد از

ورود بحوالی بروود بعزم تادیب آن طائفه که در شخوب و اسباب مانند شقاوت در قلوب

قاسیات مقام داشتند رنده عزیمت را بجانب زردکوه جلوه گر ساختند طاغیان از وصول

آن نازله ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معارض و جان و مال و خان و مان را در معرض

عوارض دیدند مفر و مفری نیافتند بشوامخ قلل و بواذخ جبال ابادید و عبادید مشتعل گشته نیز

گزاران ناوک افکن مانند شعاع شمس شعاعا باطراف کوه و دشت پی سپر زدن و سایر باندازه هیچ

اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بکمر زده در غولها و سیغولها و اودیه لاخ

از پی غولهای آن دیو لاخ قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ

در فرسنگ جرسنگ و خرسنگ بنود فوج فوج بدست افکنده از پا در آوردند سفینه حال علیمرادی

از لطمات امواج افواج منصوره در چاه موج جر کشته شراع و شکسته مرادی بو سنك نامرادی

آمده زنده دستگیر شد و بامر والا مقطوع الیدین و مجذوذ الرجلین گشته دوروز در کریوه هستی

کذماء



کذماء المذبوح وارتکاض المجروح سپدت و پادست و پا میزد تا سر بپیشه بوسرکشی گذاشته بمطمور

نیستی پیوست و از آنجا با شوکت کسری و جم و سعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان و صفاها

لا یثم بالعقل تابان و آن ولایت را مرکز دار شوکت و شان ساخته از خانه زین و بر زین در خانها

بر زین زرین آرام گزین گشتند و از عثیر عبیر نژاد سم جهانگرد و گرد رخش مهر درخش گیتی نورد خاک

آبادی را در انظار اولوا الابصار خاصیت سرمه صفاهانی بخشیدند شعر و کانما نفث حوافر خیله

للناظرین اهلة فی الجلمد و کان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار لعینها کالاثمد بعد از

چهل روز با گروه ضرغام بأس ترك و افواج سترك از راه کرمان و بیابان کرك متوجه مقصد شدند

و در نهم ذی الحجه حجه تسع و اربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم بسرخ شیر مضرب

خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت رمح و سنان نمودار بیشه شیر گردید بهندسی عزم راسی الاساس

شهر سپهر اساس استنبا و مراغم مد غم فلك که مرغم اساس فلك بودی بنا و استعلا یافته اسواق محوی بر

حوانیت و خانات و مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلصیص پذیرفت و در

تتمیم سور آن حصن بتمیم اهتمام ودر بیکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام کشت ودر اطراف قلعه قندهار

نیز هم جابجا فاصله نیم فرسخ آطام مشید وحصون حصینه وبروج رصینه احداث ودر هر یك از آن مصانع

بنا نهاد قیوم صانع بندق اندازان نامدار وجنکجویان نصرت مدار را بیا فرازه قرار کشته بحکم خذوهم

واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد قدم بقدم باصباب واحتوای قلعه پرداختند بکمال

حنار وحصار ببطش وباس یلان اذا بطشتم بطشتم جبارین محصور ومنضغط میسود تا نالد بنهات

رسید کار بکار کشائی آن نهنك پیکر اژدها دهان روئین تن آهنین روان آتشین کوش تیز هوش

برق آهنك رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت کسل نارین قلعه شهربند عزم کوی

پا بر جای رزم اندام هیأت خصم انداری مزاج دشمن سوز ریا جز ناری ریخته قالب واسلنا له عین القطر

الذی کان انه من النحاس ونحاسه من الصفر ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر

مبارز پیش جنك میدان کارزار بالاتشین صفوف اولئك ما یاکلون فی بطونهم الا النار

عدیل کردون نشین سپهر جنك دجال یکچشم پرید ورنك بساحی که طعامش رصاص مذابات وثعلبك کر

تفوزش



دم تفسده اش سموم عذاب چون از مفاد تلفح وجوههم النار بکوشش اخبار شود از سوز درون بجوش شد

وچون از امارات یوم هم علی النار یفتنون بوی فتیله بد ماغش رسد بیتابانه از دل تابناك بجوشد

اذا عوی من القلب المظلم تظن انه معاویة ام ابو لهب امه هاویه کلا بل عاملة ناصبة تصلی

نارا حامیة الناظرون لکل منها یقولون انه لمجنون انا الاغلال فی اعناقهم والسلاسل

یسحبون فی مقابل الخصم یلهب علیهم نار موصدة وفی میادین الحرب یحکی من نار الله الموقدة

التی تطلع علی الافئدة لهم فیها زفیر وشهیق وفی المجاهرة بصوت جهوری یصیح ذوقوا

عذاب الحریق یغلی فی البطون کغلی الحمیم واذا حر من الغیظ لا یعرف الحر من العبد والعدو

من الحمیم شوی الحرق قوی الحرق فیه ظلمات ورعد وبرق مسعر سعر السعیر علی الخصوم بما

ویرجن فی المعارك انا الذی لا یصطلی بناره بارق یرتعد القلوب بصواعق ومیضها ولوامع

آثارها ولا انیها لان بخارها نارها یعنی توب منوط ومعلق کردید توپهای کوب کوب قلعه کشا را

که کاو کردون کاو کردون آنها را میشابت بذروه کوه کشید برج مشهود برج دده رابسان رعد

چون دل محنت زده ساختند بیوت ساکنان از گلوله توپ و زنبورك نمونه خانه زنبور گشت و احوال

قلعگیان از خوف خاوی خاوی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت

گردید پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه بیست و دویم ذی قعده با فوجی از ابطال مقتحم که تصور تیار

وتسور ره خود میکردند در جانب کوه چهل زینه در کمین کمین قرار گرفتند دلاوران هنگامی که اذان فجر

قرین آذان گردید باذن والا صف صف اقامت رسم یورش کرده بنیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب

برج دده آوردند در فاتحه نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان محرابیه محراب حرب ابان تتابع سهام دلدوز

وترادف گلولهای جانسوز هیات رکوع و سجود گرفت شعر اذا رکع الحنا القنا الخطی صلوا صلوة

جل واجبها السجود لکن بحکم قضا مقصود ادا نشد باتت بلیلة حرّی وددکرت ثانی کرة از کار قلعه گشود

کث باتت بلیلة شیبا بتبیین این مقال آنکه در شب دویم ذی الحجه مطابق سنه خمسین و مائة بعد الالف که

سه روز از نوروز فیلان بیل گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی بتخصیص طایفه بختیاری نامزد با

یورش گشته در سوراخها و مغارب جبل و خفایای حصار اختفا و اجتنان نموده اختیار کردند فوج للام

دراول

١٥٥

در اول ظهر که اعدا عصر دولت بی زوال را وقت زوال و دم پسین بود مستعد ساز مقدام باقدام اقدام

اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوه بکوه کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه برآ

سواران از اطراف سوره سوره انداختند اما طایفه بختیاریه الحق یاری کرده بسرعت بختره و

از طرف برج دده قدم بر فراز آن حصن فلك منظر گذاشتند و بمضمون و دخل المدینة علی حین

غفلة من اهلها بر سر برج سپهر مانند بیرق استیلا برافراشتند ما یفتح الله للناس من رحمة

فلا ممسك لها بغلغله بشارت ولوله و افغان از دل افغان برخاست و از آوای کرنا نفیر از جان

قلعگیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه بمنقار اذا نقر فی الناقور نقاره در قلوب معاندان

درافکند و کرنای فتح از غوغای آیت یوم ینفخ فی الصور و اهوال احوال روز معاد بمعاندان

ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال مسندا من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند بهر را بدون آنکه

وحذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار کرده بپایمردی جلادت و بال بطر بطار بالحصار

عروج و ضبط دروازه و بروج کرده غرابان جثث بسیاری از مخالفان سور را که الاف هو فی شی

لایطیر غرابه میزدند طعمهٔ تنور ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعه بغا و علفه کسب کشت

وَاللهُ اَرْکَسَهُمْ بِمَا کَسَبُوا حسین خان از مشاهدهٔ اینحال با عیال و نسوان نسوان خانه

جرث و خراب باد. بنحوی از نهر حال و خواستر بر خواستر بارک منقول الخفا کرد چون تیغ مبارزان

بفرق و تارک کردنان تارک کردن اجرای حکم فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکِیمٍ میکرد تارک

کردن کشی کشته با بقیة السیف تشنف بشنف رفت و تقرط بقرط اطاعت جست و ورود

دیگر با امداد عدد و حضار حصار بدربار فلک مدار آمد. بنبراس تمنای اولهٔ اقتباس قراط مشعل

این دولت عالم افروز فروزان شد و بنار زکی بار زکی اقبال طوایف غلجه غلج یافت و جمعی از ایشان

در سلک ملتزمان رکاب فلک شامع معدود و از سایر کریبان قصر دولت ممدود گشته بنوید فَمَنْ

تَبِعَ هُدَایَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ مستظهر و از عطایای اِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ

نَصِیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ بهره ور شدند و ثمر را قَالَ اَنْتُمْ شَرٌّ مَکَانًا کوچانیده در شتا بود

سکنای وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ مقرر کرده منطوق وَلَقَدْ مَکَّنَّاکُمْ فِی الْاَرْضِ

وجعلنا لکم



وَجَعَلْنَا لَکُمْ فِیهَا مَعَایِشَ در بارهٔ ایشان بظهور آوردند و یَحْسَبُونَ اَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ

مَالٍ وَبَنِینَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ بَلْ لَا یَشْعُرُونَ حسین با مال و اثاث بمدن و توطن

در مازندران متخصص و سراچهٔ بخت نحوستش متحصص گشت چون آن طرف بنادر آبادی و عمارت عمارت

هامهٔ همه بلدان بود بنادر آباد موسوم و بتمکن و توکن عمارات ابدالی اختصاص یافته قلعهٔ قدیم قندهار

منهدم و مندهدم کردید و از هیئت هیئت نشیر بشیر بشیر این فتح دلاویز ارکان اعدا را کشود

و از سایر توافر و نتر این نوید بهجت بود که دوستان روح بقالب امید امید میدان شاد کامی

فتح بخشود در بیان فتح بلخ و تسخیر ترکستان عند وَمَا هِیَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ

چون در حینی که رایات اژدها پیکر بقصد تعزیر و تعزیر فراعنهٔ افاغنهٔ قندهار نهضت کنان

جانت هزت می یافت شاهزاده رضاقلی میرزا بحکم همایون بتسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل جلایر

که معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده براهی و نظم مهمات لشکر مامور کردید

هر چند که طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود ولیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره و در دفع

مخل بهیچ جاره نداشت شعر ان البعیر یغض الخشاشا لکنه فی انفه ما عاشا و شاهزاده بموجب فرمان

قضا انتصال تشذر باسباب نضال و آلات نصال نموده با فر اکلام بجانب قبة الاسلام متوجه

شد والی بلخ نیز تحزم بحزام و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی شهر مسافع مسافعت و مواقع مواقعت

بر آراست بمحض تهاجم جماجم جم صولت بنیان قرار او زهکیر قرین انهداد و انهدام و والی با موالیان

با دبیر بیمای هیمای انتزاع و انهزام کشته لوای اعتلای آن ناکسان ناکس شد و سودا خیال فاسد که

بدماغ والی مستولی شده بود از آب سیف و سنان بلاوان ازال پذیرفت و چون والی شهر بلخ

غره ماه دولت خود را سلخ و عیش شیرین را در کام کامرانی بشوره انگیزی زمانه عایث و تو ش دوتی

دهر عابس بغایت تلخ دید بدون بلخ نزلت بلخ کرده ضلیع ضلاعت بسماء ضراعت سمو و ذیل اطاعت

بر میان جان مشمر ساخت و مستوعب اشفاق مهرزای مرتز اکردید بعد از انکه این مژده دلکشا

معروض عتبه علیا شد حکم همایون با حضار والی صدور یافته مومی الیه با طبقات اشراف

طایف سده سدره مطاف و مورد اعطاف و الطاف کشته ودق آمال شان از ودق احسان

طراوت



طراوت اند وخت ان المقدرة تذهب الحفیظة و جمیع ممالک آن ضلع تا منتهای قندز و بقلان

المقدره القدره و الحفیظة الغضب قال ابو عبید بلغنا ان هذا المثل من رجل عظیم من قریش ... یطلب رجلا
بدم فلما ظفر به قال لولا ان المقدرة تذهب الحفیظة لانتقمت منک ثم ترکه ...

و بدخشان بهمدستی تیغ درخشان و قبضه سیف زرافشان والارض جمیعا قبضته مسخر

کردید بعد از انکه کابل و بلخ بمشیت الهی تمشیت یافت شاهزاده بتسخیر بخارا عنان ظفر عنوان منعطف

ابوالفیض خان والی آنجا از ارادهٔ شاهزاده آزاده مضطر و مضطرب کشته با قلب مضطرم

از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد لان الجاری سیلا و حماسلا و هما خان مزبور نیز از راه

بطالت اظهار بطالت نموده فوجی عظیم از او زبکیه تنک چشم پلنک خشم را و ان الظالمین

بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت او من مکان بعید با قچی ودکن حرکت داد شاهزاده

از مضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم واقف کشته و بقصد محاربه

هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمو برچون باد کذشته

در ساحهٔ خاک از کرد و غبار موکب فلک قرین آثار یوم تأتی السماء بدخان مبین مبین ساخت

ایلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تداعک و تماحک عنان تماسک و تمالک

از دست داده باو فود فئد الفؤاد و فود بد بنیاد و فود بوفد خلاص را اولی دیده اعلام عزم را

منکوس و رایت صولت مرکوس ساخت و مرکوس رجیل را با خیل و رجل بلا تاجیل بتعجیل فر و کوفته

بسمت شمت و نغوص عنان تاب شد فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي

بَرِيءٌ مِّنكُمْ و زمانه بوصف حال شاهزاده حالی بخواند که شعر ان لم تکن لا وقت ابطالها کث

باقبالك كالاثنوه والشمس لا يمنعها بعد ها عن شيمتي ضوء و احراق ابو الفیض خان در قلعه قرشی

تحصن جست شاهزاده قلعه شلدوك را که در حوالی قرشی واقعست مسخر و اهالی را مدغم و منزجر ساخته

عازم قرشی بود که منطبق بران آن حکم همایون عز وصول پذیرفت که شاهزاده بلا خطر رسم حزم

عزیمت جانب توران را موقوف و عنان نهضت و مناهضت از معاطف بخارا معطوف سازد

شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را بجناح التعجیل کاختطاف الخطاف واستلاب الحداة ثغر احتلال

و نغر اختلاط ساخته با غنایم و اسلاب انقلاب جست در پایز تسخیر هندوستان بتقدیم خالی

ظلمت و نور إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را



در مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که بحبرها المهیض شحرش عرو جرش مرهم و دبیر فزایش طره

فزای ملك ببر طبو رمطابق الالوان متعاقب الطباعش در بلند پروازی بالطایران اولی اجنحه

مثنی و ثلاث و رباع ده و بنی و افراد متشاخص الاجرام متخصص الاشخاص متنوع الانواعش در حسن خلقت مظهر

وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ رباع و طلاع فلك شانش حیرت بخش قلوب

اهل خبرت و نهی و تلال و تلاع کیوان سایش نمودار وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ

أَلْوَانُهَا کثرت پر حاصل و منافع و تمدن در ان مرغوب طبایع هر گل زمینش از غنچه گل

زر خیزتر و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری سیم ریزتر لالهای عبا بیش را سکه شاهی در

زیر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر گلبنی زمینداریست عالیشان و

هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی ربع ربع ربع آن در تمام جنات اربع بل جنات ثمان نایافت

و فضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زربای زرباف خصوصا دار الملك کابل که هوا

کیفیت روح است و آبش را نشاء مل و کلش را طلاوت خاربست و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت

از بیاله لاله بزم کلکون ایاغ است وچه باغ وچه راغ از نرکس وشقایق خلد برین را چشم و

چراغ از وفور ریاحین کونا کون رشک نکارخانه چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین

امرع وادی رواجی حلب حبذا شهری که اکر نسیمی از نفحه روح بخشش بچمن وزد هر غنچه کل ابریشم

آبستن مسیحی کردد واکر شمیمی از کلزارش با چمن رسد بوته پشمینه قالی رایحه کل ابریشم کیرد

چون سبزه زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنکریزه بلورین زمرد از آب بر آید وچون ذکر

حلاوت آبش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه کذرد اوراق نباتی کتاب کلستان شکری نماید

از سوز عشق کلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر واز رطوبت هوای جانفزایش مرغ تصویر

لب بر نغمه تر شعر هواءها من البلاد جنة کانها من نفحات الجنة دوشیزه غنچه با زلف تابداد

بنفشه در مرغوله سازی وشاهد شوخ چشم نرکس با رخ زیبای کل در نظربازی اکر از نکهت سنبلش

در شبستان سخن رود از شعله شمع کل شبو توان چید واکر از آب ورنک بهارش در آتشخانه بهار

بیان شود از در ودیوار خطاب یا نار کونی بردا وسلاما توان شنید تا هر نکاهی که بشبنم چمنش

غلط



غلطد سلک کوهر خوشاب بر آید وشعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رک یاقوت از ان زاید

از خرمی سبزه زارش دیده تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر واز رنکینی کلهای لعل کونش

مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل اکر مروان وادی شوق کل آتشش

وخضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد بنده نهال کلزارش شمشاد سبز کرده

فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد

واز جلوه لیلی وشان لالهای صحرائش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین میشمارد رعنائی سروش

دل از صنوبر بوده وشادابی شمشادش از سدره وطوبی صدره طوبی لهم شنوده از نشاء خیزی

خاکش هر کل صد برک را چون بلبل هزار شیدای سر مست وچنارش را از هر ورق شجره بنیر کوای

أَصلها ثابت وفرعها في السماء در دست باغاتش از کل ابریشم کلاه دیبا طرازی وچمن از

لالهای تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت نقش تاریخ ولها وخار پای راه روان دشتش

کل سر سبد کلزارها از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر واز موج صفای خاکش

سنك خاره غرق آب كوهر سبزه دلجوى طرف جويش خضرى كه باد راغ خضرا بلب آب حيوان نشسته و هر شاخ

درختش شوخى كه بحركات شيرين رونق شاخ نبات راشكسته از سبزى سروش لباس فاخته و قمرى با بال

طوطى همرنك وان بلندى اشجارش سحرخوانان مينا و شباهنك باشباهنك سپهر مينارنك هم آهنك

فراصنرز رده كانه چرخ چارم يعنى اشعه خور در پيش غبار زر الوده باغش وحديقه زرين

تكسه خضرا يعنى آسمان از نهال تاكش تاكش پسته اش از شور عشق بادام فرط فستقى چاك ساخته و بادام

خود را بدام زلف مجعد اعناب انداخته عناب سر انكشتان خضاب كرده با پسته در فندق شكستن و

افنان كلبنان بارش شرك ابر بهارى بنفش در كلدسته بستن آلو بالو باشاه آلو مناغات شعر

فديت بنفسه نفسى ومالى ولا آلوه الا ما اطيق در نكته سرايى ولب خندان پسته از شفتالو شعر

كان النجوم الزهر من زهر لوخه ولو ارمثلى شبه الزهر بالزهر در بوسه ربايى لطافت زهر الود و نوق

شكن بازار هوى ماه جهانتاب و در پيش صفاوشادابيش تخم شمس خورشيد جى بحجاب شعر بدا لمشمش

الاشجار فيها كانه بلوح فى خضر الغصون الموايل قباب بحضر الرياحين لغشت وفيه تبيت





من عسجد بحلاجل تفاح تفاح كاسه عقيقى پر از باده لب شيرين باحقه ياقوتى لبريز صافى انكبين

شاخ اشجار ثمار وارش در همسرى سدره وطوبى شيخ او در جب خوبى غبغب هر يبى وصف سيب غبغب

خوبان نخ شعر كانما التفاح لما بدا يرفل فى اثوابه الحمر شهد بماء الورد مستودع فى اكرمن جامد

الخمر كانما حين يجنى بر يستنشق الند من الجمر از نسبت نام امرود ش نشه امرودى كلابى و خفر

كهربا فام بهى از مشابهت جام نبيذ اصفر ابى شعر نهى الجلد فضى الحشا فلكى الجرم مكى النسم

ككران من ادم اصفر او ثدى لا ترى فيها حلم صفاى انكور اصفى من الدمعه كويا از پرده

عنبى چشم حور عين پالوده كشته ودت قضا حلاوت انرا بالذت جان سرشته عنقودش با اكر باسمان فتر

كه بعقود نهال زرش نمونه اند رسيد و آويزهاى كوهر كردن بند خوبان اكر خود را از كلو كشيدند كرشيرخوشه

تاكش نمونه اند كه ديد شعر و رازقى محظف الخصوره كانه مخازن البلور قد ضمت مكا الى

الشطور و فى الاعالى ما ورد جوره لم يثقب منه وهج الحروره الاضياء فى ظروف النوره و نار آن در يا

منبت كلى بن نار جميع بلدان حاصلات و هر دانه اش در آب و رنك با ياقوت رمانى مماثل فى كل شجر نار

واستبجد المرخ والعفار شعر وبرهان رفيق الفقر يحكى ثدى الغيد فى اثواب لاذ اذا قشر طلعت

علينا فصوص من عقيق او بجاد چون ولايت غزنين وكابل از دهان بزمان از امهات ممالك خراسان

شمرده ميشد در اوايل ورود بقندهار منزه با سره بايدى سفرة كرام بررة براى تقرير بنيان

وداد مصحوب سفير بليغ التقرير بجانب حضرت محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار ودر ذيل نامه

نامى بكنايه وتصريح اظهار اين حروف انحراف آزمون ومحك محاكات ومرداس امتحان ومرجاس تجربت

ومعيار اختبار نموده بودند ودر استطلاب الكاو ولايت حسن الوكر والاكث ولاث بلا اقتراح وتحكم

واعنداو تهكم ممهد وبالعذر ابلاغ نصح لا تحسبوه شرا لكم بل هو خير لكم مؤكد ساخته

با اينكه سليمان نگين ممالك هندوستان از كهن دوستان ايران بودند واز بينهم عيبة مكفوفة

محمد شاه از مصحف مصحف خلاف يعنى جلاوت آية انا اكثر منك مالا واولادا واعز نفرا

برخواند بطرف نطرف وتظرف وطرف تعطرف مايل واز مفهوم فسيعلمون من اضعف

ناصرا واقل عددا ومضمون شعر لا تستتر ابدا ما لا تقوم له ولا تهجن من عرينه الاسدا

ان



ان الز ناپران حركتها عن كونها اوجبت من لسها الجداء غافل شده كمال استكبار واستكثار

واستنكاف واستنكار بتقديم وصراحى مجاوبت را بعمام اصمام تقديم كرد وصماخ ولسانا از اصغاء

مطلب وورد جواب اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها مصمت ومصمت ساخته سفير

مزبور را بكسال باسال نگهداشت ودربند اشتى نبوده اين مراسله را ناشى از پنداشت پنداشت

پيداشت كه مداهنت در مهادنت جز اثاره مفسده شر نكند وتقاعد از تعاقد محبت جز اثاره غبار

محنت ننمايد شعر ان الخلاف كالخلاف ثمارها وكلاهما فى الاختيار ذميم لو كان خير فى الخلاف

لكان له ثمر ولكن الخلاف عقيم پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون يخل بالورق

فكيف بالورق دريافت وحمامه وفا نامه بورا ابطا من غراب نوح مشاهده كرد اين معنى موجب

انقباض خاطر والا وانقباض اساس ولا وتحريك سلسله غضب وتحريك طبع همايون وتجريد سيوف

مخاصمت كشته كتايب مكتبه ومقانب مقنبه وعساكر مجنده وبواتر مهنده وقواضب مقربه و

صواعق مجبه وهواضب مقربه وسلاهب مجنبه وسابقات محجله ومورياب مجله قرو

از قیاس و تعداد استعداد داد و سرعان الامر بعیا مکنوبی بطرز و آداب مشحون و مطرز بطراز

این مضمون بپادشاه والاجاه نگارش یافت که بارسال بار رسایل و مراسله مرسله بند کلوی

وفاق کشیم شاهد مراد از نقاب ارتقاب چهره کشا نگشت و جوابی از جانب آنجناب بهجت بخشا نشد

فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری شعر کتبت الیک استهدی و صالا

تعللنی بوعد فی الجواب ¤ الا ان الجواب یکون خیرا ¤ فیشفی ما اعاط من الجوابی ¤ چون منبع

ولا ابکل ولائی نفاق آمیخته وجود و هم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع و فصل کار

بآن پر خمیده پشت که صاحب کمر کشتن سروران بمیانجیگری استظهار اوست و پیر صاحب دم که هلال آسا

کلید فتح شهرها در قبضه اختیار او با وصف کجنهادی در روی خصم جز براستی دم نزند

و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جز بنوازش معاملت نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز

حوالت مهمان پذیر بوده و رود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دو روی کار

یکرویه کند شعر السیف اصدق انباء من الکتب ¤ فی حده الحد بین الجد واللعب ¤ بیض الصفایح

لابیض

١٥٧

لابیض الصحایف فی ¤ متونهن جلاء الشک والریب ¤ والعلم فی شهب الارماح لامعة ¤ بین الخمیسیز

لا فی السبعة الشهب ¤ و نیز آن حال بر حال محمد شاه میسر و دکه شعر هیجت فهفاما من القوم بطل

لیث لیوث و اذا هم فعل ¤ لا یرهب الجن ولا الانس اجل ¤ و کثرة المنطوق فی الحرب فشل ¤ و در سنه

احدی و خمسین و مائه بعد الالف در غره ماه صفر بعزم سفر شرق و غرب شمال یمین بر ق شمال را

که بر نیم جنوب بطعن هو عندی بالشمال مبرد تفریط و الجام و انداء فلاف قندهار بجانب هندوستان

کرصف اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ذات اعلاء رایت ظفر آیت نصرت فرجام

کرد و از قیروان جهان قیروان موفق روان شد شعر علی قدر اهل العزم تاتی العزایم ¤ و تاتی علی

قدر الکرام المکارم ¤ و تعظم فی عین الصغیر صغارها ¤ و تصغر فی عین العظیم العظایم ¤

و یطلب عند الناس ما عند نفسه ¤ و ذلک ما لا تدعیه الضراغم ¤ و بطوع و تطوع نغنق

جنند و قلعه و شهر بحیطه ضبط درآمد لیکن اهل کابل کابل ما نز لا تجد فیها راحلة حلاسلا

از خود نوع و بکاء دمع و بصل اکسی من البصل مکتسی گشته بعناد و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم

برکات جدار و رزانت حصار و حصانت دیوار استظهاری تمام بحصانت شهر پیدا ساختند

وطریق مناکرت پیش گرفته مسلک مطاوعت مسدود و سلک مخالفت ممدود ساختند

بحکم همایون فوجی از اکراد و اکراد خراسانی که باصلت صقیل صخرهٔ صلب ثقیل را دو نیم میکردند

و زال زابلی و مهراب کابلی را از الزبون و بندهٔ کمین میشمردند در مکمن کمین و مکان کمین

مکین گشته صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از برج بسرخنگ مهر

برصراق برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای مثار نزاع و قراع شده

قلعگیان نیز یحسبون انهم علی شیء پذیرهٔ رزم گشته بدیرهٔ جلادت راکب و باجزاو لجرادت

راغب گشتند دلیران کرده کار کرد کارد ا یاد کرده از کمینگاه بکاور انگیخته چون کرد کرد دان

گردان کرد آن ناجبه آهنگ چرخ گردان کرد آن گروه مبهوت مبهوت ان یریدون الا فرارا

از مقام قرار انفضاض و شرشکاران عجم که اغربهٔ عرب را بشکنار بی صید مصاید جلادت میساختند

با وجود پاسبان عقاب کاسر جابع و تابع از موضع انتهاب نوع و انقضاض یافته کاسر جمعیت

ایشان نیز



ایشان شدند و جمعی را گرفتار کلالیب شهامت ساخته از هجوم افواج کابلی با بلی گرفتند بقیه چون

صید مشرم متشرد و متبدد گشتند و مانند طیر مغرفری مغرفرار آغاز کرده با حزن و بکا بلقرین

ویل و شجا بکابل برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام فهم باحاطهٔ خطهٔ شهر اصدار یافته دلیران بلقعه کمان

مظهر و احاطت به خطیئته ساختند و جلادت کیشان از سحاب قوسی کمان بشبر باران ژاله پیکان

شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای قوارع انگیز قارعه آشوب را بفراز کوه عقابین که بالسر

دم از مواساة میزد وهو عقاب فی عقاب کوه ثم نی سحاب وهامة لها الغمامة عمامة و انمله

اذا خضبها الشفق کان الهلال لها قلامه کانه وکر العنقاء ومنزل العواء و برج فی السماء

کشیده بنور صهبای آتشین خمیره خمیره که خم مینای سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بجوف قلعه را

مانند خراباتیان میخانه مست و خراب از پا افکندند و بتقل کرزکی که مهرهٔ بندق اندازان و نو بجیان

از مهرهٔ کلوله در کار رها پاری حصار میکردند کرد قلعه را از وجد بچرخ در آورده بناهای آنرا

مستانه بروی هم غلطان ساختند و محاصر بمحاضر و مخاصر انجامید قلعگیان چون خود را در

ورطهٔ معاطب مصب بلای وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ دیدند

ازهنی خویش خایب وعاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را بکابلیچ بندگان

این دولت سپردند وبا قالید سیوف ومقالید قصبات رماح قصبات ومصافیات آن ضلع افتتاح

یافت وازانجا بکنهٔ بهار من اعمال جلال آباد ازین ول وکب جلال رشک بهار وبهره بخش باغات

لیل ونهار گشته موجب فرمان همایون شاهزاده رضاقلی میرزا نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت نمون

وتیمن بیمن تقبیل یمین میمون وتشرف بشرف تلثیم بساط سعادت مقرون جسته درغرّهٔ شعبان

درساعتی دور از شائبهٔ وبال وزمانی معرا از شاین عین الکمال بنیابت ایران بهره‌مند وبا

شاهزاده نصرالله میرزا بعطای جیقهٔ گوهرنگار سربلند گشته خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه

معهود ولیعهدانست بدست ایمن ... رضاقلی میرزا را روانه ایران ونصرالله میرزا را

ملتزم رکاب ظفر کرده وعزم صوبهٔ پیشاور نمودند ناصرخان صوبه‌دار کابل درحدود پیشاور از شعب

وشعب شعب شعث وبعث شعب کرده درجرود از کال وحشت آمادهٔ مجاهدت شد چون

کوهستان

109

کوهستان خیبر که باچرخ چنبری کاف همسری میزد مسکن افغان خیبری هیات میبود خدیو بیهمال بارشاد

ضمیر خیبر کار ابلغا میشی را معدّ و خیبر ساختن از آن راه منحرف وبجانب کوه مشهور بسرچوبه که از کوه‌های

چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته از رهروی اخبار اجتیاز اختیار ویک شبانروز ابالغار و

منعقفات عنقا مقام باموطای معابنق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود وبآن

بحر خونخوار محیط آسا احاطه جمرود کرد ناصرخان امارات فَمَا لَهُ مِن قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ در ناصیهٔ

حال مضوص دید بر اذین صرصر شتاب را نیز بن کرده بار که هیز برلب وبر پشت نکاور برنشست دلاوران

چیره‌دست بآن فوج خیبر سرهم آویخته ناصرخان را باچهل تن از رؤسای جهل سکال وفوجی از جنود پیشاور

در نواصر و تلال کرفتار شکال اعتقال ساختند بقیه از بیم جان نیم جان ذل لواحد ناصر کوبان خود را

بلطاط فنان واثناق جبل کشیده ساحه بافسحه پیشاور معر فسطاط نالت وخطر فسطاط جلالت کردید

بعد از چند روز ناپیوسان وناپیوسان خیر بعیکن بیرداغستان بوساونوسالهم ونعی برهم خان طاب الله عفاه

وعفاعنه حالی خدیو والاگهر ودر مسامع همگنان ماکی از مضمون وَلَقَدْ جَاءَهُم مِّنَ الْأَنبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ

کشته الثوط رشته نشاط شد و اسداف حجب ملال در کلاکل و اسجاف کلاکل کلال در صدور کل کلاکل
نموده مشرب مسرت بلای بلای این داهیه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم خفا جمال پوشید ع وای
نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بلاد ابی آذربایجان اشتغال داشت
لکزیه جارکه ولایت شیروان مصداق وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ بودند اشرار داغستان
بنهب و یغما و سفك دماء و سبی ما اصر الله باصرار تمام باضرار نفوس اعوا و اغرا می کردند وَإِذْ زَيَّنَ
لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ خان
مذکور با لشکر بسیار عزم تسبیار کرد که با آب آتشبار نایره رماح و غمام سیوف بارق اطفا نایره فتن تابع
نماید در معرکه قتال و معرکه جدال در دربند لکزیه از پیاده آمده راه بفرار الحکم سرنوشت بابی سرنوشت حدیث
بیهال هر چند که در بادی الرای بقدم بقدم رجلا و بوخر اخری باد به پیمای طریق تردد گشتند لیکن چون
تسخیر دارالخلافه قضایای عزم و قصارای همت بود این قضایا باعث نقض آرای جهان آرای ملوکانه گشته
عزیمت نهضت رایت و استقبال لشکر برایاب و لعتاب غالب و قاید توفیق زمام توجه را در هر حالت

بجانب



بجانب مقصد جالب آمد و بمضمون لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ و اشارت إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا
لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ تدبیر تسخیر و تدمیر آن کروه موقوف بانجام کار هند کردید ع من قصد البحر استقل
السواقیا و بمفاد إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ وبحکم وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ
وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ بدون و نیت در عزم و نیت استقر همت والا کلام
اشد دجانزنیك لذلك الامر الجم نموده عجالة الوقت چند تن از انجاد جند نجید بجذب دار البهادری
سمت آذربایجان و کرجستان مامور ساختند که دران حوالی با اشعه عوالی با محا ظلام غوایل و غوا
پرداختند و با شمشیر چون شم شیر افواج اعدا را فراس فراش نعمت سازند تا خورشید موکب فیروزی از افق
هندوستان طالع و کوکب کوکبه کیتی فروز مجد از جانب شرق لامع شود ارسل الیهم لهذه العارضه
عرضا عریضا کعارض ثجاج و بحر عجاج و یم مواج و بالصواهل والنواصل ذی امواج و فی ضحوة النهار لیل
داج و فی غیهب اللیل نجم وساج پس با افواج کالامواج از راه لاهور بعزم تسخیر دار الملك لاهور از رودخانهای
پنجاب که هر یك بحر زخار عمیق و یم خونخوار معیق بود و آب از فرط طغیان بلاد آذان تجاوز کردی

بباد باني نوايم باد پايان كفن هزبت من السوافي كذشته عرصه لاهور از شعشعه ماهچه لواي منصور كه نور

بخش بام و ساهور و فروغ افزاي فرقد و دهور بود رشك منزل هور كشت زكريا خان صوبه دار

آن ملك از اشيان انزال واقامت واقامه رسم اطاعت تقاعد بجسته بلا انقيادي فد و بانزيد سپهي مثال

شتافت و مهر جهانتاب اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبيل آستان نيل بنيل مرام فاير كشته

باز ايالت لاهور باو محول و بابجل و خول از عواطف شاهانه مخول شد و فخر الدوله خان ناظم سابق

كشمير نيز كه در لاهور توقف داشت با منشور حكومت بصوب صوبه خود تسمير يافت بعد از ورود موكب

مسعود بسرهند چو ابپس خبرت دثار فجاسوا خلال الديار معروض داشتند كه حضرت محمد شاه فرمان

سامي معلن از مضمون ان امامي بالا اسامي باسامي صوبه داران صاحب راي اطراف و نواحي و ولات ولايات

آراي آفاق وضواحي اصدار و همكي را از اقصي ممالك هند باجنود بي احصا و احصار احضار و تسديد سيف

عزم و تشحيذ تيغ رزم و توطيش جند بر طيش و تغبيد جيش دريا جيش كرده نظام الملك هم از ملك دكن

فوجي كه درصيد كاه دشمن شكاري تيز پر تر از عقبان دكن وان دليص دروع دلاص درخشان تر از خرمن

دراليل



در ايل دكن بودند جمع آورده و در محل موسوم بكرنال مونلي منيع ومعقلي رفيع افراخته سيصد هزار سوار

مسالح از مسالح مملكت با مصالح مكاوحت و مكادحت ولوازم مكالحت و مكامحت و آلات مكاشفت

و مكاشحت و سه هزار عراده فواع رعاده و دو هزار فيل مست معد و مستعد و آماده ساخته حد بوا آنجا

چون خبر نهضت آن پادشاه عاليشان بمقابله خود شنوده خوشنود كشته بتبريك بخت سعيد واظهار

ذلك ما كنا نبغ بر دلخت و مفارن ابحال جاء من اقصى المدينة رجل يسعى وقال يا ايها

الناس قد جاء كم برهان يعني سعي ساعي اسرع من المسع كه بر تفتيش و حواث جوانب جواب

رفته بود بركشته خبر رسانيد كه برهان الملك نيز از احشام با احتشام احتشاد عددي بي عدت

وتجهيز كروهي باعدت كرده بياني بت ده كروهي كرنال آمده بحكم همايون از سلاف عسكر والآف

لشكر شعر وهم كالاسود السود في حومة الوغاء وعرايسهم فيها القنا والقنابل جمعي از دليران

سرافراز افراز و با افزار جنك و سان رزم رزم سان و در كمال شوق و غرام و شور و عرام با السنه

بنا نرهانوا برهانكم ان كنتم صادقين نوا پرداز كشته بطش و بطش بطش بطش سريع اغاز كردند

تا بی تابی و تانی پانی پت را جلوه گاه خیول کینه توز ساخته برهان الملک را ببرهان قاطع شمشیر تیز از

شبهه هستی برهاند و برهان ضرب فرزند فرید آمود گوهر حیات او را بتیغ از وی باز ستانند چون

برهان الملک از استیلای هراس و غلبه خواس حواس ابیش از وقت باستعلام حال و استخلاص محال

متسم الذیل و شمری ناساخته مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون مکث و مکث

از بیم خوف و خوف جان با رجوف رجف در جوف اللیل فی لیل بحول بین الکلب و هریره والاسد و زئیره

والماء و خریره والطیر و صفیره والباب و صریره متسارع گشته با سکر نال بمثال بکر نال پیوسته بود

و جمعی از متابعانش در مسالک رفتار گرفتار گشتند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذی القعده

از پل رود خانه فیض گذشته از محاذات کرنال بسمت پانی پت که ما بین کرنال و شاه جهان آباد واقع است

با عزم جزم منحرف گشته اگر چه ماسورین عدت مخالفان تا شفاها سفها بغیر علم بعرض رسانیدند

اما چون الکذب من اخذ الجیش بودند خدیو یکو سیر آنرا معنی نداشته بفحوای ولیس الخبر کالمعاینه

با چندین از یکه تازان دهر که هر یک آشوب جهان و جهان آشوب بودند تا حوالی اردوی

محمد شاه



محمدشاه رفته برای العین با طلال و طلاع اطلاع یافته و مکان نزول و مقام نزال را معین کرده

بمعسکر والا باز گشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرق نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام

تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید خدیو بهادر که دریای جلادتش را بی بهادر بود

حفظا من کل شیطان مارد از فرق با فر وجود خود را فرقدسا و از تن و تن تن را

تن آسا ساخته بر تکاور صبا سیر صباح الخیر مجر و عنان تو بانشان هلال سم جوزه هر دم جوزاتک

آسمان آهنگ از حسام جمید تن تر و از براق افلاک خیز تر و از برق ابن العرف جهنده تر و از طیر

قتاده پرنده تر و چون اجام هما سخن رو و مانند غزاله مخطم تند رو و با بان تو رعاص جهانگرد

و بر نک بیضای ثعلب آسمان نورد که در حلبه رهان از نجوم نعمان گرو بردی و سرحان عماره را و با

لنگ شمردی و صحیح اسد طالی را سقیم کردی و بر لاحق غنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال راست روی

ارشاد نمودی و از دراج عام برغ پیدی بر نشستند شعر الا انما الخطی فی من کفه

کرقشا فی انیابها السم ناقع کان مشار النقع عند اشتداده و هندیه کالبرق فی اللیل لامع

چون ما بین کرنال و پانی پت مفر جند مغشم و مخیم حشم محتشم کشت فی الحال برهان الملک و صمصام
الدوله قالوا من اشد منا قوة با جولکه الصوله باشتیاق استباق و استباق جلوه کر میدان
طرد و جولگشته دران قاع صفصف صف صف توصیف صفوف مصاف کردند محمد شاه
نیز بمعاضدت ایشان با امراء هندس هندوستان از قورغان خویش تنز بق بکران دلاوری کرده
عرضی پهناور که طولش کعرض السماء والارض بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض بمعرض
عرض درآورد و فوله اپلات متبیل و پیلان مست متبل السواره ساخت غافل از اینکه در جنب سیف
مصری دلیران کناره هندی از خودنمائی کناره کرده و با ضرب دست یلان ثلثل ثل و شلحا
چون دست شل سستی پذیرد در مصاد مصادمت و مصاولت سنقره را باسنقر و بازی قدرت
بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاولت صعوه را پیش طغرل و شاهین مکنت بلند پروازی
بحکم داور کیهان خدیو افواج بنوبه راکب سیاره مبارک یسار میمون یمین که از شانه باصبا همدوشی
نمودی و از یال و بال و شانه برخنک فلک یال البنی سواره و ازهاق و سافر و سوك و سا البر اصطفاف

صفوف



صفوف و صفوف و استواء لفوف و الوف پرداخته مسجر ایش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند
و شاهزاده نصرالله میرزا با مبارزان ائدرفش و درفش ظل درفش مهر درفش درفشان قرار و میمنه
میمنت قرین و میسره میسرت آئین بنیوجود خاقان والا لواء استقامت و استقرار گرفت
رتب العسكر ترتيبا و بوبه تبويبا و عباه بعيدا و قريبا و قرر لكل امير امرا و لكل مقدام مقاما
و لكل موقف موقفا و لكل مكين مكانا و لكل قرين قرانا و لكل زند
موريا و لكل حد مهيبا و لكل قضيب حكما و لكل جنبة سهما و لكل يمين مقبضا
و لكل بنان مقبضا و لكل ضامر مضمارا و لكل مغوار مغارا و لكل رام مرمى
و لكل نام منمى و لكل اسم مسمى والجد يحرضهم والجد يستنهضهم والظفر يدركهم
والقدر يجرئهم پس افواج جانبین که هریك با اژدها از دها و حکت با زدها چلنجلك بازیدی
و بنبر و نمر بازیدی بتکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداختند آغاز مناجبت و منامدت و مبنا
مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهنگ نهنگ پیکر از روی نهوك و نهنك بهنك اسد ال صفوف

نوی آوردند از سم بد آسای تازی نژادان هلال زمین با ابروی هلال فلک حاجب کردید و

عین الشمس از علت ناخنه دید فرو لب میدان وسیع بجلوه اسبان وسیع تنک شد و اجل با اختر

واجل در جنگ از صولت دلیران تیرسهم و مبارزان فلک چرخ چرخ وکرد مجرخ وکرد اندرا مد

و سرادق هامون از سرادق کردون بستر گبر و دار مردان کار در بوم هند بوم درافکند و

درداد طبل رزم درداد دهر زلزله در انداخت غریو خم هفت جوش در خم نه طاق دیر سپنجی

آثار یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ پدیدار ساخت صدای بورکا و کوس کوش خصم رزم کوش را کر کردی

و دمدمه دمامه و بوق بمصاف فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ از و بوق و دمدمه اعدا خبر دادی

آواز طبول و کبار بصغار و کبار طبول آوازه فتح میشنوانید و آوای سورنا نوای اَللّٰهُمَّ انْصُرْنا بِصَدٰ

جانبازان عقیدت سنج میرسانید نوبهای تنتن تن کردون وطن چون شیر غرنده عربده و طنین میکرد

و کان زنبوری و زنبوره جان شانی عسل را بان خان زنبوره شان عسل مثبک میساخت شمشیرها

کج در خم راست یلان در خم از هلال و مجره یاد میداد و خنجر ذنب پیکر دلاوران بجاسه از عقده





راس کره میکشاد از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسی سپر بر سر کشیدی و از برق حسام لجام

سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعه خود و خفتان اشعه آفتاب قیامت میتافت

واز لمعه سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصه انسلال واختراق احتراق و اختراق

می یافت در زمین کارزار لاله زارها از دم تیغ دمبدم از دم بر میدمید و بستان جانستان بستان

شقوق شقایق از هر طرف در هر طرفة العین ظاهر میکردید در آن روز از تاب برکستوان برکستوان

و تاب نماندی و هاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تلاحی و تخاصم را جزا آیت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ

اَمْرِ اللّٰهِ نخواندی عقاب تیر تیز پران هر سوی دلیران بود و خنجر پهلوشکاف بهادران در آن معرکه

سینه و جگر رامیران ضرب تیر زن مبارزان از قصم و قصمی که در مغفر و مفرق بکار میبرد کام جان عدو

آبدندان الذت چشیدند تیر زن میساخت و شراران رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ثاله

پیکان آبدار در ساحت کارزار شکفته میکرد فوج هندیه را کَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ

بشکفت میانداخت هدکند آوران کید آور بهر جانب که حمله ور میکشتند مانند غضب غضبناک

اندم غضب دم غضب میافشاندند و بهادران جنگجوی بهر طرف که روی میآوردند باسیف مهند سرهای

هندوان را چون هندوانه ابوجهل اکثر من الذباب در صحرا غلطان میکردند از بواتر بواتر وبواتر

نواب بواتر میافروختند و بی قوام بی قوام و اندام بی اندام دشمنان باداثر و دابر قبای فنا میبریدند

و میدوختند از نیزان جنگ لهبات نیران بر نیران میپوست و از خون شفق گون پیروبرنا

پنجه آفتاب در چرخ پیر برنا بت رخش تهمتن تنان رویین از ناوک و زوبین دلدل شد

و شبدیز دلاوران خسرو شکوه از زخم سیف و سنان گلگون گردید کره زمین کوی گوی

در خم چوگان قوایم مراکب و آسمان بخاری از بخار قتام راجل و راکب در آن بحر پر آشوب امواج پرپهر

دماء از سر سروران بکسر و کردن برگذشت و از دم ناجخ و تیر خدنگ تیرخون رنگ بر ابطال

بی جنک تیر جنگ جاری گشت تربصوا و تصبروا و تترسوا و تتروا و وقروا و

فروا و وفروا و فروا و فروا و ناهبوا و ناهبوا و نوشوا و ناشبوا و ناشبوا و تناشبوا

و تهامشوا و تهاوشوا و مرغوا و تراوغوا و اخلسوا و تخالسوا و احرجوا و احتربوا



واسهلوا واحزنوا واهربوا واکربوا والعبوا والغبوا واحصروا واصحروا وانجروا

واخروا واهذبوا وابرزوا وانفدوا وانفذوا وانجدوا وانفذوا واطفوا

وايقدوا وشردوا وطردوا وباحوا وناحوا وحاصوا وصاحوا وشبوا وثابوا

وخبوا وخابوا وجبوا وجابوا والمسوا وابلسوا واعولوا مما عليه عولوا فلم يسمع

الا انين الجنه لحنين السنه وهفيف السهام لدفيف الهام وصليل نبات الغمود من

غليل ابناء الحقود وفرع الظباة بالظباة ووقع الشباة على الشباة وضجة الحديد بالحد

وعجة الشديد من الشديد وجعجعة رحاء الحرب وعجعجة اصحاب الطعن والضرب و

هديم حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام وهزيز ريح الباس وهزيم رعد المراس ووعوعة

ذئاب الجدل وعقعقة اجدل الاجل ودعدعة الدعاة بالمصاع ووهوهة سباع

القراع وزفرفة الافاوج الهايبة وزفرفة المجارف الثاقبة ورفرفة المرتبات

الراشقه وهينمة الطعنات الفاهقة ووغاء ذبان النصال ومعمعة لهب الوغاء

والضال وبربرة البيور الباسلة وخرخرة النمور السالبة وجرجرة افراد الرجال

وقشقشة او فار الاجال وزمجرة الخيل الفحول وشغشغة الرمح المصقول وطنطنة

افواج البلاء وطبطبة امواج الدماء وشخشخة الجند الطباش وخشخشة دروع

الخشخاش وقعقعة الاجسام الجسام وكسكسة عظام العظام وصلصلة صمصام

الصامصم وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة الكعاب والكعابر ونبنبة طبول

المطاحن ونشنشة جلود اهل الجلاد ونقنقعة اداة الطعان والطراد وهيقعة

هذام البداد وجحجحة الجهاد في مدالك الجهاد وزمزمة نار الهيجا وحبس لهيب

اللظى ونضنضة افاعي العراض وغيطلة فرسان العارض وكثيث افعوان المران و

فحج الشجعان الشجعان وفرفرة يوم الكماة وصرصرة بزاة الغزاة وجحجحة الجنود الرجاجة

وهجهجة الاسود العجاجة وزهزهة الجيوش الجرارة وهزهزة الذبل العاسلة وهرهرة

الهنادك ودندنة السنابك ودبدبة الاطاهم وكهكهة الاقاويم وقفقفة القنا

الجم



وجمجمة الجماجم وحمحمة الاخيال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقبال وضوضاء قتال

ونخنخة الآبال وهلهلة الزبر وولولة الزمر وغلغلة المنهوبين وقلقلة

المتمرين وهمهمة الدروع وهشهشة الجموع وجلجلة المناصل وجلجلة المناضل

وقهقهة الفوارس وهفهفة القناعس وعطعطة المواكب وهطهطة

المراكب وقبقبة القباب وصلقمة الانياب ونعرة الغالبين وضجة التائبين و

لجلجة الجالبين ونهيت الاسود وقصف الرعود وهيعة الصارخ وصيحة النائح

وزعقة المتفزع ونغقة المستنزع وهتاف المجروح وغطيط المذبوح وبعد بذل

المجهود حصل المقصود وكمل المراد وكلم المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام

واخذوا بالنواصي والاقدام شعر دو نجلت توشود سخ سبا ازخون وکرد موج دريا

محيط وار وج کرد ون برين : بنبتمنو السهراز تهراز لشكر هندى ساده بکدم نبتمبر آبدار آتش فعل

سربي باد بخاك انداد صمصام الدولة با پسر و برادر و اتباع بخت بركشته كشته بر هان الملك

باجمعی از امراء زبده زنده اخذ کردید شعر قد یحقر المرء ما یهوی فیرکبه حتی یکون الی توریطه سببا

بعد از آن فیالوا فیل افکن انهزام یافته عجالة الراکب هزار فیل بکفال از آن افیال فلاول بر ربط

حصول پیوست هر یک آسمان رنگ آفتاب زنگ سحاب جل بدر حلجل سها چشم مجره خرطوم هلال

کجک فلک هودج مباتش پیمی کردند نعره اش رعد غرنده آتش اش برق رخشنده پیکرش کوه

جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام پیل مرغ برنده در جثه جهانی

بجهان آکنده و بفلک نازنده و باصبا تازنده و نام زنده پیلان از آن زنده کو یا فیل

فلک سراسر میدانی با او بمعارضت کشته که از آئینه خورشید رنگ بند کشته و مهندس قضا از قوایم

آن پیلان پیلپایه این گنبد پیلگون و طارم نیلفام افراشته که اساسش چنین در باب پامال

از اساطین اربعه هر یک چهار طاقیست که جفت طاق نه رواق آسمان میتوان گفت و هلون

نوبتی که در پشت ایشان زمزمه مسبحان ملاء اعلی میتوان شنفت پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش

چون قطره سحاب در پیش پیل و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند بکه در جنب دریای نیل

ململه اش



ململه اش کوه البرز را مثیل وهودج زرنگارش حوزه نشینان عرصه رزم را کفیل شعر ولم

یعدد ملوک الارض سودا یباورهم عدی یوما کفیل شعر سکیری پیز کوه او هامون پیستون

روان بچار ستون اقاصی و ادانی را بیوت آمال مالا مال مال مالی و چهره امید شیخ و شاب از زر

خوشاب وحلل وحلی حالی شد و مطایای تمنای جنود بار بر بار بعاع اطراف و اطراف نعاع

کشت و در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طرف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین مرصع بجواهر

ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در تحت اطباق فلک والسموات طباقا شبیهش موجود نگشته

و از غیرت آن صحن غبوری چرخ فیروزه بجنون دوری مبتلا گردیده و فروش کشمیری که فرو شکوه

آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهارپایش

از شرمساری رنگ باخته گلهای طرح خود را در عداد خار بوتهای آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر

افکنده اذل من البساط نقش قالی شمردی مخمل از رشک آن بیخواب بود و قالی از غم در تب و تاب

و باقی نفایس بیقیاس بیقیاس باحت حصول وصول یافت و در حقیقت لمنة الضیفی از جانب

هندیان نسبت باضیاف آن اضیاف منزلگه نازل منزلهٔ نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت
خانمان اضافهٔ آن اضافه کردند محمد شاه از جوهر زبون بن بونی که زاییده بعقل کرنال فرار و در میان
حصار انحصار جست اقصر لما ابصر بامر و الاجند هزار سوار سوار سوار سوار کر سوار ساعد جلادت
و سوار شاه بسالت بودند سوار اسوار و ادوار از دوی او نافه کرفتند و مانند مرکان اشفار از عین
حزم باحداف و احداق احداق معسکر او پرداختند چون دوحهٔ غنیا و حدیقهٔ غلبا دولت
علیا نادری از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پادشاه والا جاه بعد از مشاهدهٔ این استیلا در حضرت
علیهٔ آن ارباب استیلا در آمد نظام الملک را که هندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس
فرستاد که از روی اطاعت صورت اخلاص بنماید و پیمانهٔ پیمان پیماید نظام الملک بتکش ژرف تکشی
دریافته شفاعتش بقبول مشفوع و مقرون و باصطناعات غیر ممنون ممنون کشته نهال حالش
از مناهل منهلهٔ احسان احیا و لحصا بی احصا یافت و توفیر عهد و توفیه وعد و ضوابط استحلاف
و شرایط استحلاف بتقدیم رسانید و باد ولت مبارکه میثاق منارکه مستوثق و مراسم متارکت و متا
مستنق



مستنسق کردانید و بعد از استقصاء معاهد معاهدت و استقصار و استصفا اذیال معاندت
معاودت کرده محمد شاه نیز از بوائق بوائق بوافقهٔ الطاف خاقان موفق توفق جستهٔ نزلت
و معادات و وعود دیگر برسم معادات با اعاظم دولت کورکانیه عازم آستان آسمان درگاه کشت
درکاه مجی حضرتش خسرو مهر افسر دریکاه نادرها رکامان غایت رعایت آداب بتوقیر و توقیر قدوم
قدوم او پرداختند و از روی مصادفت مصادفت و لطف موفور از علاء یمنت علانیت کرده
اجتماع ایشان در جنب سریر کوهر آکین بعز مجالست قرین و مظهر مدلول ذی قوة عند ذی العرش
مکین ساختند و بکلید سر دندانهٔ سین سماحت ابواب دلجوئی از هر باب بر روی خاطر انورش
کشاده ریاض مهر جانی را از باد مهرجانی عنایت بتازگی نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت کورکانیه
بتفریض اقبال نادری از فراضهٔ فریض اخفش بن شهاب این شعر احلام من الثواب عراضه ساخت شعر
و کنت الدهر لست اطیع امی ٭ فصرت الیوم اطوع من ثواب ٭ و بابن تقریب تقریب سیوف مخاصمت
از جانبین تحق کرفت و هوای مصافات از هوا زن مصاف صاف کردید و عقود حقود انحلال و انحلال یافت

وائینهٔ طباع از انطباع زنگ نقار وزنگ نقار انجلاء پذیرفت ونفار بنقار وتباری بپاری

ومقت بمقت وتجنیب بتجنیب ومساآت بمساوات ومحاثات بمماثات ومبادات بمنادات

ومهاوات بمهانات ومدلهث بمدارات ومحاره برحمت ومجازه برحمت ومخافت بمحالت

ومحاقت بمخالت ومحاملت بمجاملت ومبالطت بمخالطت ومحادثت بمحادثت ومغایرت

بمعایرت ومعافرت بمعاقرت ومعاقرت بمنادمت وصیغ مصفح بصفح ومصافحه مبدل شد

وزمانه بروفق مرادات رفق ومرادات پیش آورد وکرد مبارات وممارات بزلال مبارة ومالات

تسکین داد وعض مرامات را تمام اتمام بدل مرامات ساخت هذا الشان لا الشان والمنجب

ودر غرهٔ ذی الحجه سنه ۱۱۵۱ خدیو مه رایت لوای مه آیت بجانب شاهجهان آباد افراخته در نهم ماه مزبور

دار الخلافه بی خلل آفر مقر موکب انجم دافر گردید مقدم مبارک القدم متدارک النعم عالی الهمم

عالی الفهم بشارة وبشارة ورایة ورایة وهیئة وهیبة ونجدة ونجدة وعداة وعدة

وجلاة وجلاة وحد وحداة وشدة وشداة وهزت وعزت وروعة وضوعة و





جول وجولة وباس وصولة وصوت وصیت وشهب وکمت ودهم ودهم وبهم وسهم و

صلات وصلاد وانجاب وانجاد ولجب وجلب وبیض وثلب وبیض وسود واساود واسود

وماعیر ومغاویر ومصالب ومصالیت وحد لا یکل وجد لا یمل وددرود وورود

بدار الخلافه مجلس مجالس بزرگ ساجلت نبست یافت وبزم تحاسی بر فع تحاشی آراسته گشت محمد شاه

که بدعوای وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ که بدین مباهات مباهات درهم ودینار نیاز نثار و

ایثار کرده جمیع خزاین وقیاطین سلاطین واساطین را که شامل اوایل اماثل وحاوی اواخر اخایر

وحاوی فواخر ذخایر وجامع طراف وتلاد بلاد ومشحون باند وخته اجداد اجداد بود با اعتذار

وجئنا ببضاعة مزجاة شعر هدیتی تقصر عن همتی وهمتی تقصر عن ملک فخالص الود و

ومحض الخلوص افضل ما هدیه امثالی در سینه بطریق عراضه عرض کرده کلید مخازن را کلیدا

تسلیم وتجمهای تجمهای کوه مکار که پایه اش بر عرش برین مبود وزمین از ذهب وبهای آنها

بر کرسی فلک طعن ثقل عرش میزد هدیه نمود لا سیما تخت طاوسی که از در هر دری نمارک چرخ آبنوسی

وثمن ثمن آن کنوز قارونی و دقیانوسی بودی و هر نقیری از لالیش بکوهر منقار اکاسره منقار مینا

زدی ودره بن بحر وجبل را که انفس اعلاق خلفای عباسی بودی بشیزی بل بچیزی نشمردی فرایدِ

فریده اش خاتم ملک در زیر نگین داشت وشاهٔ کوهران خسرو ودرهٔ یتیمهٔ اکاسره را یتیماً ذا مقربة

او مسکیناً ذا متربة میانگاشت بسحر زندان بصد زبان بسحر کردان ذکرانها مسود و جوهر الخلاف

از رشک سینه با سنک حرمت میفرسود شعر کرهی نقالت منه الی . راب مقلوبه ببرك . وجلوبات

جلل

اثیر ونفایس بثیر وتحایف کثیر و و ثاب و وثار و بثیر و اثواب مسیر و برود مشیر و مکسوات

و مرکوات حلل ومفوفات رومی ومهلهلات یمنی ومنمنمات چینی ومدبجات ختنی ومسرات

هندی ومنفسات فنی و کلل مکمل و اکالیل مکلل و سدول لآلی و سدول متلالی وطرایف

طروف وظرایف ظروف وجباه سهل جباه . و براذین پر آذین و دبابیج مدبج بدبابیج و جمال

بنکو جمال و بغال نرم بن بغال و حمر نعم و بیض نعم و بیلان زربا پیلان زر و قناطیر قناطیر

کوهر و لآلی لالا و فراید کبیر اللالو و الا که قرطا . مابه لالای حلقه در کوش آنها بودی



و مرجعی از آن بدر بدره افزون اضافه وام دادی ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لک لک

بن ساو و دینه ریزه متاع سای و تنک تنک دیبهای ارتنگ نکار انکلیون کار و باقی نفایس

از هر و سرا پرده و خرکاه و سرا پرده تخت انجط اعتام و اغنام در امد که حساب ان نعم بحساب

بعقود انامل چپ راست آید و با شمار آن تاد و شمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت

امکان یابد و یا بامداد مداد ایام و مداد مدود اعوام ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام

بر فذاق افهام بحر پیمود نتواند شد و با مساح اندیشه ساحت تعداد آن نتواند کرد من ملک اشیائی

الحاصل مردمان از رؤیت عین و ذهب ذهب عین طاری کشت و اشخاص را از تلالو لالی و غرر

شخوص بصر حاصل آمد و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة

نقش ظهور یافت کویا مفاد ام عندهم خزائن ربک جزا بن زنک حقیقت نداشت در بیان قلیل

عام شاهجهان آباد و تادیب جهلای دون ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون

شب شنبه دهم ماه ذی الحجه سنه ١٠٥١ احرونه بن کلاه آفتاب برای خاص حمل حمل و تحویل کوکبه جلال

عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالم‌سوز بود در یک روز اتفاق افتاد

حمل بحرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شخ سری بر آورد جوزا از منطقه بانقلاب کمر بربست

سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال مخاصمت بازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان

از کوسنگی سبکری آغازید عقرب مقتضای طبیعت بکار برد قوس کمان کین چله کرد جدی

بن پیش آهنگ فساد گشت دلو بریسمان مجره بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت باهزار تا بر ستیز کرشد

یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام شام که سواد ظلمت شام رخسار شامت بود و شمه مشامر زای صبحش

آبستن فتنه روز قیامت فیما بین یکدو تن از اهل هند و افواج ایرانی ولکل جیش غرة و غرام

بر سر نزل و نزل نزال و نزاع واقع شد یتفاق بنفاق رسید و کار بکارد و دشنه کشید و

شجر مشاجرت و شاخ خاش ان اوّل شجرة النواة میوه فساد بار آورد و شاه جهان آباد که جهان آباد بود

تا حد بهار و فتن از شکفتن شکوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و قطن آسرع احراقا جمعی از

رجال سائر خسارت جسارت را بر خود قرار داده ازار واتقوا فتنة لا یصیبن الذین





ظلموا منکم خاصة عامه دیده تفکر ببسته مرتکب شمر امور یضحک السفهاء منها و یبکی

من عواقبها اللبیب شدند و بخطوات خطا متخطی از خطه ادب و فوجی از جنود هند بزین

ولکل غاویة هند بهمراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب گشته بهادران اثر در ازرای

ردی روی آورده و داد رزم و آورد داده از دیر از دیر او دیر از دستی بر آمدند و بر اپای سران

که در سراهای شهر و منازل نزول داشتند بمنازلت در آویختند و جمعی از اقبال بر گشته اقبال

از راه فتوله بفیلخانه در آمده افیال خاص را بردند ان الخصاص یری فی جوفها الرقم

چون اندست اندازی هندان از هندیان سر زد بنادیت رسوم ریاست تادیب الجمع را از لوازم

امر کشور گشای دانسته مهابت توپچیان زحل صلابت و بیاقچیان مریخ مهابت بحکم قهرمان

جهان تیغ بندان مهیب و خنجر گذاران کیوان نهیب را گروه گروه کرد کرده مانند چشم نجوم چشم براه

انتظار فجر نشستند دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم صباحی برافشاند و لشکر هند و شادشب زمان

ان موعدهم الصبح در رسید و بنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خور شید تا چرخ والا بالا گرفت

سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد خدیو فریدون فر بر افق آفاق نور زد مانند خسرو خاور بفراز افق

برآمده با شرو سبا و نهب سبا و تشتیت شمل معتدین کایدی سبا اشارت راند هاتف بلا اصلای

وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ در داد و جاوش قضا در ان یوم الصباح از صباح جوانان بر

ندیر او غای فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ بکران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل

عرم عزم تخریب بنیه و ابنیه شهر و بدون تحقیق طالح و طاغی و ناهض و وافی که فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ

احق بالامن خلق و ثوراضمرالتش قهر ساختند ذهبو متوشحین بوشاح الوشاحة و نهبوا

کل ساحة و فاحة بالوقاحة و ماصار من نزاع اقواس للنزاع سهام الطغاة الا السهام

و من ثوات السلم حظوظهم الا السلام دار الخلافه مدخل آفت و مدار مخافت شد و آن خانمان

که مشحون بشحون لذاذات الطایب و فنون رذاذات رغایب بود خوان یغماکت مردان سوار سوار زنان

اساور من ذهب و لؤلؤ بدست برد برباختند و بیاد کان دکانها را بدکه قهر مصداق اذا

دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ساختند ذکور و اناث سلسلها را چون تو ماده زنجیر

بهم بستند



بهم بستند و خاس و غلب غلبا بدبهم در سر کوچه بلا نشستند آباء فضایل که ابناء معالی بودند

با بنات الدهر قرین کردیدند و امهات مکارم که در دلبری بی پری بستی و با خوبان بربری برابری

میکردند بیع و روی خود دره بجای دُره دیدند بیا زره بزاز از معامله دو شینه کشتند الا

فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا و سوقیان از سود سودای شبانه کذشتند فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ بلان رهی

نهنهه و دهدهی از جبر و رجبر اسواق برکرفتند دلبران ههبی لبران ههبی از استار و

در بر کرفتند پرده کیان ابرده کنان از حجر عفاف و حجر محارم در کشیدند و افراد هنی افراد بخا

تیر و سنان قلم در کشیدند محصنات محنا تا عصمت عصمت کسیختند و مخدرات عطابل ما اشرم غطا

منك غطاء شرم نمودند مستوراتی که در غشوم عشوم جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هنات

جا کزیدند و نوجوانانی که از قامت موزون بر سرو کاشمری و دلبری کاشغری و محبوب غاتفری طعنه

میزدند تیغ جفا چون درخت کهن سال از پا در آمدند بدر روشانی که در پیش چهره مهوشان قرص بدر

اکلف مینمود بلطمه جو بدر روشان کلف کلفت کرفتند و ماه طلعتانی که مهر رویان در برج

فروزان تا از روی مهر در برقع بودی آثار وَخَسَفَ الْقَمَرُ بر منصه حال و ناصیه احوال دیدند

کلعذارانی که هزار هزار از در هر کلزار داشتند چون سبزه پامال حوادث کشتند یوسف

صفتانی که در جیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر از کریبان بیناوردی ربوده

کرکان نواب شدند رنات ربات حجال بآسمان پیوست وصعود افواج آه و ناله ضعیفان راه بر

نزول جنود رحمت ببست از دود دما نهاد و دیکر از آتش رسید و شراره این شرار حرب زبان زبانه

زبانا سوره ندای ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ بر اهل شهر بکشید مغلولان غل غل غلغل افتهل لکنا

بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ سرودند و فتنه کران از هر طرف نوای وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

نیوشانیدند
شنودند وبعلاوه این قتل مفرط چهارصد و هفتاد تن هم که بر سر فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط کاری

بورطه قتل وفلک درافتادند واز این دیوانگی مانند شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست کشتند و

عاقبت آن کروه باغی چناره آسا بآتش خویش سوختند و روز زندکی را بر خود شب تار ساختند من

شب نار الفتنة کان وقودها جمیع اشیا و اسباب بیوتات سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ



وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نفایه و نقایه

و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه و جذاذه و قذاذه و جراشه و حواقه و مضغه و مضاغه

دست فرسود اختطاف و لکدکوب اختذاف شد و از فراید رعاث تا شوار و رثاث و از ذوات

جفون کالجعاب و قلوب قاسیات تا جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ خطبه افتضاض

و اقتضاض و نجعه انتهاک و انتهاب کردید و لکهای سیم و زر و کرورهای در و کوهر که بکر و بر

شهور دران وسعت سرای بیرون جمع آمده بود با اسمال و اطمار و احلاس و احفاش زققاز دغاف

کشت و لطایف مستظرفات از استلاب طوارف طوارق و استلال صوارم صوارف بمعرض فنا درآمد

وزمین آن بوم و بر از کنج کاوی نشر آن یغماکران صورت وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ

یافت و تمامی بناها کوفته شد و سراها و فقره بحیث لا یوجد فی سمائها هلال و لا فی خلالها خلال

و وفور افاویه چندان شد که چندان بجای عود و عود بمنزله حطب بکار میرفت و کثرت یغما بحدی رسید

که راهکذری متاع و قماش بیقدر تا از متاع غرور و قماش از هر او بیرون میرفت وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ

وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ عساکر ایران با مدید چند روز وشب آتوغ تاش تاش

نمود. حَتّٰى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ بی حجاب نهب نفایس واسر نفوس وهتك وفتك ونفش ومحش و

بش ونتش وفصل وفصل وکسح وکشح وحرق وخرق وهدم وردم وهذم

وجذم وحذم وخذم ولکم ولثم وحطم ولطم ودثم وهشم وهسم وهضم

وهصم پرداختند وکریمه باهر الادله إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا

أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً بظهور پیوست نص مفصوص چند محله شهر از مر وراین سیل راعب و

لطمات این بحر زاعب صفت عَالِيَهَا سَافِلَهَا یافته وبسیاری از اشراف وادوان دوان دوان

بصحرای عدم شتافته بود که ارکان دولت کور کانیه از جانب پادشاه والا جاه سدره عثات وعناب را

بعتاب سدره جناب فاآلی که معز جباه وملثم شفاه ومرغم انوف ومکحل عیون ومترب خدود و

مقبل مقبل ومدبر جهان است باداى يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ جبین نیاز سوده

وبامان امان چنانچه استدعا نموده بتکرار إِنَّهُ لَكُنَّا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا ومؤدای

انکن



إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ زبان ضراعت فرسوده چندانکه الحاح ایشان از حد اعتدال

اعتدا یافت بیمرادان جمع پریشان بنشان آمدن بریشان نهاد. قهر وبطش روا نداشتند و

باشارت شعر خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِعُرْفٍ كَمَا أُمِرْتَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ولين في الكلام لكل الانام

مستحسن من ذوي الجاه لين بشارت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ درداده بهشاشه بشاشه

نفوس حاسه بقا یا بخشودند وابواب نوید أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ بر روی وجوه ملکت

کشودند وبمضمون شعر که زدست زلف شکنت خطائی رفت رفت ور زهندوی شما بر ما جفائی

رفت رفت تسلیه وتسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملك بنابر غلبه امراض اعراض واعراض

امراض در همان اوقات وفات یافت لَفِي هٰذِهِ الْأَحَامِسِ ومحلی از ایناوکان دیوان بموجب الاعانم

صوبه لکنهو وآود کشتیلك کرو رهفد که از مال برهان الملك دران صوب بوده از واخر نواخر وتقل

خزانه عامره ساخت ودر مطاوی این طوار ومطاوی این اطوار رای قدس تعلق یافت که با خاندان کرم

کورکانیه شاهد وداد را بتوشیح عقد توشیح موشح سازند بترمیم کتاب اتحاد زینت تزوان ناهید

نهاد چهرزاد نوزادهای همت کلمنتش شهرت اربوار نوار فرانک فرفرهنگ هنگ فرنگیس کیس رودابه را
روشنک روان پورک رکاب سودابه را بنوشابه شان خسرو زاده شیرین شمایل یعنی درة صدف
کوهر کابنه را شاهزاده، فیروزه روز منوچهر چهر بیژن اورنگ شیده وش سپهم سپاه شادکام
کام کوپال پال اردوان دوان روئین روان زوبین سنان سیامک مکان شیده شهامت کرهمان
کرم نصرالله میرزا خطبه وعقد کرده کنار دریای جون را عشرتکده عام ساختند بجنت نزهت آرا شد
که در جنب نزهت آن جنات اربع سغد وشعب ونهر ابله وغوطه در عرق خجلت غوطه میزد و
مجمعی خلد زینت بیاراستند که در حقیقت صفای آن بهشت هشت در در رشد رجرت میبود فضای
بهجت فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب وحاشیه نشینان لکام کام بخش متکئین
فیها یدعون فیها بفاکهة کثیرة وشراب جامی چمان در چمن عشرت با جامه وچمان یطاف
علیهم بصحاف من فضة واکواب وهواخواهان در اطراف قصر دولت چین سای نراب
وعندهم قاصرات الطرف اتراب محفل ومحفل از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی

وشموع



وشموع مجلس افروز وشموع دلنواز روشنی بخش دیده بزم وبزم دیده بودی کاه در سبزه زار زبرجد فام
آب لعل کون سبزبال از سبزک فیروزه نوشیدند وکاه لحن سبز در سبزه زار سبزک یاقوت لب نوشیدند
در بوم ابوم در کنار رود با نغمهای تر رود زدند ودر لیل الیل با لیلاوشان رود سرود
الحان مطربان بر عود بنان طعنه واضربوا منهم کل بنان میزد وبنوای منشدان نای زنام
رازنام افکنده عتل بعد ذلک زنیم میخواند دماغ محبان از نشاء خمر احمر مزرج وچهره
جادی جاد بخوناب دیده مضرج کشت عروس مراد بمعرس دولت درآمد واجتماع نیرین در برج
شرف بوقوع پیوست وزمانه بنوید این پیوند آرامش کرفت وشور سور ومصاحبت بمصاهرت مذیل
کشته غبار نقار از وذایل خاطر حضرتین وذیل ذابل دولتین زایل کردید، هذا العیش بعد ذاک
الهیش اشراق بیضاء عقیب لیل عبوس وتلک العرس والبیضاء امام العرس سودا العروس شعر
نحن دراری الکواکب ان تری طوالع فی داج من اللیل غیهب بعد از انقضا وانفصام ایام جشن
وسور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسر خسروشان فایز کشته موافق داب ودیدن دید زکرد

آنحضرت نهین قامت او را بتشریف شرافی که هر آینه مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال

سه مربط فیل با اجلال زرنثار و هودج که هر یکی را پنج سرا پرده مرصع لکام و اعلاق جواهر که حاسر وخاسر

رواخر زواهر بود علاوه اصطناعات ساخت که لا عِظَرَ بَعْدَ عَرُوسٍ و در ایام توقف ان قاصی بلاد هندوستان

حَتّیٰ اِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ از تمامی رایان خود رای و صوبه داران ممالک آرای و سرکشان نوی دست

و کوه نشینان ارباده نهوت سپاه مثل عرضه و عارض عرضه خلاف کش تا آنجا الارجاء

بعرف عرفه و ارخت الستر فی مکارم وصفه انقادت القادة لامره واحکمت الحکام بحکمه حکمه

والبس البلاد بلاد عدالته وملأ اسماع الملأ بصیت جلاله لهیبة بالضراعة کل عظیم وناهیک له

بالطاعة کل اقلیم ورهبه ملوک الاطراف وتعلق باستزادة الشرف منه امل الاشراف وکاتبوه

وراسلوه بالتحایا وخاطبوه وواصلوه بالهدایا وکل یطلب لملکه امانا ولبلده وقدمه من

تمکینه وتایید امکانا ومکانا فما یعود رسوله الا باسعاف السول ولا یقبل علیه منه الانتساب

القبول فیقدم مکرما ویکرم قادما ویخدم حاضرا ویحضر خادما ویمهد القواعد ویجدد

العهود



العهود ویشید المقاصد ویؤکد العقود در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه وانصراف

موکب نصرت قرین بجانب ایران زمین اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِیْنُ چون بیمن سنوح نصیر

ابراهیم خان خدیو کیتی ستان را ده اوقات تلبث در ان کشور و تثبت در ان بوم و بر بهره و نه سلک

و هر ماه نو کرند تا زه هلالی مینمود در کار هندوستان خوضی رفت و بمقتضای شتشنر

شهنشاهی شاه جهان بعد هما یون فر خسرو خرم دل فراخ سیر خدیو رفیع الشان نصرت پیشوا

داور او رنک زیب دارا شکوه شهریار کامران فرخنده اختر المخصوص بتاییدات الملک الاکبر سلطان

الاعظم و خاقان معظم جناب رفیع الدرجات محمد شاه را که در موازات ماه لوایش مهر جهانتاب

بودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندش مهندس بودی بدست مبارک ما برح بالدهر

یمینا اکلیل بروی و بتارک بنارک کذاشت و لب آتشبار و آتشپاره آبدار آئینه سیماب کون

سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خونخواره جنکجو صاحب طبع حدید ما صدق و انزلنا الحدید

وصف شمشیر

فیه باس شدید محل امتحان مرد و نامرد همدم و پهلونشین اصحاب نبرد بند اژدرمار پیکر

جوهر کان وکان جوهر هلال شکل آسمان سنان صاعقه انگیز برق آهنگ شعر هو قد سرق عجبا له
نا رو ما کیف یجتمعان سنی بلارک بر میان بست و بر دست وکاه فلک دستگاه واورنگ آسمان فرش
وتری الملائکة حافین من حول العرش تمکین داد وقالوا انک الیوم لدینا مکین
امین و پادشاهی آن کشور به ستوده ای که بیاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت کما کان بحضرتش تفویض
ومبانی مباینت تفویض یافت و ولایات هندب وصمت مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفته سمت
غربی وشمالی رودانک از بندر سورت الی کشمیر وتبت بدولت نادره بادره شاهنشاه هندستان
وبقیه ممالک بالده تالده خسرو هندستان مقرر گشت و دون کار تتبیب اعدا حضرتین را سورت
تبت بر خواند وکسر سورت صولت احزاب منافقین را از فرقان اخلاص فاتحه فتح بر داد پس
در اتراف اشراف وارفاد اجناد وایجاد وانجاد امجاد آنجا داد فتوت داده کرامت از سر خوان
کرامت وعطا از باب عطا بر داشت و هر یک را از اصطناع طیبه بعطیه و فواخر خلاع مکرم ساخته
باکرام لوای ماهی مراتب ابنا اعتبار شان از سمک بسماک سامک سمو و سموک بخشود که

رخ



دفع سمتکما فسوّیها و بمصقل مکارم زنگ از زنگار دو رنگ کدورات از مرایای قلوب
زدود که انی لا اضیع عمل عامل انعم علیهم بخلع تخلع قلوب المعادین والویه تلوی ایدی المعاندین
وبجانبین ایران هم لکل درجات مما عملوا المزید الزفیل فیل و نوع و هر نوع جواهر کرامت
گشت هر چند چند چند چندان گران بار قلاید فراید اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر
بودند لیکن بتفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را افنادا از شوارف
شرایف مکرمت منت غرب تحایف مستغرب وبعد وبت ما معین عین عنایت عذاب السفر قطعة
من السفر دابره کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع مقانب را مستغرق مقانب کرده ومنهما
بی منتها از جود بر جود چو دجود لا نم آورد سکنت القلوب بهذه الحرکة وحرکت النفوس بتلک
البرکة وسرت البشری وسرت ودارت للغنی وبثت وحسنت السنة بالبر واحسنت
الالسنة فی الشکر الفضة لا آلی منتجات وجام منتجبات وبدره های مشحون بدره های یم و
بدره های تم والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة که در حضور بهار و نوبهار در ثبت

مغربی ادرت سبکت مشعر واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة واوصافها مشتقة من صفاته فان قلبت
دینار فقد صدق اسمه وان قلبت بحم فهو بعض سماته بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ولا
ضرب اضرابه لسرائه محمول فیلان کوه تنان وافیلان فیل توان کشته در سنه اثنین وخمسین
ومائة بعد الالف روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت وفر ونیل ظفر وبلوغ وطر از روی بطر
موکب نصرت طراز فیروزی اثر قرین تبهج واحتظا بجانب ایران اختطا وهاذی محطوطة المطا
ومطایای خجسته مطیطا امتطا یافت رحل والتوفیق مسایره والتایید موازره والیمن مظاهره
والسعود معاضده والعز مسافره والظفر مجاوره والاقبال محاوره والالسنة شاکره والله ناصره
ومناشیر اهل الصفا مشعر بین فتوح بهجت بخشا وانصراف موکب جهانگشا بجمیع فتوح از کنار بحر
تتوج الی منتهای روم وروس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنه این اخبار در قصر
مقصوره قیاصره قصور ودر کسور کشور کسور کسور در انگند بعضی از رود خانهای پنجاب را که
باطراب قدوم همایون از انتظام موج بالحان رود مستانه کف زنان رقص روانی میکرد جسر بسته





عبور وورود بر نجی که حوصله جسارت جسر ظلمات آن بحر ژرف را نمی یافت در کوب سابحات را
با بحات تبدیل وراغب بغارب آن مرغوب آب ومردود خاک طالب هوا ومطلوب آتش
سمندر خصلت ماهی طبیعت مگر بچ کلوی ثعبان ماهیت مستغنی مزاج آب بر مدقوق
اندام خنک پیکر صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین هیأت پر هوای
بی امل سکندر فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سباحت وسیاحت پیشه ساخت واز بدو
ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات با آمیزش عالم خاک نپرداخت بی روح وروانی که همیشه
روانست وبی دست وپائی که باشکم دوانست خشک مغز تردامن صحرا مولد دریا مسکن
عدیم الحس متحرک الجسم بادبان بال غراب اسم گشته گذشت لکن موسم بهار وبرشکال بر شکال
توسن عزیمت عقلا افزود وباران آن فصل فصیل راه طلب گشت از شدت تهطال شد رحال وحلول
ترحال دران وحل وحال بر حال ومرتحل تعذر واز انقطار سواحی طی اقطار سواحی بر شواحی شوخ
شوخ جولان تعسر یافت أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا در مدت پنجاه که زمان

شدت بحور و طغیان مد بحور بود فیافی مغزوره و قیاق مغزوره انطوا پذیرفت موکب مسعود را

بوسیل باران و سیل از روی رود و دکو دودود بکنار رود اتک واقع و چند روز با انتظار لبث

جز آنمکان مفر الویه بیضا لوامع شد چمچکامان کدرت خرشید از صدف سدف پیدا و آثار وضح

عنها اللیل هویدا کردید منا کد الهضت کشته چون بعرض رسید بود که دریغمای شاه جهان آباد جوا

بی احصا حصا آسا بدست لشکریان در آمده، بهنگام عبور نمکان لجه هیجا امروالا بنفاذ پیوست

که در صدد انفحاص و ابتحاث در آیند چون صدور حنین امر از چنان خدیو خجسته کوهر که بحیر کوهر پاش

دریا عطایش رود پنجاب کشور دمات بل اندی من البحر و در نظر همتش قدر لولو لولو از یک کم آب

و بیش دریا دلیش یم موج زن مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بیاری ایزدی و لاکی رابله یار بخت

مضمون کل شیء یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده الحف من معرق الله از روی عبره عبره افشان

حرت عبور کردند پس چهل روز با صابت رای ثاقب و ضمیر مهر اضاءت صاحب ممالک کشا لی

آن اضلاع میان همت بربستند و عمده بغات اهالی افاغنه یوسف زائی بودند که با کمال خودرائی



در کوهستانات آن سمت ملاذ نشین فتات و ینحتون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت کزین اماکن من

اتترکون فیما ههنا آمنین و مفتون غرور و نعمة کانوا فیها فاکهین میبودند و کان

لهم فیها حصن حصین و مکان مکین و رکن رکین و کن کنین و مسند مشید و مهاد ممهد

و ربع وسیع و مربع و شبع و مرتع خبول و مصنع طبول و مجر ذیول و مجاری سیول فی

المشتا و المصیف و الملجأ و المضیف پس فوج جرار دلیران مزمهی باوجه مکفهر بقلع و قمع

آن کروه پرداخته ایشان را کما منهم از جاش و شامخ مشمخر مجلد و مثغر و در

غمرات خذلان منغمر و ایام زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا را پراکنده و برکنده

کانهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر

بعد از این تادیب آن قوم زاغ یعنی خیره چشم فزاغت ابصارهم و هی دلان فاما الذین فی قلوبهم

زیغ زاغ زیغو غیر از شاخسار دوین رمانیده و دریغ آریغ و آن یغ از خاطر افشانده چهل هزار

سوار نامور از آن طائفه و بانی طوایف افغان و هزاره ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت

اتبع من الظل در سایهٔ رایت خورشید اضاءت در آمدند در بیان تسخیر ممالک سند و تنبیه

یعرب به المثل

سرکشان آن سرزمین انهم کانوا قوما عمین در مسارح این حالات و مسایرین

مقالات عرایض از سند رسید که غرایض اغراض خدایار خان عباسی حاکم آنجا کل کرده و نهال حالش

کل نافرمانی و اعراض بار آورده و درخت هراس هراس خار خار براه خیالش برافشانده

بعد از ورود دیکا بل تحقق یافت که راستی آن کج اندیش براستی خلاف و خلاف او بخلاف راست

خلاف دروغ

خلاف نفاق

اسب راست رفتار یلان بمنع تمنع او کرم مرحله پیمائی و دیرجات غازیخان و اسمعیل خان مدارداش

دارائی گشت بعد از آنکه ماه لوای جهانگشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک شکارپور نزول

اشکار کرد نخست اندرز که بمانزله مقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایار خان فرمانی مشعر بر وعد

اندرز نصیحت

و وعید و مجزا از وعید و بر عید اصدار یافته مقرر شد که بجادهٔ هدایت گراینده و بسوی اطاعت

گراینده میل کننده

گراینده باشد از آنست که بی احتراز احراز ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر ناخته باب

سلامت بر بندانه کلید سین سلام بر روی خود کشاید لن ینفعك الفرار بل یجعك الی البوار

ابقول



ویقول سیفنا بلسان حدید نحن اقرب الیه من حبل الورید فتعال الینا بعد و سلبک و ما ارید ان

اشق علیک ان تجیء الینا فهذا لک ناولی و الاولی لک فاولی واواز فرط عواب آن سند باد

حکیمانه را در گوش باد سند یافت و از امتثال امر آنجناب بجناب اختیار کرده از تلثیم درگاه بسیهی مبانی

مبانی و منانی گشت و یک پسر خود را با چندتن از رفسا و عریضهٔ مزورهٔ اکذب من سراب السند مشعر بر

تقید بقید انقیاد روانه دربار فلک بنیاد بنمود و بلشبه کریمانه بهای معلول پیش آورده به بدریع تدریع

تدریع و بجیل تخیل تمسک جست اما تخیل تخیل او جز ندامت ثمر نداد احب الناس ان یترکوا ان

تخیل بیکو کردن

بقولوا امنا خدیو بیهمال از وجود آن تنها بهانه‌ها پنهانهای ضمیر شرارت یافته مواعید عرقوبی

تنها یعنی اجسام و شخص

اورا بسمع قبول مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان چون

ارتهان گروستانی

عرض لازم ملازم جوهر رکاب کوهر نگار باشد و یا لشکر سند باید بار بتفویض باید و لکن

خوب

ان اکم قوما تجهلون از آنجا که در نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد و شمع فروزان را

پروانه جانوری که شبها خود را بشمع و چراغ زند

از مشعل پروانه پروانه پروانه کشتن لشکر اصابت خدایار چون مداخل مداخلت و

ومداحلت اسد و دیا فتر دانت که با بن بنر بخات از افق طالع العش طالع شدنی بنت جمع

بیوت و عمارات آنها با دست اینحوای وقذف في قلوبهم الرعب يخربون بيوتهم بأيديهم

هدم و احراق و اهالی را از بهم سبی و ایباق انتاق داده در آن دیار دیار و از دیّار و دیّار آثار نکذاشت

فاصبحوا لا يرى الا مساكنهم و از دریای سند بکذشت و قلعه عمرکوت را که در وادی غیر

ذی زرع واقع و اصعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش ففر من برية خشاف ومنابت الغراب

بود ما من خوایش ساخت پادشاه در حوالی شکار پور و کار پور دستانا کاربسته در ساحل آن رود

بحر آشام وله الجوار المنشآت في البحر كالاعلام راکب بمراکب عوج موج جموش خموش

وسوج عسوج رهوج رهوار زلوج سبک سیر کران رکاب باد عنان آب نورد آتش خوی خاک بط

یعنی کشتی از دریا چون صرصر کذشت و مؤدای وجعل لكم من الفلك والانعام ما

تركبون لتستووا على ظهوره را بظهور آورده شتری سریع الجری جری نا شعر له زهو

طاوس و خطو حمامه و تدویم باز و انقضاض عقاب و تسابطی و انجفال نعامه و اهداب



سیل و انساب حباب و صولة ضرغام و دوغ ثعالب و لحظ قطامی و حذر غراب و جدل عنان

و انتشاء ذبالة و وقد ضرام و انصباع شهاب و هیج اخی شول و تدفیف اجدل و ایماض برق و التماع

سراب و اعصاف ریح و اهتزاز یراعة و درة نوء و انجیاب سحاب باسوط سطوتکم خبرنا

بتکامشی بی فرسنگ قعقاع قاع و صحرای صحصح را با همون هامون کذار همایون پی در تنگ دربک

شبانروز طی کرده هنکام انفلاق صبح صادع بحوالی قلعه رسیدند خدا یار خان فلما راوه عارضا

مستقبل اوديتهم از معارضت عارض خویش تافت و مهمیز بر مرکب تند خروش تند روش زده

بهمه کریز شتافت جمعی از یکه تازان باد چار کشته پنجه جلادت عنان و کریبانش را فرو کرفته در

قید تنکیل و تکبیل مکبل ساختند و تمامی خزانه و خزائن او بدست آمده فراعات و حزانی که در آن

حرز حریز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنون و مکنونه و مکتوم و مرکوز ساخته بود و طلائی کرد ما

نقره ارض مخبو و مجنون و مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت نادره انتقال یافت و موالی

و موالی و خدم و موالی اموالی بیحد اندوخته خدا یار اکرچه از هستی خود طمع برید اما از بید

عنایت قاآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق عنق حاصل نمود

واصفاد را باصفاد مبدل بافتراطوق عبودیت نموده کرد ومیان بندگی انبطاق اخلاص منطوق

ساخته ورق منشور رهائی وبرق منشور حکمرانی آن دیار باسم او حلهٔ ارتشام وحلیهٔ ارتشام واتسام یافت

وازاین تشویر آرام قلب وازآن تشویش او شد دماغ جانش از ریاح رباح رباح بخش عنایت شاه یاب

وخلفا وبعد از حلف وحلف حلیفه رکاب ظفر انتساب گردید ودر حقیقت از این فرار وهزیمت

قرار هزیمت جست واز اغلال مانند سرو از اغلال سربلندی واز عذاب سلاسل عذب سلاسل در

کام همی مندی دید واقبال او حلقه بندگی شاه نکوهش ابی نکوهش وکوشش بکوشش کشید صار الامر

خبر قوس سهما چون دران اوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفه ارسال وارسال نفایس بیتم بنید

وتحفه ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار فواکه یعنی خربزه

که دران اوقات نوباوه از بلخ آورده بودند یک هندکه عبارت از دویست اشتر باشد بارگیری وبرای سرکار

پادشاه ذی جاه اهدا شد واز وقایع صادره وصادرات واقعه که دران اوقات بمسامع والا رسید اینکه

چون



چون شاه طهماسب در غیبت موکب همایون پاشازاده رضاقلی میرزا جزو بر جزئیت معامله نمکرده مرتع عمرش

در سبزوار سبزوار پامال قهر وطا پای اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دهر گشته

با ساز کاری بخت بهیج ورون کار نابهره از دولت نابهره بهره نیافت وگیاه نوخیز حیات عباس میرزای

ولد یکاهش نیز مانند آب صورت هشیم محتظر بافترا از ظلم وعنا نمودار فجعله غثاء احوی شد وهمای

نام ونشان صفویه هم آشیان عنقاء مغرب ودودمان دولت ایشان کامس الذاهب گردید وحین خان غلجای

که در همان زمان بامال ونشر روزی بشر ساند از روی روزگار دیده بر بست وپشته ندکی

پست بدید والواح نسب ونسب واوراق حسب وحسب راجب حب الحکم قضا از نقش بقا بپرداخته طرق

فناجست در بیان تسخیر بخارا وتادیب ترکستان لتبار ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب

هنگامی که از اثار ابر آذاری وباران بهاری بسط تراب نمودهٔ ثری چون جمال جمیل حسان خوشی وخرمی

دریافته ذرات روی زمین زهب وزیبائی سایه ساخت وساحت شعب وشعب صفای صلح وضیا

صانه وطیب وطراوت ظاهر وغرب وعرایس غصون وعرایس فراید فروزان قرطه وقلاده کوثر کرد

و آلای ملالی نضید و شاخ هاکل لاله و یاسمن آمد آرایندهٔ اورنگ وافر بخت یاد بسالت بیعد بادشا

پیروز بخت بلند تاج و تخت ثمال ثغور جراح جراحات جمهور حامی حوزه حمیت حذیو خطهٔ خیراب

دلیل دیاهیم دها ذکای ذروهٔ ذکا رسیم روئین روان زال زواره زور زمان سماک سما سروری

و سماحت شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الصولة والصلابة ضیغم الضیغمه والضلاء عز طرد

الطرد و ظفر الظفر عون العالم و عین العیون و غوث الغربا و غیث الغیون فلک فیض فرشته

منظرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتایب الکفاح لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس

والی الولاة هزبر الهزابر یم الیمن و یمین الیسار اعنی خسرو کامکار از انساق ممالک سند و تاه

امثال سند ممالک فراغت یافت و در سیزدهم محرم سنه ثلث و خمسین و مائة بعد الالف از جانب بلوچستان

اعلام کینی ستان بسمت ایران نموده و بلاتوقف مقصد را بطریق لاتوقف بل الیق پیموده در ششم ماه صفر

قندهار را مطرح اشعه رایات مهر انوار ساختند بنابر اینکه در سوابق ازمنه و سوالف اوقات بکرّه

بخارا و خوارزم تاراج تاراجات خراسان الطار تطاول مطاول کرده بودند و پیوسته ضمیر انور

بحشمت



بحشمت تایید و مخضات حمید مع نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست بعد از ورود موکب والا

بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله جنبان همت خبر و حرکت همت آسمان سیرکت بجمع سیر بن

خان خزه و چون بسبب سنوح سانحه ابراهیم خان بجانب شیروان جیشی روان ساختن لازم میشود فتحعلی

کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندهار را از رکاب مستطاب مجهز و بتادیب لکزیه

آن ناحیه مامور ساخته فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند که شعر فهذا وعید سطوتی من وارئه

و عنوان ناریات تبین دخانی و مقرر داشتند که هنگامه کبر و دارا با آن گروه کرم نموده و بالمعز

ریح فاسح ظلال هستی از اهل ضلال باند وده دوده اقتدار ایشان برآرند تا متعاقب نائره سطوات

عالمسوز سلطانی بقافر و خرمن آثار آن طایفه کردد بر از راه هرات و بادغیس باعث مغانت

برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبه والا والی بلخ از موقف فرمان

مخاطب بخطاب واصنع الفلک باعیننا و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور و صنعت

پیشکان مهارت کستر اصنع من سرفه هزار و صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم

وچند کشتی مخصوص رکوب خاص در ساحل آمویه ترتیب و در سفن سفن بس متین هنرور ترکیب

یافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین و اعلام منشآت بسان منشآت اعلام رنگین

و متین هر قاربی بحر زخاری و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری نوبخانه و ذخایر را که غذای

دشمن و دوست بود بحمل جهازات بحری و سفن بر کنار روی آب جیحون و بسیط هامون روان

ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر

بخارا است افکنده او زبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی دست و پا

بسته و کرکی مرحله پر شکسته دیدند باحکام حصار و قرشی و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت

خدیو جهان آرا و از آنجا خارج چارجوی مظاهر دوی کیهان پو گشته جسر متینی بر آب آمویه بسته لشکر

منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور بعزم مجاهرت از جسر عبور و حضرت رکوب بادپای

خاک پیمای آب کردش آتش سیلت را بمراکب میمون النقیبه سفینه و سنک بدل ساخته بمقتضای

اِنّا لَمّا طَغَی الْمَاءُ حَمَلْنَاکُمْ فِی الْجَارِیَةِ با غلامان خاص بر جواری نشئات بحر اخضر و تنی

الفلک



الفلک فیه مواخر گذشته در آنجا حکیم بی اتالیق که حکم توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود

از آنجا کرده دوی سیدوار امعاجلت در معالجت اولیت حکیمانه بقانون اصابت معامله کرده از جانب

والی مذکور برای استیناف مهادات و استیثاق هوای موادات و مصافات و تمهید مهاد مهادات

و مهادات در انضمام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه والا فایز شد و از این موهبت چون فایزه کاه شلهی

سر رفعت بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و بخارایی و رؤسای اوزبکیه بخارا را

که بخارا از صلب وام میدادند بخارا استکبار از دماغ بدر کرده در یکمنزلی شهر فیض بقبیل سدهٔ فلک مماس

و بمزید اختثاث اختصاص یافت و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصع و افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت

بخارا بخارا او البسه فاخره مخلع و ممتاز گشته از بخار الطاف خدیوانه نوال اصداف اصداف در رهنمای آمال

کردند و ممالک عز بی لباب را که لباب آن ممالک بود از مضمات ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی

و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء النهر آمویه را کماکان بابوالفیض خان مفوض و مرجوع نموده

تارک نامش را با فرخطاب شاهی سربلندی دادند کانه المثل اسا اهلی اهالی و احسنی بالتی

وچون بعضی از اهالی توران از ثوران غبار وحشت غبار دیده ودل گشته راه اطاعت نمیپرزند باستمالت

واستلات ایشان وتشرید سرکشان وبداندیشان فوجی از جنگجویان ومردم کشان با بوئینان توائین

وامراء ذیشان بسمت سمرقند واقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت طریق طواعیت سلوک داشت

با پیر و برنا بپای شرپا ممارس سرهیرجهبه ساجهه مال واز شمول شمول احسان شامل وناجود باجود لطف کامل

وراف رافت واثراف وابل مستال بلدمت مال گشته منقاد وایل شدند وهریک که از شاهراه صداقت

روی برتافتند خود با صد آفت مظهر وعید باستکاه اخذ عزیز مقتدر بنیچه طغیان ومقتدر با فتند

وبیت هزار تن از جوانان پیران رای بخارا وسمرقند وتوکان ترکش کش اشکش کش وکاشغر که بسطوت

جوانی خاک در کاسه سر پیران وپیر وبنیره خلی فی در ناخن شیران خیبر مبکرزند در سمط رهط شدید اللمط

سمت ربط یافت بجانب خراسان روان گشتند در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون

ذٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ ایلبارس خان والی خوارزم با وصف اینکه در مکر

مکر مکرر ونر و تر وتنو وپر بوش قلب قاسی بسته بقواصی خراسان در آمد کوکب بخت از اهوق

اخر



واختر طالع باد از افق اخفاق خافق یافته خبر اجبیرا یافته او ونبکیه بقیقعا فراز فیث وجول

خیول ترکتازی را از جلگای خراسان قشر کرده در ایامی که هندوستان مسیر کوکبه خلاف مصیر بود

کراز ابعزم مناهبه وانتهاب انتهاب منهب جلادت کرده با آنکه شیر درم تاب حمله یلان باور دینار

که بیارد بآورد ایشان روآورده با ابطال بطال خویش توسن بی باکی جولة الباطل ساعة بقصد

تاخت تاخت وبهوای کاو تازی لجبن البقر گشته در مقام شیران طالب البیس وبروباه بازی بوهمران

اما آنکه ابیرشد مقارن ورود اورضا قلی میرزا نیز از هرات ایلغار نموده با جیش اجش ملاقی آن

فوج اخس گردید که ان کثرت بحا فقد لاقیت اعصارا ایلبارس چون اوضاع را چنین وجلادت بخت را

در شرف سقط چنین دید اجبن من حنین قرین این وحنین فرصت بردن غنایم نیافته لایقدرون

عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا با اوزبکیه کوسج که نحوای الَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا از جلبه ولحیه

ایشان ظاهر وباطن وظاهر ایشان انکار وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ عاری بود عنان کوسج

بسبیل کرین تافت وشوامت شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل بپای او ثابت یافت

رنج علی جافر پدر و از پاس شاهزاده به بیهمال بلا اهمال و امهال مهال مهال و محول و محال و نهابر

و نهابر و مخاشی و مخاوف و متالف و مقاذف و مساخط و مساقط و مهابط و مآقط را سپری ساخت

و بجا در رزم رفت فتغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرین شعر و لا تلبثن اذا ما لقطت فتنبت

فی کفة الحابل و لا توغلن اذا ما سبحت فان السلامة فی الساحل و بسیاری از او بکیفر در اطراف

از دم تیغ برق وش تابان بصوب عدم شتابان کردید مضمون ولو کنتم فی بیوتکم

لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در باره ایشان جریان یافت شعر

ما لها قوم و من ذا الذی یخرج لشاحاذر امن غابر یدمی ابو الاشبال من زاحمه فی خیسه بظفره و نابه

ظهور این حرکت از ایلبارس باعث نهضت رایات جهانکشا کشته علوان الامر و عنوان العزم بمدلول

و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ارقامی از زهر قهر و مهر مهر منغمر ما دارقم و بانوا عدو عد

انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا توام و مخبر از توجه موکب سعید و خاکی از وعد

وصول فوزم اولی باس شدید مستصحب ایلچی حامل امر اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک





الی ان تزکی بجانب او و خوارزمیان ابلاغ یافت اشارت رفت که انتم ما لبثتم الا قلیلا هر کاه ایفاء

عهود و ابقاء عقود و انقیاد نقود وجود نموده باب اطاعت کشایند لیبدلنهم من بعد خوفهم

امنا و الا اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون بتایید ایزدی تیغ تیز که

بسید موت ذریع است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا

ایشان بشان نشان عنایت نشان اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اغلوطه چند

فرا بافته و انشا را صدق رو نا فته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار

و ما نحن بتارکی الهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین کویا شده بودند قالوا قلوبنا

فی اکنة مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون

چون بر جد و ضوح رسید کان کروه مکروه اظهار کرهیت و نکرهیه و تشبیح حکم والا نموده اند

لیقولون منکرا من القول و زورا و یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا

با افایج هلقام النقام در مقام انتقام و صدد اختصام درآمده برای اضرام و ورزم رزم از بخارا

شقه کشای لوای آرزم بجانب خوارزم کشتند بعد از آنکه هیکل پی پیکر و مبکل دیو هیکل شاهی

در نواحی چار جو بیتها کل تکمیل یافت فوجی از مخالفت کیشان اوزبک وش کمان که وش کمان جلادت

و تیر روی نکشد ایلبارس بودند بقیاس لا منه ساالفر قیاس قساوت از اوتار و انباض من غیر توتیر را

کار بسته با پیشتازان موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول استلال و اشلال شدند لکن باندک کر

و فر چون موی مسلسل وجعد مثلث شکست یافتند و از کنار آمو بر مو پرکنان آشفته و پریشان

روی بر تافتند نیزه جانسوز شجاعان که براستی إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ صفت داشت

از سرهای مخالفان بار و اثمار طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ کردید و مذاق اجسام

آن قوم از چوب خدنک جلادت کیشان که آثار معنی إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ

میکرد لذت فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ دریافت و فضای دشت

از خبث جثث آن کروه پرداخته کشت و رؤس بیحد در صدور قنوات از پیشکاه همایون گذشت

پس ایلبارس از خوارزم خواهان رزم کشته بعد از ورود موکب والا بخانج قلعه هزار اسب باچند هزار

البر

۱۳۷

اسب سوار بیل بیلا لهم بیل سیف دلاوری پرداخته توسن منافرت و مناهدت برانگیخت

از این طرف نیز مبارزان بیسمل نمودن اعدا بسمله کرده هر یک از جام ظفر بیل کل رنک نوشیدند که

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و فصل بفصل اقامت رسم دلیری کرده بنحر اعدا کوشیدند که فَصَلِّ

لِرَبِّكَ وَانْحَرْ و کروبیان کروه کروه مژده فتح در دادند که إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ خوارزمیان

چون مساعدت ساعد در بدبد بدبد بدبد بدندان ندامت پشت دست گزیدند که بعض

الظالم على يديه شعر و فى الكف قبض للامور و بسطة و لكن اذا ساعد الكف ساعد بعد

حتى لا يموت بموت مصادف آمد و بکر تا از آن نکه را انگیز تحمل کسیخت چون فوج ترکمان کمان

استباق را از سهم بلان منفصم و بیر مراد را منقصم و بازی سربازی را اهمال و طایر جلادت را شکسته

بال دیدند بادیده خونبار و دل دو نیم خوار و زار چون موران صولت جنود سلیمانی سراسیمه کشته بکوه

راه نورد فرار کردیدند تاهوا من خوف سهم الرماة فی بیر حایرة و لعب عقبان المرثات بهم

كلعب البازی مع تیر طایرة و انکسر جناح بالهم من مناسر نسور الحراب و بسط الخوف من دمهم فی بسط التراب

وتمّ نيم دولتهم وخاربشوك شوكتهم وحاروا من حملات الكماة كالنمل في المود وفرّوا كالاعمى من

جذوات الكويه اوزبكيهم اسرّوا النّدامة لمّا راوا العذاب از ايلبارس متحاشي وازعام

تلاش متلاشي كشته ما م جانب فرار بجانب فرار انكفا وانكفاف دادند نزل عليهم البلاء و

كتب عليهم الجلاء سلب جميع سبوبهم وجلب ما في شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ايلبارس

با اعوان خود رماهم الله بالطلاطله والحمّى المماطلة بلا مماطله در قلعه خانقاه تحصّن جسته

افواج منصوره نيز بامر ايلخان قايم احاطه وتحبيق خانقاه را پيشنهاد ساخته قلعه را بخناق محصوره

كرفتار كردند احاط بهم العسكر احاطة النّار باهلها وبجاء اعوانهم الى حزم الارض ضالعا

خزامهم وحزمهم على ابط ضلعهم من سلبها وقنطوا من الحرز الرّصيص فنقبوا في البلاد

هل من محيص طوايف سارت واوزبك اوزنك اقبال ايلبارس را اكسير القوايم وتحت بخت اورا

وهين الدعايم يافته روز خود را باليل دجوجي بيك وتيره تيره تيره ديدند بدركاه بدركام

قاآني از روى ندامت جبين ضراعت سوده بذيل انّا اطعنا سادتنا وكبراءنا فاضلّونا السبيلا





توسلكرز وعذرخواه كنّا نخوض مع الخائضين كشتند ولمّا سقط في ايديهم وراوا

انّهم قد ضلّوا قالوا لئن لم يرحمنا ربّنا ويغفر لنا لنكوننّ من الخاسرين با اين حالت ايلبارس

همچنان بار وساى قوم نايره پايه ناپروتا نثر را از دست نداده ابا نثر انا پر بمكر دوانا ثان فنثر خاف

وهافت نمسودا ولم يعلم انّ الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشدّ منه قوة

واكثر جمعا روزيد كه ان يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم نشان مبادا اهل قلعه اورا

ليذوق وبال امره باشغراو وهم عيبته كه حاوى معايب وسزاوار شغر معايب بودند ده بيشكاه

وقفوهم انّهم مسئولون حاضر نمودند فظلّت اعناقهم لها خاضعين واقبل بعضهم على

بعض يتلاومون چون خون خون بمزاج آن چون كرفتكان غالب وعروق اعراق ايشان را شه

سباب العراقيب طالب بود بحجّت ليس بعد الاسار الا القتل انفاى ايشان را بنار اجح امل

بپاداش عمل ازو داى كلّ نفس بما كسبت رهينة بجاده نجات رهي بخشند ووجدوا

ما عملوا حاضرا جلادان جلد دست جرّار در اجراى حكم جليل جاز واز فهن ان عدل يا فتر بقصد

عرق حیات ایشان بعنوان کزارئ کزار تیغ و مبضع باضع تیز کرده رگ اوداج ایشان را کشودند که

هکذا فصدی در خلال این امر ابو الخیر خان والی قزاق بامداد ایلبارس و ادخوی شد از آنجا

که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر و مصحوب لوای همایون با آنست اهتزاز یافته چون این خبر لطمه زن گوش

والی قزاق گشت از عزم خود تحوق و در تعیین خیوه از اصلای هذا فراق گفت و با افواج شر شیمه سر آسیمه

بعصای عصاهم شقّ جیب خیبت از خیوه بر جنه نجب تاخته تشعب شعب و تشعث بوبه کرفت

لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه و هم یجمحون اهالی خیوه

بنا بر اینکه اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرف جنود را از دامن آن قاصر میدانستند بقلعه داری

پرداختند کارکنان آن بانشعاب جداول آب را از کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف

قلعه را هدف توپهای قلعه کشا ساخته آثار و برزت الجحیم للغاوین بدیدار کردند قلعه‌گیان چون

بجای آب دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا و توپ دیدند بقیناحه ندامت

باب استیلا کشودند خدیو خطاپوش پوزش پذیر و عذر نیوش گشته چنان عاقبت

چنان



چنان آن فوج را از تزلزل ایمن ساخت و در ایمن از منه مصون از معتبر غیر و ضمیمه ضیر ممالک

خوارزم بیکقلم باقالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و دلک عناه و قلت عناه بر وجه اکمل بعمل آمد

با رتبه بیجاهی خیر من دعه پس سر رشته صاحب قلعه بیجه بر دامن خدمت و دامن بر میان همت استوار کرده.

با فوجی از یلان بطل بطل لوای همایون استظلال جستند فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون

و بجمیع اقطاع و اقواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقن بر زده فتح مرقوم و مرقون و مرقوم اعداد ابکال

مقرون ساخته دوستان جذلان و دشمنان همعنان خذلان گشتند و این ظفر که فوق الظفر بخیه

اقبال رسا بود ظفره دیده خصمان کردید و طاهر خان چنگیزی را که ظاهر جانش با باطن حال متحد

و بجار بیرون کار منجذب بود بوالیگری خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان باقلب منفسح

و صدر منشرح از راه مرو بسمت کلات منسرح گشتند در وصف قلعه کلات صانها الله

فی کلائته من شر الفلات کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جبال رشش باوفر الثور

قرینست و پاسبان برجش باکیوان همنشین و فرود بن سیاوخش را بجانب غربی حایطش

قلعه ایست متین الحول اساس استوارات وارسته از تطرق طوارق و فلک سان حصاری بقلل

شاهقه وقنن فارعه متعانق خطراتش سکندردانش و حیطه‌اش مهرددان شامخات جبالش

پر از آدم اما خالی از آدم و باغ و دشتش تمام آهو ولیکن آهوئیش بسیار کم از وفور وحوش

نخجیرجایست از جهان بیرون و از اجناس احناش و فرقد آسمانیست بفرقدان مشحون از نرگس

ولاله چشم و چراغ جهانست و نزهت وادی مجلس خجلت افزای روضه جنان چون مکان دلپذیر

و از حیثیت رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورکشا در سنه سالفه بخیال لا یمسنا فیها

نصب ولا یمسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو

کنتم فی بروج مشیدة نکوب و در بنای اساس آن از فلک ساور خنه و ثلم قلعه را بصاروج

و آهک بوجه کامل ملساساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سر مکان

مسمی بخت و کرو و فوتیجی عمارات سپهر سموّ عرش سمات و سراهای فلک سموت سماوات

و ابنیهٔ سموّ الاساس آسمان آسانه و غرفات عالی بنای بلند آشیانه و بیوت مقبب عظیم الوطاید

ومناظر



ومناظر مکعبه قویم القواعد طرح افکند و در رواقهای رایق از رواق غلمان رایق خوشتر و از منظر

چشم دلبران دلکش تر و اوطاقهای مطوّره و مطوّس که جفت طاق چرخ مقرنس بودی و در رفعت

و یکتائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشت با دیک پنهان نارنک بنیان آن سراها چنانکه سزا بود

مهر بخشید بچندین رنگ بر می آمدند و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح میافکندند خراج

اقالیم هندوستان صرف دوده طرحش میکردند عمله چابکدستش خشتی که برای بام رفیعش بالا میبردند

اگر ماندهٔ می‌بودند بام براه میافتادند شام بمنزل میرسیدند و کاهکشان کاهکشان ثانی کاهی که

که جههٔ سیم گل قصرش از اندودش میبردند اگر نه فلک را بنی بار میکشیدند سال دیکر در پای کار بار

میکشادند عمارات چوبی خشت بهشت را دیکر و خوب هشته و بناهای خشتی کر و خشت زرین آفتاب را

بر سم طرح بر بن کبند فیروزه خشت افکنده سراهای فوتیجی چون کبند کردون بوقلمون رنک و

طبوره کنکرهٔ نشیمن با منقار الدجاجه دد جنک تا مصور قضا اوبن بدایع الالوان اکوان را بردهٔ

و دیوار وجود نکاشته بدین نمط طرحی نادر نریخته و تا نقاش هند و نژاد شب لوح شمط افقی را با آتشکرف

شفقی پرداز زده چنین نقشی غریب بینگیخته حصن بنا، وقبه اردشیر و منارهٔ اسکندریه و سر کنبدان

جمشید و نوبالی اردشیر و سدیر و خورنق نعمان و هرمان مصر و غمدان یمن و طاق کسری در پیش

آنها پست کرده و تشت خورشید بسوای از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی و هر قلاعه اش

نمونه قلعهٔ متینی بد ستیاری معماران سنمار کار دیده وش و نقاشان رسام ریم مانی مانند و مصوران

ارژنک ضل لوشا عمل یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل نگارخانهای انکلیونشان تشکیل یافته

لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها

یتکئون بتنوفات انیقه زمودة نموده سطوح انهارا بامرمر مرمرها مفروش کرده و در اوقات

و غیطان آن حدایق مصطفه رصیص الحیطان و عماهج ملتفه اثیثة الخیطان موسد باوراد

غضیضه و معین بعیون فضیضه و مشتمل با شجار ثامره مثموره و محتوی بانهار منهمره منهوره احداث

نموده و میاه خوشگوارش اعذب من ماء مارب و احسن من نیل المادیه روان فرموده و جویبارها کاز سبلاب

آن آب در کام سیحان و سیحون و جیحان و جیحون گردیده چون حکم خود جاری ساخت و بر کنارها

بابرکت



بابرکت که کوثر و تسنیم در حذا، آنها برکت خود قایل بود بهین داخت سرایش از مضمون هذا مغتسل

بارد و شراب اشارتی و ایاوین مینایش از وعد، لهم غرف من فوقها غرف مبنیة بشارتی شعر

فابوابها اثوابها من نقوشها، فلا ظلم الاحین ترخی ستورها، معظمة الا اذا فتحن شملها، بهمة

بابها فلک نظیرها، موکب والا وار در آن خطهٔ دلگشا و رون دیگر که امواج فرقد نجوم بقلعهٔ فرود

خفوق و فرود آمد با قدام تمشی بتماشای آن نزهت سراها پرداخته چون خدیو هما سایه کرجیع نصرت

شبهی همتش در نصف النهار صید لیل و در ظلمت لیل صید نهار کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش

وانر لوامع الطاین نسر طایر را بواقعی از فلک بشیب آوردی مایل نخجیر و اصطیاد بودند بعد از تفرج

و تفرج دران متنزهات دلنشین شاهین شاهی البصر طبع شاهی بتطیر اشکره و عقاب شد

و در قرن الغزالهٔ کر مرغ بهی روزی پرواز و عنوان مرغ جهان افروز پرواز یافت بافوش و قعاخی

مرکب عزیمت بمصطادر اندوه شکار افکنان نیکو جوارح با جوارح شکاری در مدرجه و مدارج دشت

مندرجا با قتناص دراج و کبک و اطارهٔ طیور و احاشهٔ وحوش کبک بازید، چون یعقوب و ابو اسحق را

بادم موسی سعید ماند و جعفر آسا روان ساختند و عرصه وادی را با هادی صیدافکن از باقر وحید

پرداختند در صیدگاه چنان از اسباب صولت جهان پهلوانی چون گیو بایست که گودرز شود

و دستان دستانی بیان تهمتن مهابت که سرخاب و سیاوش گردد هر وقت که همت صیدافکنش

بکمان بهرامی دست افراختی مهاة ماه از یکماهه راه بپای خود بکور آمدی و نخجیر وال طبع نخجیرانش

هرگاه هوس شکار کردی غزال غزاله از یک ساله بعد بکرام شتابان خطوط اشعه خود بر سر تیر ساختی

اگر بصید پلنگ پرداختی از سهم خدنگ خاراشکافش پلنگ از کوه پریدی و اگر بشکار وعول و غول جستی

جدی بر حمل سبقت کردی از شوق لذت زخم ناوکش فرار قرار بر فرار اختیار میکرد بنوک ناوک دادی

تا مبادا آرام آرام رفت و باضیه فوج ضارب از سربه وحش و طیر صواب آسایش کناره گرفت

دران صیدگاه پر فیض قبص قبص بجدی انجامید که بایع مشتری نداشت و طلا بفلسی بود از آنجا در

آخر شوال مشهد مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نموده از ثلثه سرد اول و ثانی را که با بهمن و اسفند

انطباق داشت در سراهای کرم بسر برده و بالطاف سعادت و مرافق دولت بر مرافق نعم تکیه کرده در بیت

وششم



وششم ماه ذی الحجه که خوان سالار فلک ماهی را از سماط ایام برداشته بر میکشید بجانب دامغان

کینه خواه و داغ سنان اژدهای علم را بعقرب افراختند در بیابان تذهب علیه خوه رشید ظهور

وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ چون در ایوانی که شهر طوس بحیطه تسخیر در آمد رواق آستان

آسمان فرش کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه مهر علیه اشتهار دارد باد و منار مهر آن عرصه ارم نظیر

بیمن همت خسرو گردون سریر زر اندود گشته بود در این ولا از عین ولا و حسن تولا طبع همایون

ذاهب بتذهیب گنبد عرش سای روضه علیه شاه نجف که بنجاف آستانش عشر بشر را بشارت بخش نوید

لا تخف بما تخافت و مجاورین باب مستجارش را از مهلکه اعلا تخف بر بابش و ثنا انجاف از رشک

حلقه زرین درگاهش حلقه بند انوار درگاه هشت است و از پرتو شمسه طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش

سده سنیه اش سدره سینه سپهر است و آسمانه ایوانش سرکوب آسمان نیلی چه چرخ بلند را گنبد از گنبد

رفیعش مجتزیت و طوق مهر تابان با طوق طلایش همسر نه سروری که بر پنجه خورشید آساد از ماه خیبر کید

بل اساس ماه و برج را از برج ماه بر تر افکند من قاب قنا بالمن طعام فنا له ادرك لذات النعيم و من جام جاماً

من شراب عطائه شربت تا مزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هرکه تشنهٔ سلسبیل حب سلسبیلش در یابد شراب کوثر را

کوثر شراب انکار کرد و هرکس در عداد احباب جناب شریفش در آید اهوال احوال روز شمار را بچیزی نشمارد

اسد الله الغالب که دست تطاول اشرار را باشاکلهٔ مقدس مشاکلت فطری است که الشبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه اش را

سطوت ضیغمی جبلی که کل شیعتنا اسد بحسن تولایش هرکس قدم بمشت بمشت سر فرو دنیاورده و

هرکه خود را بشمع شبستانش فراش یعنی پروانه کرده در فراش لحد از هول محشر پروا نکرده اعنی شمع صفا

ولایت و لایت راشمعون الصفا بیضا اوج ملک بیضا سلطان شهرستان ارتضا بهارستان

خلافت را ربیع رابع جمال امامت را بهار رابع کمینه زایر مزار انورش لیث زاید پرچم شراعیش شراع سفینهٔ

شرع زاهرهٔ من آب عنه فقد باء نایب مناب الرسول فی المبدء والمعاد ضیغم منیع الغاب علی عالی الالقاب

الذی قصر عن قبض قصر مناقبه الاطباب اطناب الاطناب سید کونین را قاضی دین و قاضی دین صلوات الله

علیه الی یوم الدین کثیر بعدله رود بقزوین ثقات غضیض الطرف و نظار شدید الناظر با نجام این امر خیر

مناظر ما موبه ساختند شعر دار علی العزو التائید مبناها و للمکارم والعلیاء معناها دار بناهی بها

الدنیا



الدنیا و ساکنها هذا و کم کانت الدنیا تمناها من فوقها شرفات طال ادناها مدّ الثریا بنقل کی کیف

اقصاها انظر الی القبة الغبرا مذهبة کانما الشمس عطتها محیاها و لو رضینا مکان البسط

اعیننا لم یبق عیب لنا الا فرشناها و نذورات نیاز هندانه برای محتاجین و مجاورین و مساکین

ساکنین اماکن مقدسات و بار پشت حموله فرش بروضات مطهرات فرستادند در بیابان توجر الوبر

کبتی سنان بجانب داغستان کرت ثانی بعزم تادیب لکزیه زشت عمل اولئک کالانعام

بل هم اضل بعد از انکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم وفا آن سکندر دارا

رای بهرام بزم با فوج مهراب حرب پولاد ضرب کستهم سهم و پهلوانان کاموس کمان سام حسام

رستم رسم و پیلان یلان صولت یلاشاد باس کشواد دفش و گوان گیو توان الوای فلواش وش

و جنگجویان جوبا جنک جنکش چنک بندوی بند و گردان گرد گیر فرشید فرهومان مانند

و مبارزان زواره زور برزو برازفر بیژن بیژن و بهادران گرگین رزم گراز کرار البرز گرز

و در دشت فی الکر وصف شکنان پشنک شان گرگین کین اشکبوس بوس و خصم افکنان کوپال